



گلستانِ شراپی
تاسیس ۱۳۷۶
مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

徒然草

ترجمه

هاشم رجب زاده



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
(پژوهشگاه)

١,٩٠-

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

21522'

21522'

گلستان ژاپنی

تسوره زوره گوسا

ترجمه

هاشم رجب زاده



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

تهران: ۱۳۷۲

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

والتیو

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۷۲۷

گلستان ژاپنی

تسوره زوره گوسا

مترجم: هاشم رجب زاده

ویراستار: شادروان شهلا ایزدی

تاریخ انتشار: ۱۳۷۲، چاپ اول، تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

خطاط: محمد احصائی، طرح روی جلد: قبادشیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

حروفچینی: مجمع علمی مجد، لیتوگرافی: امیر، چاپ و صحافی: چاپ بهمن

بها: ۲۳۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی مؤسسه: خیابان سیدجمال‌الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، تهران ۱۴۳۷۴

تلفن: ۶۸۶۲۷۶-۸، ۶۸۸۰۳۵-۶، ۶۸۳۲۲۲-۳، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱

فاکس: ۶۸۶۳۱۷

فهرست مطالب □ ۱

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۸	چو کعبه قبله حاجت شد...	۹	درباره کتاب
۷۹	که هستی را نمی بینم بقایی	۱۱	سعدی و کینکو
۸۰	جهان ای برادر نمائد به کس	۱۳	روزگار سعدی و زمانه کینکو
۸۱	رفت و منزل به دیگری پرداخت	۱۸	زمینه فکری و اجتماعی
۸۲	چو رخت از مملکت بریست خواهی	۲۰	باریک نگری کینکو و جهان بینی سعدی
۸۲	نباید بستن اندر چیز و کس دل	۲۲	سخن و مایه آن
۸۳	زان پیشتر که بانگ برآید فلان نمائد	۲۷	مضمونها و نکته ها
۸۴	به ذکرش هر چه بینی در خروشت	۳۲	تعبیر و تمثیل
۸۴	خُک آن کس که گوی نیکی بُرد	۳۸	طریقت و عرفان کینکو
۸۵	خواجه در بند نقش ایوانست	۵۵	راه و رسم زندگی
۸۵	او گوهرست، گو صدفش در جهان مباح	۶۱	متن گلستان ژاپنی
۸۵	نویسنده داند که در نامه چیست؟	۶۳	چنین کردند یاران زندگانی
۸۵	«هنوزت گر سر صلحست باز آی	۶۴	ای قناعت توانگرم گردان
۸۶	هر که سخن نسجد، از جوابش برنجد	۶۵	دلارامی که داری دل درویند
۸۶	آنکه داشت و نخورد و آنکه دانست و نکرد	۶۵	ندانم کی به حق پردازی از خویش
۸۸	از تن بیدل طاعت نیاید	۶۵	غم موجود و پیرشانی معدوم ندارم
۸۹	شاید پس کار خویشتن بنشستن	۶۶	غم فرزند و نان و جامه و قوت...
۸۹	جان در حمایت یک دم است، و دنیا	۶۶	هر چه نباید دلبستگی را نشاید
	وجودی میان دو عدم	۶۷	عجیبت با وجودت که وجود من بماند
۹۰	شکر آنکه به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی	۶۷	آنکه نبات عارضش آب حیات می خورد
۹۰	هر چه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید	۶۸	قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
۹۰	بوی گل چنانم مست کرد که دامنه از دست برفت	۶۹	علم از بهر دین پروردن است نه
۹۱	تو که در بند خویشتن باشی		از بهر دنیا خوردن
۹۲	تو پاک باش و مدار از کس ای برادر پاک	۶۹	فُسحت میدان ارادت بیار
۹۲	نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی روی	۷۰	گفتار سعدی طرب انگیز است و طیب آمیز
۹۲	متفشان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین	۷۲	برو اندر جهان تفرّج کن
۹۳	روزگارم بشد به نادانی	۷۲	دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
۹۴	نه هر که به صورت نکوست،	۷۳	آز بگذار و پادشاهی کن
	سیرت زیبا در اوست	۷۳	نقش و نگار و خاتم پیروزه گو مباح
۹۴	به کارهای گران مرد کار دیده فرست	۷۳	سبزه در بستان
۹۵	راو نادیده بی کاروان رفتن	۷۶	زمین را از آسمان نثار است
۹۵	که علم سلاح جنگ شیطان است	۷۶	گر ذوق نیست تراکز طبع جانوری
۹۶	محتسب گر می خورد معذور دارد مست را	۷۷	گل به تاراج رفت و خار بماند
۹۷	هر که آمد عمارتی نو ساخت	۷۸	گرچه بسی گذشت که نوشین روان نمائد

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۱۷	در همه سنگی نباشد زَر و سیم	۹۸	اول اندیشه وانگهی گفتار
۱۱۷	تو که چراغ نبینی، به چراغ چه بینی؟	۹۸	تو خاموشی بیاموز از بهایم
۱۱۸	ما به تو مشغول و تو با عَمَر و زید	۹۸	خاک شو پیش از آنکه خاک شوی
۱۱۹	تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟	۱۰۰	بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
۱۲۰	خواب نوشین بامداد رحیل	۱۰۰	نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم
۱۲۰	آنکه اندوخت و نخورد و آنکه	۱۰۲	دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
	آموخت و نکرد	۱۰۲	بیکبار از جهان دل در تو بستم
۱۲۱	شد غلامی که آب جُو آرَد	۱۰۳	کس نیاید به جنگ افتاده
۱۲۱	هر چه زود بر سرم چون تو پسندی رواست	۱۰۳	ز ندادی نتوان رفت به زور از درِ یار
۱۲۲	سَرِ ما به دست دشمن بکوب	۱۰۳	درویش صفت باش و کلاه تتری دار
۱۲۲	دشمنِ مُلک و دین	۱۰۳	مُرغِ زیرِ کعبه حقیقت منم امروز و تو دمی
۱۲۲	شیطان با مخلصان بر نمی آید	۱۰۵	تا ارادتی نیاری، سعادتِ نیری
۱۲۳	نعمت روی زمین پُر نکند دیده تنگ	۱۰۶	ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی
۱۲۳	ملک از خردمندان جمال گیرد		فرو آورد دیگری را در شکم ماهی نکودارد
۱۲۴	کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش	۱۰۶	بیدل از بیشان چه گوید باز
۱۲۴	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش	۱۰۷	هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبت
۱۲۵	هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند	۱۰۷	مارابه جهان خوشتر از این یک دم نیست
۱۲۵	هر کجا سلطان عشق آمد...	۱۰۸	وزان پیش بس کن که گویند بس
۱۲۶	نگار من چو در آید به خنده نمکین	۱۰۸	تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی
۱۲۷	عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی	۱۰۹	رونده بی معرفت مرغ بی پر است
۱۲۷	معلّت همه شوخی و دلبری آموخت	۱۱۰	در نشیمن عزلت نشیمن و دامن
۱۲۸	شنیده ای که سکندر برفت تا ظلمات...؟		صحبت فراهم چنین
۱۲۹	کارها به صبر بر آید	۱۱۱	ای مرد خدا درِ خدا گیر
۱۳۰	ای که مشتاق منزلی، مشتاب	۱۱۱	اگر خویشتن را ملامت کنی
۱۳۰	خوی بد در طبیعتی که نشست...	۱۱۱	میاور سخن در میان سخن
۱۳۱	بی فایده هر که عمر در باخت	۱۱۲	من آنم که من دانم
۱۳۱	چون پیر شدی ز کودکی دست بدار	۱۱۲	که شهوت آتشست از وی بهره یز
۱۳۲	ای زبردست زیر دست آزار!	۱۱۳	کهن خرقه خویش پیراستن
۱۳۲	بیار آنچه داری ز مردی و زور	۱۱۳	اگر ژاله هر قطره ای دُر شدی
۱۳۳	آن را که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست	۱۱۴	این حکم و غرور و خشم تا چند
۱۳۴	ز خود بهتری جوی و فرصت شمار	۱۱۴	ای که هرگز فراموش نکند
۱۳۴	نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور...	۱۱۵	نبیند مُدعی جز خویشتن را
۱۳۵	دام هر بار ماهی آوردی	۱۱۶	چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند
۱۳۵	جامه خلقان خود به عزت تر...	۱۱۶	مور همان به که نباشد پرش

فهرست مطالب □ ۳

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	مردم خوار است		و خوردهٔ انبان خود به لذت تر
۱۵۸	رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن	۱۳۶	گاوان و خران بار بردار...
۱۵۹	کس نتواند گرفت دامن دولت بزور	۱۳۶	مُشک آن است که خود بیوید
۱۵۹	می نتوان از زبان مردم رست	۱۳۷	فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن
۱۶۰	به غسل دَر بماند پای مگس	۱۳۸	آنان که به کنج عافیت بنشستند
۱۶۰	چه فرق از آدمی تا نقش دیوار	۱۳۸	تو بر سرِ قدر خویش باش و وقار
۱۶۱	ببندد اجل پای اسب دوان	۱۳۹	صیاد نه هر بار شغالی پیرد
۱۶۲	بزرگی بایدت بخشندگی کن	۱۳۹	انگور نو آورده تَرش طعم بود
۱۶۲	تو خوی نیک خویش از دست مگذار	۱۳۹	همای بر همه مرغان از آن شرف دارد...
۱۶۳	تشنه سوخته در چشم روشن چو رسید...	۱۴۰	با خلق خدای کن نکویی
۱۶۴	تسبیح هزاردانه بر دست مبیج	۱۴۱	نه زنبورم که از دستم بنالند
۱۶۴	دین و رز و معرفت...	۱۴۲	جوان گوشه نشین شیرمرد راه خداست
۱۶۵	شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده	۱۴۲	این ره که تو می روی به ترکستانست
۱۶۵	نماند ستمکار بد روزگار	۱۴۳	خوشت زیر مغیلان به راه بادیه خفت
۱۶۵	آنکه خط آفرید و روزی داد...	۱۴۳	پردهٔ هفت رنگ درمگذار
۱۶۶	آدمی را زبان فضیحه کند		تو که در خانه بوریاداری
۱۶۶	سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج	۱۴۵	عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است
۱۶۶	عمر برفست و آفتاب تموز	۱۴۶	ای هنرها گرفته بر کف دست
۱۶۷	هنر بنمای، اگر داری، نه گوهر	۱۴۶	تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری
۱۶۸	غرض نقشی است کز ما بازماند	۱۵۰	دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
۱۶۸	بیندیش وانگه برآور نفس	۱۵۲	چون به درخت گل رَسَم...
۱۶۸	دوران باخبر در حضور و	۱۵۳	و بدیخت آنکه مرد و هشت
	نزدیکان بی بُصر دُور	۱۵۴	درویش را دست قدرت بسته است
۱۶۹	دوست نزدیکتر از من به منست		و توانگر را پای ارادت شکسته
۱۷۰	بیدار باش تا نرود عمر برفسوس	۱۵۴	تو کز محنت دیگران بی غمی...
۱۷۱	گردش گیتی گلِ رویش بریخت	۱۵۵	چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
۱۷۲	نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست	۱۵۶	تشنگان را نماید اندر خواب
۱۷۲	شمع ایستاده و شاهد نشسته و		همه عالم به چشم، چشمه آب
	می ریخته و قدح شکسته	۱۵۷	وین دو چشمش بود و در چاره اوفتاد
۱۷۵	خاک شو پیش از آنکه خاک شوی	۱۵۷	چون قضای نبشته آمد پیش
۱۷۵	بی هنر سروری را نشاید	۱۵۸	سرکوفه مارم، نتوانم که نیچم
۱۷۵	گفت من سر بر آستان دارم	۱۵۸	پیرمردی ز درد می نالید
۱۷۶	پارسایان روی در مخلوق...		پیرزن صندلش همی مالید
۱۷۶	اگر صد سال گیر آتش فروزد	۱۵۸	آنجا که دَر شاهوار است، نهنگ

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹۴	عقد بُرِیا از تارکش آویخته	۱۷۷	بارانِ رحمتِ بی حسابش همه را رسیده
۱۹۴	هر عیب که سلطان بپسندد، هنرست	۱۷۸	ای شکم خیره به نانی بساز
۱۹۴	عاشقان کشتگان معشوقند	۱۷۸	مکن رحم بر گاوِ بسیار بار
۱۹۵	امید نیست که عمر گذشته باز آید	۱۷۸	تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه مُلک
۱۹۵	خرقه درویشان جامه رزاست	۱۷۹	ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان
۱۹۶	آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت ...	۱۷۹	اسب تازی دو تک رود به شتاب
۱۹۷	... که نیاید ز گرگ چوپانی	۱۸۰	هر که گردن به دعوی افزاد ...
۱۹۸	چه خوش باشد آهنگِ نرم حزین ...	۱۸۰	بی فایده هر که عمر در باخت ...
۱۹۹	هر دم از عمر می رود نفسی	۱۸۲	گل همین پنج روز و شش باشد
۲۰۰	یک خلقت زیبا به از هزار خلعتِ دیا	۱۸۳	دور جوانی بشد از دستِ من
۲۰۱	... کان سوخته را جان شد و آواز نیامد	۱۸۳	... که آب چشمه حیوان درونِ تاریکیست
۲۰۱	و گر یک بذله گوید پادشاهی ...	۱۸۴	قرص خورشید در سیاهی شد
۲۰۱	ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند	۱۸۴	همه کس را علم خود به کمال نماید
۲۰۲	قاضی اربابا مانشیند، برفشاند دست را		و فرزند خود به جمال
۲۰۲	صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه	۱۸۵	هر که سیمای راستان دارد ...
۲۰۳	از دست و زبان که بر آید ...؟	۱۸۶	ای بسا اسب تیز رو که بماند
۲۰۴	کز عهده شکرش به در آید	۱۸۶	چون پند دهند و نشنوی بند نهند
۲۰۴	به تندی سبک دست بردن به تیغ ...	۱۸۷	این عمارت به سر نبرد کسی
۲۰۴	آن را که خبر شد، خبری باز نیامد	۱۸۷	یکی امروز کامران بینی ...
۲۰۴	هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح	۱۸۸	دلی دریابد این معنی که گوشت
۲۰۵	نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت	۱۸۸	ترا که خانه نشین است، بازی نه این است
۲۰۶	جوانمردی و لطف است آدمیت	۱۸۸	عابدان جزای طاعت خواهند و
۲۰۶	تا مرد سخن نگفته باشد ...		بازرگانان بهای بضاعت
۲۰۷	چو هر ساعت از تو به جایی رود دل ...	۱۸۸	فرشته ای که وکیلت بر خزاین باد ...
۲۰۷	اگر درویش در حالی بماندی ...	۱۸۹	چو کردی با کلوخ انداز پیکار ...
۲۰۸	از نی بوریا شکر نخوری	۱۸۹	تا نگیرند دیگران به تو پند
۲۰۹	آثارم از آفتاب مشهور ترست!	۱۹۰	عمل پادشاهان چون سفر دریاست ...
۲۱۲	درازئ شب از مرگانِ من پرس	۱۹۰	ور زوی در دهانِ شیر و پلنگ ...
۲۱۲	با وجودت ز من آواز نیاید که منم		گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همنده
۲۱۴	هر که بر خویشتن نبخشاید ...	۱۹۱	نخل بندی دانه ولی نه در بستان
۲۱۴	بر آنچه می گذرد دل منه ...	۱۹۲	گر به مسکین اگر پر داشتی ...
۲۱۵	ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم	۱۹۲	دوش مرغی به صبح می نالید
		۱۹۳	ای که بر مرکب تازنده سواری، هشدار

سخنی در آغاز کتاب «گلستان سعدی و چوَره زوَره گوُسا»

ما همچنان در اوّل وصفِ تو مانده‌ایم

چوَره زوَره گوُسا را ادیبانِ ایران‌شناس سرزمینِ برآمدنِ آفتاب؛ «کتاب گلستان ژاپن» می‌نامند. این تشبیه هم برای درونمایه سرشار از پند و حکمت و عرفان و حکایت‌های آمیخته به طیب و طنز این کتاب ژاپنی است، و هم آنکه از ایجاز و ایهام و اعجازِ زبانِ گلستان نشان دارد و با شیوه‌ای سهل و ممتنع پرداخته شده است. نویسنده چوَره زوَره گوُسا از این برگ‌های پراکنده نقشی زیبا و فریبا آفریده و یادگاری جاویدان در ادب ژاپن بر جای نهاده است، که امروز هم از چشمه‌های زنده ادب کهن بشمار می‌آید؛ سالمندان یادِ گذشته‌ها را در میان برگ‌های همیشه تازه این دفتر می‌جویند و نونهالان با خواندنش در سالهای مدرسه با میراث فرهنگِ مرز و بومشان آشنا می‌شوند.

شاید که جدا از نکته‌گویی و حکایت پردازی، موجزنویسی چوَره زوَره گوُسا نیز به شیوه گلستان نزدیک است. اما نویسنده آن که شیوایی و رسایی قلم سعدی را بمایه طبعِ پر بار و تجربه سیر آفاق و جهان‌دیدی استاد سخن نداشته، در بسیاری جاها و نکته‌ها با ساده و روشن انگاشتن موضوع یا برای شناخته بودن رویداد بر همگان در آنروزگار، باختصار برگزار کرده بسا که مسندالیه و مبتدای جمله‌ها را نیاورده و نیز نام کسان و جایها را شکسته و کوتاه نوشته تا جایی که سخنش به «ایجاز فحل» کشیده است. اشاره‌ها و نشانه‌های یاد شده در کتاب نیز این نکته‌ها و ناگفته‌ها را نمی‌رساند و روشن نمی‌کند. ازین‌روست که ناقدان و ادیبان ژاپن در معنی و مفهوم بسیاری از این نکته‌ها نظر یکسان ندارند و گاه نیز اشاره‌ها و عبارتها را یکسره مغایر هم تعبیر کرده‌اند.

پیداست که این وضع کار ترجمه اثر را به زبانی دیگر دشوارتر می‌کند، بویژه که این ترجمه اوّل بار و از نخستین آثاری باشد که از ادب ژاپن به فارسی برگردانده می‌شود و هنوز برابری برای مفاهیم اصیل و یگانه واژه‌ها و انگاره‌های زبان ژاپنی در فارسی نهاده نشده است. اما باز پیوند رازگونه دیرین فرهنگ و ادب ایران و ژاپن، و بویژه نزدیکی و همگنی شگفت‌انگیز جوهر و مایه و مفاهیم معرفت‌بودایی و عرفانِ اسلامی تا اندازه بسیار گره‌گشا و کارساز است، و تا آنجا که توان و دانش ناچیز مترجم یارا می‌دهد، پیام و کلام سخن را برای خواننده فارسی زبان دریافتنی می‌سازد.

درکار ترجمه کوشش بر این بوده است که از منابع هرچه بیشتری بهره برده شود و شرح و تفسیرهای معتبر نوشته شده بر کتاب دیده شود و با برابر نهادن آنها وجه برتر انتخاب گردد. برای نکته‌هایی که نیاز به توضیح داشته، یادداشت کوتاه در زیر نویس کتاب افزوده شده، اما شیوه و نظم سخنی نویسنده و ترتیب کتاب در آوردن نامها و عنوانها و مطالب دیگر در ترجمه نگهداشته شده است.

نگارش اصلی چوره زوره گوسا درگذر روزگار دراز چنان دور از ذهن و خواندندش چندان دشوار شده است که آنرا ناگزیر با تحریر تازه و پس از بازنویسی بشیوه نگارش امروز ژاپنی در دسترس خواننده می‌گذارند. دشواری کار ترجمه را از اینجا می‌توان دریافت. از این کتاب ترجمه‌های گوناگون به زبانهای دیگر فراهم آمده، که شماری از آنها نزدیک به یکصد سال پیش انجام شده است. درین میان، ترجمه‌های انگلیسی کتاب بیش از دیگر زبانهاست. با تفاوت تحریرها و بازنویسیها و تعبیرها در متن ژاپنی، در ترجمه‌های متنوع آن به زبانی دیگر هم ناگزیر نابرابریها و گاه تناقضها دیده می‌شود. در ترجمه فارسی این کتاب که در دست است امانت ادبی و حفظ اصالت اثر تا آنجا که می‌شده رعایت شده و کوشش براین بوده است که نگارش فارسی هرچه نزدیکتر به اصل کتاب باشد.

مأخذ اصلی و عمده این ترجمه، برگردانهای انگلیسی چوره زوره گوسا است، و در آنجا که نابرابری میان این نگارشا دیده شد، جدا از مراجعه به تفسیرهای نوشته شده براصل کتاب و کوشش در یافتن وجه برتری که منظور نویسنده را بهتر برساند، از سخن سنجی و راهنمایی دوستان ادیب ژاپنی نیز برخوردار بوده‌ام.

از میان ترجمه‌های انگلیسی چوره زوره گوسا بیشتر از ترجمه معتبر جی. بی. سانسوم (G.B. Sansom)، نشر «انجمن آسیایی ژاپن»، ۱۹۱۱، و ترجمه ویلیام پورتر (William Porter)، نشر همفری میلفورد (Humphery Milford)، لندن، ۱۹۱۴ و بویژه ترجمه روان و مستند دونالد کین (Donald Keene) نشر دانشگاه کلمبیا، ۱۹۶۷ بهره برده‌ام. شرح و توضیحات کتاب بارآمد سالهای دراز تلاش پژوهندگان در متون ادبی است و در این زمینه بیشتر از نوشته ارزنده تانابه چوکوسا بنام «چوره زوره گوسا شوه چوه شوه سی» (خلاصه تفسیرهای مختلف درباره چوره زوره گوسا) سود گرفته شده است.

چوره زوره گوسا حدود یک صد سال پس از گلستان نوشته شده، اما شیوه سخن و نیز بسا که مایه اندیشه آن تا جایی که دوری و دوگانگی مکان و محیط زندگی و تجربه دو نویسنده در دو سوی پهنه شرق راه می‌داده، بسی به هم نزدیک است. ترکیب چوره زوره گوسا دلنشین و سخن آن نغز است و برای خواننده فارسی زبان شیفته سعدی و گلستان پرداخت و پیامی آشنا دارد.

کار مقایسه گلستان و چوره زوره گوسا را تفتنی ادبی گرفتم، اما رفته رفته نزدیکی اندیشه و حال و هوای این دو اثرگیری و کشش بیشتری برایم یافت و مناسب دیدم که جدا از ترجمه چوره زوره گوسا بررسی تطبیقی کوتاهی در زمینه و مایه و پیام این دو نوشته و زمانه و روزگار آفرینش آنها بکنم، که بهره آن در بخش آغازین این دفتر آمده است. خوب می‌دانم که با همه کوشش و دقتی که درکار بوده، باز این تجربه و تفتنی خام است در کار عظیم مطالعه ادبی تطبیقی و آنهم میان دو چشمه سرشار ادب ایران و ژاپن.

در کار تطبیق با گلستان در بخش دوم این دفتر که ترجمه متن چوره زوره گوُسا است، به آوردن مصراع یا سخنی کوتاه از گلستان برای عنوان هر قطعه از چوره زوره گوُسا، که در اصل و بسنت ادبی قدیم عنوانی ندارد، پسندیده شد. شاید که این ترکیب و تلفیق ادبی (که پس از کتاب «شعر معاصر ژاپن»، که در آن عنوان هر قطعه با بیتی از سخن آسمانی حافظ زینت یافته، دومین نمونه این کار از مترجم است) در جای خود نموداری ساده و روشن از رسایی و والایی و مایه سرشار زبان و ادب پارسی باشد که سخنی کوتاه از گلستان آن باغ بهشتی از معنی و حکمت است.

اگر مجنون لیلی زنده گشتی

حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

ضمناً توجه خوانندگان را به نکات زیر جلب می‌کند:

۱- کتاب «گلستان و چوره زوره گوُسا» یک تحقیق و ترجمه توأم است، بدینگونه که این کتاب پژوهشی است مقایسه‌ای میان گلستان سعدی و «چوره زوره گوُسا» اثر کینکو، اندیشمند و روحانی بودایی سده چهارده میلادی که ترجمه کامل کتاب اخیر نیز در پی آن آمده است.

بخش نخست این کتاب تحقیقی است از نگارنده درباره محتوای این دو اثر، نویسندگان آنها و زمینه آفرینش و زمانه این دو کتاب. این بخش در ده گفتار آماده شده و ۱۹ برگ اول دستنویسی را که به مؤسسه تقدیم شده است با عنوانهای زیر دربردارد:

۱- درباره کتاب

۲- سعدی و کینکو

۳- روزگار سعدی و زمانه کینکو

۴- زمینه فکری و اجتماعی

۵- باریک نگری کینکو و جهان‌بینی سعدی

۶- سخن و مایه آن

۷- مضمونها و نکته‌ها

۸- تعبیر و تمثیل

۹- طریقت و عرفان کینکو

۱۰- رسم و راه زندگی

بخش دوم کتاب «گلستان و چوره زوره گوُسا» (در ۵۲ برگ آخر دستنویس همراه با فهرست ضمیمه آن در ۸ برگ) ترجمه کامل کتاب «چوره زوره گوُسا» نوشته کینکو پوشیدا است. این اثر معروف ادب ژاپن از آغاز تا انجام آن و در ۲۴۳ قطعه با رعایت امانت و دقت به فارسی برگردانده شده و نیز، هماهنگ با کار مطالعه تطبیقی این کتاب با گلستان برای هر قطعه یا حکایت آن، که بنا به سنت نوشته‌های قدیم عنوانی ندارد، با مصراع یا عبارت

مناسبی از گلستان عنوان نهاده شده است. بیت یا جمله کامل این عبارتها در فهرست پایانی کتاب آمده است.

۲- مقدمه‌ای در شرح آنچه بایسته است، از جمله ترکیب و محتوای کتاب، نحوه نگارش و ترجمه و منابع و مآخذ کار و معرفی شیوه تحقیق و ترجمه (تحقیق در مورد بخش اول و ترجمه در مورد بخش دوم متنی که بفارسی آماده شده است) تهیه شده است

۳- چنانکه یاد شد و در مقدمه هم آمده است، بخش دوم کتاب که برگردان فارسی «چۆره زۆره گوُسا» است، ترجمه آزاد نیست بلکه ترجمه‌ایست کامل که با حفظ جانب امانت و دقت تهیه و کوشش شده است تا به متن اصلی کتاب و مقصود نویسنده هرچه نزدیکتر باشد. در اینجا چند نکته را ناگزیر یادآور می‌شود:

یک - «چۆره زۆره گوُسا» هفت قرن پیش نوشته شده و با دگرگونی عمده در زبان ژاپنی در گفتگو و نگارش در گذر روزگار، امروزه متن قدیم جز برای زبان‌شناسان و آشنایان به ادب قدیم چین و ژاپن خواندنی و مفهوم نیست. اینست که متن اصلی کتاب برای مطالعه و فهم عموم از نو تحریر و به ژاپنی امروز بازنویسی شده است.

دو - نویسنده «چۆره زۆره گوُسا» در بیان بسیاری مطالب و نکته‌ها، مانند امثال و آداب و خرافات، که شاید در روزگار او بر همگان روشن بوده به اشاره و اختصار برگزار کرده است، که شماری از اینها امروز صورت معما یافته و ابهام آن ذهن پژوهندگان را بخود داشته و در موارد زیاد نیز تعبیرهای گوناگون و احیاناً متناقض از این نکته‌ها شده است. این وضع، کار ترجمه را نیز دشوار می‌سازد. درین موارد کوشیده‌ام تا با مقایسه متن‌ها و ترجمه‌های مختلف، وجه معتبر یا مرجح که احیاناً به مقصود نویسنده نزدیکتر است یافته و آورده شود.

سه - ترجمه چۆره زۆره گوُسا بطور عمده از روی چند برگردان معتبر انگلیسی این کتاب انجام شده است تا بدلیلی که یاد شد، برگردان فارسی آن هرچه پیراسته‌تر و از نظر مفهوم و مقصود نویسنده روشن باشد. در بسیاری از نکته‌ها نیز از صوابدید آگاهان و ادیبان ژاپنی که با متن اصلی کتاب و تحریرهای آن آشنایی دارند، استفاده شده است. بر رویهم، ویرایش متن را می‌توان برپایه برگردان انگلیسی «چۆره زۆره گوُسا» از دونالد کین با مشخصات زیر نهاد:

Donald Keene; Essays in Idleness: The Tsurezuregusa of Kenko, Columbia University Press, New York, 1967, and reprinted by Charles E. Tuttle, Tokyo, 1981 (This book has been accepted in the Japanese Series of the Translations collection of the United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization (UNESCO).)

۱. درباره کتاب

در بررسی احوال یک ملت و سرزمین، بایسته‌تر از هر کار، جستن و یافتن ارزشها و فضیلت‌های مردم آن است. در این زمینه هیچ گنجینه‌ای ارزنده‌تر و سرشارتر از ادبیات نیست، که آن آینه دل و جان یک جامعه است.

چوره زوره گوسا یکی از آثار کهن ادبی ژاپن و از برجسته‌ترین و دلپذیرترین نوشته‌های بازمانده از روزگاران است که برای هر ژاپنی سخن و مضمونی دلنشین و آشنا دارد؛ کتابی است که چون دیوان حافظ و گلستان سعدی نزد ایرانیان، در خانه بیشتر ژاپنیها یافت می‌شود و در مدرسه نیز از متون درسی به شمار می‌آید و هر نوآموز دبستانی بندها و عبارتها و حکایت‌هایی از این کتاب را می‌خواند و دیباچه آن را از بر می‌کند. بارها در جمع دوستان ژاپنی چون نام چوره زوره گوسا به میان آمده است همه بی اختیار بخشی از سرآغاز کتاب را، که از حال و هوا و احساسهای آدمی و اندیشه زندگی و مرگ و ناپایداری جهان‌گذران در پرده راز و رمز سخن می‌گوید، زیر لب زمزمه کرده‌اند و از روزهای شاد و شیرین مدرسه یاد آورده‌اند و همان احساس بیداری و آگاهی و سرخوشی را که ما از یاد آوردن و باز خواندن اندیشه و سخن سعدی می‌یابیم، در سیما و نگاهشان سرشار دیده‌ام. نام چوره زوره گوسا از ترکیب واژه‌های سرآغاز کتاب یا «چوره - زوره» به معنی سبکباری و سرخوشی، و «گوسا» صورت دگرگون شده گوسا به معنی علف و نیز کنایه از هر چیزی که خام مانده و سراسر ساخته و پرداخته نشده باشد، درست شده است و آن را می‌توان «پراکنده‌های ساعات سبکباری» یا «ریزه‌های هنگام سرخوشی» ترجمه کرد. چوره زوره گوسا مجموعه‌ای است از داستانها و نکته‌ها و دانستنیها در موضوعهای

متنوع، از آداب و رسوم و عادات و اصول رفتار و مناسبات اجتماعی گرفته تا شرح یادها و احساسها و حال و هواهای آدمی، و پند و نکته آموزی نویسنده درباره زندگی فردی و اجتماعی، و بینش او در زندگی و مرگ، و هر آنچه که میان این دو حقیقت محسوس یا در ورای آن متصور است.

نویسنده چۆره زۆره گؤسا، که چنانکه خود می گوید، یادها و احساسهایش را از درون پر جوش و روح پر خروش اما لطیف و باریک خود سبکبارانه بر نوک قلم نکته بین روان ساخته، یک کاهن بودایی ژاپنی به نام کینکو است که تا نیمه قرن چهاردهم میلادی می زیست و پیش از گوشه گرفتن در صومعه، زندگی اجتماعی پر جنب و جوش و خدمت در دربار امپراتور را تجربه کرده بود.

بسیاری از ادیبان ژاپنی و پژوهندگان غربی در سخن از چۆره زۆره گؤسا، این کتاب را آینه روشن نمای روح و اندیشه ژاپنی، که با گذشت بیش از شش قرن همچنان نمودار بینش و منش مردم این سرزمین است، شناخته و نویسنده آن را رسام زبردست سیمای جان و اندیشه یگانه ژاپنی دانسته اند. بیراه نیست که دوستان ایرانشناس ژاپنی که به چشمه آب حیات ادب و حکمت و اخلاق این سو و نیز آن سوی خاور زمین راه برده و از فرهنگ هر دو سرزمین بهره یافته اند، چۆره زۆره گؤسا را در ادبیات ژاپن از بسیاری جهات همتای گلستان سعدی می دانند و نویسنده صاحب دل و معنی شناس آن را با بزرگمرد ادب و حکمت عملی زندگی و یگانه قریحه و احساس و معرفت ایران و ادب پارسی، شیخ بزرگوار سعدی، مقایسه می کنند.

همین نزدیکی و همانندی در فکر و روحیه و بینش دو نویسنده و اثر آنها، با پایه والا و بیهمتایی که هر کدام در ادب و فرهنگ کشور خود دارند و رسالتی که گزاردده اند و از یک سو نماینده میراث فرهنگی و فکری گذشته، و از سوی دیگر راهنما و الگوی آیندگان بوده اند، انگیزه شد تا به بهانه ترجمه چۆره زۆره گؤسا، در سخن و محتوای این کتاب در مقایسه با گلستان سعدی مروری کوتاه صورت گیرد، و نیز مایه کار و احوال و محیط زندگی و زمان نویسندگان آنها بررسی شود؛ تا از سویی کتاب پر نکته چۆره زۆره گؤسا برای خواننده فارسی زبان مأنوس و آشنا و دلپذیرتر گردد، و از سویی دیگر راه مطالعه تطبیقی ادبیات ایران و ژاپن، که در پرتو نزدیکی راز گونه فرهنگی و فکری میان این دو مردم به اندازه بسیار در مضمون و رایحه به هم نزدیک است بازتر شود؛ دیگر آنکه در این رهگذر به مضامین عمیق و پر دامنه و زنده ای که این دو اثر جاودانی از آن سرشار است

بیشتر و بهتر پرداخته و در آنها اندیشه شود و معرفت ادبی و تاریخی و اجتماعی از این راه افزون گردد.

پیداست که این مقایسه نه بر مدار این پندار است که پیام و سخن این دو اثر یکی یا بسیار به هم نزدیک است، بلکه مطالعه تطبیقی در زمینه شباهتها و نیز تفاوت‌هایی است که نتیجه تأثیر احوال اجتماعی و تاریخی و محیط فرهنگی و خط فکری و احساس و دید نویسندگان این آثار است که بررسی و دریافتن و شکافتن آن ما را به بینش درست رهنمون می‌شود.

۲. سعدی و کینکو

اگر چهره زوره‌گوسارا «کتاب گلستان زبان ژاپنی» دانسته‌اند، شاید جدا از مضمون و زمینه تاریخی تجربه زندگی و منش و اندیشه و روحیه و بینش نویسندگان آنها، این وجه مقایسه را ساخته است.

کینکو نیز مانند سعدی که «همه قبیله او عالمان دین بودند» از خانواده‌ای روحانی بود و پدرانش از بزرگان «شینتو»، آیین مذهبی سنتی ژاپن، بودند و خانواده او رشته تبارش را، که در آن از چهره‌های برجسته بسیار نام می‌آمد، به یکی از خدایان یا فرشتگان شینتو به نام، کوغانه‌نومی کوتو می‌رساند.

دوره زندگی کینکو به روایتی از سال ۱۲۸۳ تا ۱۳۵۰ میلادی بوده است. از زندگی او چندان نمی‌دانیم، اما این اندازه روشن است که او در یوشیدا، شمال شرقی کیوتو، زاده شد. کینکوی جوان، که به نام او را به نوکانه یوشی یا یوشیدانوکانه یوشی هم معروف بود (نام کنکوگونه‌ای دیگر از تلفظ واژه «کانه یوشی» در رسم الخط چینی است)، با قریحه شاعری به دربار ژاپن راه پیدا کرد و سالها در خدمت امپراتور گو - ثودا بود. اما با درگذشت این امپراتور به سال ۱۳۲۴ م از درگاه کناره گرفت و مانده عمر را در یک دیر بودایی، در بیرون کیوتو پایتخت آن روز ژاپن، در گوشه تنهایی گذراند. چهره زوره‌گوسا حاصل همین سالهای فراغت اوست.

کینکو، که با شاعری به سخنگویی آغاز کرد و در چهل سال نخست عمر خود زندگی پر شوری را تجربه نمود، پس از پناه بردن به دیر بودایی نیز نتوانست یکسره از هیجانها و احساسها و امیال این جهان خاکی بگذرد؛ و در سطر سطر کتاب او سیمای مردی پخته و عارف و حقیقت شناس پیداست که، هر چند اندیشه بودایی از لابلای نکته‌ها و

حکایت‌های کتاب او نمایان است، می‌خواهد تا دیگران را از حاصل عمر و تجربه زندگی خود بهره‌مند سازد و هشدار دهد که کار این جهان و آن جهان، هر دو را، ساخته دارند و ارزش عمر را بشناسند و لحظه‌ها را دریابند. او را همپایه سراینده نامور «تانکا» (شعر سی و یک‌هجایی ژاپن که پنج بند دارد) یکی از «چهار سلطان آسمانی» (عنوانی که از اسطوره‌های هندی گرفته شده است و به چهار شاعر بزرگ این دوره داده‌اند) می‌شمارند، اما قریحه ادبی کنکو زود به راهی دیگر افتاد و کتابی جاویدان از او به یادگار ماند.

همان اندازه که سعدی، به مایه و تأثیر روح عرفانی، از بارگاه شاهان و امیران و کارگزاران دیوان بیزاری داشت، چنانکه گفت: «ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک» (ب اول، ح ۲۸) یا «نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین به خدمت بستن» (ب اول، ح ۳۶)، کنکو با سفر کردن و دور شدن از شهر و دیار خود و گرد جهان گشتن بیگانه بود. در احوال سیاسی و اجتماعی آن روزگار ژاپن شاید پوینده‌ای را نتوان یافت که چون سعدی و ناصر خسرو و بسیاری دیگر از بزرگان ادب پارسی از راه سفر و سیر آفاق و انفس به تجربه اندوزی پرداخته باشد.

پژوهندگان ژاپنی درباره شخصیت کنکو آرای گوناگون و متضاد داده‌اند. گروهی او را یک کاهن ساده بی فضیلت و ناپرهیزگار و فاقد اصول اخلاقی می‌دانند و در اثبات سخن خود از داستان رسوایی که در کتاب قدیمی ژاپنی به نام تای هه کی آمده یاد می‌کنند — درباره نامه نگاری کنکو برای کسی به نام کوءنومورونائو که می‌خواسته همسر مردی دیگر را به رابطه گناه آلود با خود وادارد — اما امروزه در اعتبار تای هه کی تردید بسیار پیدا شده است و قرائن تاریخی دیگر نیز این روایت را مردود می‌سازد. ستاینندگان کنکو او را مردی پرهیزگار و نویسنده‌ای پایبند به اصول اخلاقی می‌دانند.

این شایبه درباره کنکو داستان‌هایی را که درباره اندیشه یا منش غیر اخلاقی سعدی ساخته‌اند و نیز اشاره صاحب‌نظران را به بعضی حکایات، خاصه در باب پنجم گلستان و نیز طبیات او به یاد می‌آورد.

کنکو، بر خلاف سعدی، در نوشته خود، که از طیب و طنز یکسره خالی نیست، زمینه‌ای از کجراهی اخلاقی یا روایت و حکایت آوردن به روال پسند مردم عادی و عامی روزگار خود به دست نمی‌دهد. اگر هم در خط فکری او دوگانگی باشد، نه در جهت اصول اخلاقی، بلکه در بینش و جهان فکری اوست، و همانند سعدی یک جا چون فرزانه‌ای حکمت شناس و اهل عرفان و معنی سخن می‌گوید و در جای دیگر در سیمای کاردانی

واقع بین و مرد عمل نمایان می‌شود و کلام و پیامش مراد اهل دنیا است. چنین است که پژوهشگران با نقد و تحلیل کتاب کنگو از او دو شخصیت دریافته‌اند: یکی مرد دنیایی هوشمند و نیک منظر و خوش بیان و تا اندازه‌ای بدگمان به درستی و خیر دوستی بشر، و دیگری یک مؤمن بودایی و مرد حال و شور و عشق و عرفان: و در سنجش میان این دو چهره، اولی را واجد غلبه‌ای آگاهانه بر آن دیگر دیده‌اند.

کنگو در جای یک عالم فرقه «تندای» بودایی درباره ناپایداری دنیا، بیهودگی آرزوی جاه و مال و پایگاه و دل سپردن به خوشیها و هوسها بسیار نکته‌ها و هشدارها دارد و به از دست نهادن این جهان‌گذران و امیال پست آن و آماده شدن برای زندگی جاودان اندرز می‌دهد: اما «جان آدمیت» او هنوز در «تن آدمی» خانه دارد و از مایه جوهر خاکی و لذت جویی ترسته و طبیعت ناصافی فرزند آدم همچنان در او نهفته است: و این همه در هر برگ و بند نوشته او جلوه می‌نماید.

در معرفت و ادب پارسی این دوره نیز اشعار سعدی و حافظ را زبان واقعی تصوف دانسته‌اند (دکتر عبدالحسین زرین کوب، جستجو در تصوف ایران / ۲۲۶)، اما سعدی هر چند که نسبت به شیخ شهاب الدین سهروردی علاقه و تکریم بسیار نشان می‌داد به سهروردیه انتسابی نداشت و خود هم مرجع ارشاد و تبلیغ نشد و نیز با آنکه بعضی از اشعار او از مضامین عالی عرفانی مشحون است، سخن وی سراسر اختصاص به صوفیه ندارد.

۳. روزگار سعدی و زمانه کنگو

روزهایی که کنگو کنار سنگ دوات خود یله داده و کاری بهتر از آن نداشت که خرده‌ها و پراکنده‌های اندیشه را بر برگ کاغذ نقش کند، حدود هشتاد سال از روزگاری که سعدی دفتر قصه‌ها و غصه‌ها را به پایان آورده و حکایت را همچنان باقی گذاشته بود می‌گذشت. با اینهمه و با وجود دوری جغرافیایی و تفاوت محیط اجتماعی و نزدیک به یک سده فاصله زمانی، توفان زمانه و رویدادهای سهمگین بساط آرامش این هر دو نویسنده را درنوردید و در زندگی آنها و مردم روزگارشان تأثیری سرنوشت‌ساز گذارد.

سال ۶۵۶ هجری - تاریخ نگارش گلستان - را سرآغاز تازه‌ای در تاریخ ادبی ایران دانسته و این کتاب را همراه با شاهنامه فردوسی و مثنوی معنوی مولانا ارجمندترین گنجینه زبان و فرهنگ ایران شناخته‌اند.

نگارش گلستان در حدود پنجاه سالگی سعدی و اوایل نیمه دوم قرن سیزده میلادی بود. اما تألیف چوره زوره گوسا، به گمان پژوهندگان، میان سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۲ میلادی انجام گرفت.

هنگام ولادت سعدی، از اوج جنگهای صلیبی در اروپا و آسیا و پیروزی صلاح الدین ایوبی در باز گرفتن بیت المقدس (سال ۱۱۸۷ میلادی) چندان نمی‌گذشت و نیز رویدادهای تاریخی تازه‌ای، نه تنها در باختر که در آسیای خاوری هم، در حال تکوین بود. پیروزی مسلمانها در بیت المقدس با آغاز یک دوره کوتاه تجدید حیات خلافت در بغداد همزمان شد و خلیفه الناصر دیگر بار به هوای باز یافتن غلبه و اعتبار از دست رفته دستگاه خلافت در برابر سلاطین سلجوقی قرار گرفت. اما قدرت اینان نیز اینک در برابر فشار سخت امیران خوارزمشاه درهم می‌شکست و در آسیای مرکزی نخستین زبانه‌های آتش آشوب قبیله‌های بیابانگرد مغول برمی‌خاست و چنگیزخان را چون بلای آسمانی به پیش می‌راند تا موج جنگندگان خون آشام مغول را به پهنه‌ای گسترده، از شرق تا دریای چین و از غرب تا دانوب و از جنوب تا خلیج فارس، روانه کند.

در شیراز، زادگاه سعدی، دست نشاندگان خوارزمشاه، یعنی اتابکان فارس، حکومت داشتند و یکی از این پادشاهان، به نام سعدبن زنگی که به سال ۱۱۹۵ امارت یافت، به سعدی توجه پیدا کرد و سعدی بعدها به پاس نعمت و محبت او این نام را برای تخلص خود برگزید.

سعدی در کودکی پدر را از دست داد و در جوانی روانه بغداد شد و سالهای دراز به تمرین و تکرار پرداخت و، با همه اشتغال به کار درس، از خانقاه و محیط بیرون مدرسه هم باز نماند و صحبت و محضر عارف نامی، شیخ عمر سهروردی، را دریافت و آنگاه با انبان انباشته از ذخیره علم و عرفان به سیر و سفر و تجربه اندوزی رفت.

از بعضی نوشته‌های او و، از آن میان، حکایت دیدارش با نوجوانی پارسی‌دان در کاشغر (ترکستان شرقی) پیداست که شهرت سعدی در حیات او و همان هنگام درس و تعلیم در بغداد به دور دستها رسیده بود. به نوشته دولتشاه، سعدی سی سال در تمرین و تکرار بود و این کار او تا جانشینی ابوبکر پس از پدرش سعدبن زنگی در شیراز، دنبال شد؛ و آنگاه در هنگامی که آشوب چنگیزخان و کشمکشهای داخلی احوال پارس را آشفته ساخته بود به زادگاه خود باز آمد. اما دیری نیابید که بار دیگر شیراز را ترک کرد؛ شاید هم نومیدی و دزدگی او رابه این کار واداشت، چنانکه گفته است:

قصه حُب وطن گرچه حدیثیست قدیم نتوان مرد به ذلت که من اینجا زادم سفرهای نیمه دوم زندگی سعدی او را به سرزمینهای دور کشید و، به نوشته دولتشاه، در این بهره عمر، سی سال در سفر گذراند، سختیها دید و ماجراها آزمود و تجربه‌ها آموخت. در داستانهای آمده از سفرهای سعدی افسانه با واقعیت آمیخته شده، چنانکه در درستی سرگذشت او در سفر سومنات، که در بوستان آورده، جای تردید فراوان است. در سالهای توفانی دومین حمله مغولان به سرکردگی هولاکو، که سرزمینهای شرقی خلافت را در نوردید و خلافت بغداد را به سال ۱۲۵۸ سرنگون کرد، سعدی دیگر بار روانه زادگاه خود شد. اینک ابوبکر نسبت به مغول ابراز فرمانبرداری کرده و به واسطه این سازش ایالت فارس تا اندازه بسیار ایمن مانده بود. سعدی در بیرون شیراز گوشه آسایش گرفت و سی و پنج سال مانده عمر را به سرودن و نوشتن پرداخت. این سالها از پربرترین دوره‌های زندگی او بود، چنانکه کنکو نیز کتاب خود را در همان سالهای گوشه‌نشینی پرداخت.

روزگار کنکو هم در ژاپن هنگام انقلابها و دگرگونیهای سیاسی و مقارن با سالهایی بود که در دوره‌بندی تاریخ ژاپن به نام دوره کاماکورا (۱۱۸۵ تا ۱۳۳۶ میلادی) شناخته می‌شود.

در این تاریخ قرن‌ها بود که بر اثر کشمکشها و مبارزه قدرت داخلی از اعتبار و اقتدار امپراتور ژاپن کاسته شده و اداره واقعی کشور در دست امیران و خانواده‌های نیرومند افتاده بود که در نتیجه درگیریهای میان آنها، هر چندگاه یکی جایگزین دیگری می‌شد. در اواخر قرن دوازدهم امپراتور کناره گرفته به نام گوشیراکاوا خواست تا با بهره‌برداری از درگیری و ضعف امیران به این وضع پایان دهد و قدرت واقعی را به امپراتور بازگرداند. این تلاش به یک سلسله جنگهای داخلی کشید که تاریخ نویسان آنها را به نام جنگهای هوئِگِن و هی جی می‌شناسند. در این گیرودار، رهبران نظامی که در مبارزه قدرت به میدان آمده بودند خانواده فوجی‌وارا را که چندین قرن حکومت واقعی را در کشور داشت از میان برداشتند. خاندان تایرا هم که جانشین فوجی‌وارا شد بزودی خود را درگیر مبارزه جویی خاندان میناموتو یافت که سرانجام به نابودی قدرت تایرا انجامید. کشمکش این دو خاندان به نبردهای گیم‌پی معروف است. مورخان یکی از دلایل پیروزی رهبر خاندان میناموتو بر حریف را در این نکته می‌دانند که او به جای سعی در ساختن پایه‌های قدرت خود در درون نظام موجود حکومت دیوانسالاران، یک رژیم استبدادی نظامی در محلی

به نام کاماگورا برقرار ساخت که کاماگورا باکو فو نام گرفت. حکومت تازه نظامی که پس از میناموتو در اختیار امیران هو جو درآمد، سلحشوران و مبارزان ولایات را که در جنگهای گیم پی به یاری او آمده بودند ستون قدرت خود ساخت و با افزودن قدرت اقتصادی خود از راه ضبط و تصرف تیولهای امیران و افراد خاندان تایرا، حکومت و مالیه خود را بر پایه اصول سامورایی سازمان داد و دگرگونی عمده‌ای در نظام و الگوی اجتماعی پدید آورد. بدین گونه این دوره شاهد زوال قدرت اشرافیت ژاپن شد، که از قرن نهم از کیوتو بر این کشور حکومت رانده بود. کینکو از امپراتوران و امیران و بزرگان این دوره در حکایتها و نکته‌ها و اشاره‌های تاریخی خود فراوان نام برده است.

تلاش امپراتور گو-توبا در سال ۱۲۲۱ برای سرنگون ساختن حکومت باکو فو ناکام ماند و به تبعید او انجامید. این تلاشها هر چندگاه یک بار از سر گرفته می‌شد و حتی بیش از یک صد سال پس از آن، به سال ۱۳۳۱، امپراتور گو-دایگو (۱۲۸۸-۱۳۳۹) سامورایی ضد باکو فو را به شورش علیه امیران ناتوان شده هو جو واداشت که اینک حکومت را در دست داشتند. این شورش گرچه در آغاز پیروز نبود اما سرانجام به بازیافت قدرت امپراتور در سال ۱۳۳۴ انجامید. این رویداد و بازگشت حکومت دستگاه امپراتوری در تاریخ ژاپن، واقعه بازیافت قدرت «گمؤ» نام گرفته است.

کشمکشهای متوالی میان دربار کیوتو و حکومت کاماگورا نشان دهنده این واقعیت بود که اوضاع اجتماعی که زمینه نظام اشرافیت قدیم ژاپن بود ناچار از میان رفته است، و به جای آن در قرن سیزدهم با پیشرفت کشاورزی و تحول اقتصادی، در دوره مؤروماچی نظام زمینداری تمام عیار (۱۳۹۲ تا ۱۵۷۳) بار آمد. نظام دوگانه حکومت دربار و امیران برویهم ثابت بود و این ویژگی را می‌توان از جهتی با دوگانگی فکر حکومت و مملکت داری در «درگاه» و «دیوان» در حکومتهای ایران بعد از اسلام مقایسه نمود که خود مبحثی مفصل است.

استقرار حکومت کاماگورا و به پایان رسیدن انحصار قدرت اشراف و سپس زوال نهایی آن با آگاهی فزاینده تاریخی اشرافیت همراه بود، چنانکه در کتاب گوکانشو نوشته جی‌ئن نمودار است. نمونه بهتر این بیداری، کتاب تاریخی جیتو - شو توکی (۱۳۳۹) نوشته کیتاباتا که چیکا فوسا (۱۲۹۳-۱۳۴۵) است که در جریان «بازیافت» (قدرت) کیمؤ خود از درباریان گو-دایگو بود. این کتاب چنین آغاز می‌شود: «میهن بزرگ ما ژاپن که سرزمین خدایان است، تاریخ پادشاهی را از اسطوره‌ها به روزگار گو - دایگو

رسانده و امپراتورانش از نسل خدایان‌اند که نام آنها در «کوجی‌کی» (مجموعه تاریخی - افسانه‌ای از نوشته‌های قدیم ژاپن) آمده است. این کتاب در سخن از شکستها و پیروزیها همواره رویدادها را می‌شکافد و با آنکه به عوامل ماوراء الطبیعه اشاره دارد، علتها و معلولهای تاریخی را نیز برمی‌شمارد. جیتو - شو توکی با شیوه بیان آمیخته کنفوسیوسی، بودایی و شینتویی پرداخته شده است، امپراتوران را در جای فرزندان خدایان به بالاترین درجه می‌ستاید و حکومت مستقیم امپراتور را غایت مطلوب می‌داند.

در همین سالها ژاپن درگیر ستیزه قدرت داخلی، با توفان و بلای آسمانی مغول نیز رویاروی شد. در قرن سیزده مغولان قلمرو خود را گسترش داده و بر سراسر چین و سرزمین کره چیره شده بودند. قوبیلای قاآن در سال ۱۲۶۸ فرستاده‌ای روانه دربار ژاپن کرد و انقیاد امپراتور را خواستار شد. امپراتور ژاپن، تصمیم را به حکومت کاماکورا وا گذاشت و هشتمین امیر خاندان هو جو که اینک قدرت را در دست داشت یکرای با راینانش این خواسته را نپذیرفت و فرستاده خان مغول را بی پاسخی بازگرداند. قوبیلای قاآن چندین فرستاده دیگر روانه کرد، اما بیهوده بود، و او سرانجام مصمم شد که به ژاپن بتازد. در پاییز ۱۲۷۴ سپاهی به شماره ۳۳۰۰ نفر از نیروهای چینی و کره‌ای در ۹۰۰ سفینه جنگی روانه ژاپن گردید و در چند جزیره جنوبی این سرزمین آسان پیاده شد و بیرحمی و کشتار بسیار کرد. اما در شمال جزایر، سامورایی‌ها با فداکاری بسیار نیروی مهاجم را به دریا عقب راندند و، از بخت مساعد، شب هنگام توفانی تند دشمن را در دریا نابود ساخت.

قوبیلای قاآن در سال دیگر فرستاده‌ای تازه روانه ژاپن کرد و چهار سال بعد هم فرستاده‌ای دیگر، که حکومت کاماکورا فرمان به کشتن آنها داد، و در سال ۱۲۸۱ قوبیلای بر آن شد تا بار دیگر با سپاهی گرانتر به ژاپن بتازد. این بار نیز نیروی سامورایی در برابر دشمن از خود گذشتگی بسیار نشان داد و اقبال نیز یار شد و باز هم توفانی سهمگین سپاه دشمن را در دریا از هم پاشید و از آن پس مغولان، با همه تلاش، دیگر فرصتی برای تاختن تازه نیافتند. نجات ژاپن از یورش مغول به معجزه‌ای آسمانی مانند بود و این توفانهای سرنوشت که سپاه دشمن را به کام دریا فرستاد «کامی کازه» نام گرفت که به معنی «تندباد خدایان» است. به مایه این رویداد اعتقاد مردم به خدایان شینتو (آئین باستانی ژاپن) و رسم و راه بودا تقویت شد. «کامی کازه» در جنگ بزرگ معاصر نیز، این بار با از خود گذشتگی هوانوردان ژاپنی در «پروازهای مرگ» نامی آشنا شد.

در این زمینه تاریخی بود که چۆره زۆره گوَسا پدید آمد، اما این کتاب به رویدادهای عمده و اصلی تاریخ روزگار خود کمتر اشاره دارد و بیشتر به اوضاع و احوالی پرداخته است که از میان این کشمکشها و انقلابها برآمد. به سخن دیگر، چۆره زۆره گوَسا بازتاب روح خسته و جانِ افسرده اشرافیتی است که دریغ خود را از باختن زمینه اجتماعی و دگرگون شدن احوال در پرده ستایش از گذشته‌ها و نظام و الگو و منش و رفتار و هنر و ساخته‌های قدیم و هرچه که به روزهای رفته تعلق دارد، نشان می‌دهد. از این رو برای شناخت شیوه و گذار اندیشه و احساس نویسنده آن، نگرش کوتاهی در احوال اجتماعی این روزگار ناگزیر می‌نماید.

۴. زمینه فکری و اجتماعی

پژوهندگان تاریخ و جامعه قرون میانه ژاپن در بررسی دنباله رویدادهای تاریخی که یاد شد، بینش اجتماعی نوی را خاصه در میان هنرمندان و نویسندگان زمان می‌یابند که آن را نشانه نظریه تازه آنان به ضرورت همگامی با دگرگونیهای عصر شناخته و از یک سو نیز پیام‌آور بسته شدن دفتر قرون وسطی دانسته‌اند؛ زیرا آدمی آنگاه به ارزش و جذابیت چیزهای کهنه بیدار و هشیار می‌گردد که در زیر فشار موج نو دستخوش نابودی باشد.

در چشم درباریان دروه تاریخی هیان (۷۴۹-۱۱۵۸)، ژاپن گذشته‌ای در خور اعتنا نداشت و آنچه برایشان گیرا می‌نمود همانا اسناد چین باستان و نظریه‌های ثابت و رسوم و رویه‌های تثبیت شده بود. در پیش روحانیت بودایی تاریخ همان گفته‌ها و کرده‌های قدیسان بود، و در نظر جنگجویان زمیندار دوره کاماکورا، تاریخ، در افسانه‌های آشوب و کشمکش میان قبایل خلاصه می‌شد. اما در دوره مورد بررسی، ژاپنیها احساس و بیداری تازه‌ای درباره گذشته پیدا کردند و دریافت و شناخت اینکه بنیادهای کهن متزلزل است، آنها را واداشت تا خاطره آن را نگاه دارند.

درگیرودار تحولات سیاسی و اجتماعی، هر چند بنیاد نظام سنتی طبقاتی در جامعه ژاپن زیرو رو نشد، اما درجه اهمیت و تناسب موضع و نیروی این طبقات دگرگونیهای یافت و با تنیدن در درون خود بتدریج بافتی استوار گرفت، چنانکه جامعه طبقاتی بعدها بارزترین مشخصه دوره تاریخی - اجتماعی توکوگاوا یا فاصله دهه (۱۶۰۳-۱۸۶۷) در ژاپن شد.

این نظام طبقاتی جنگجویان را در طبقه حاکم جای می‌داد و پس از آن کشاورزان قرار

داشتند و در مرتبه پایتتر، پیشه‌وران و صنعتگران، و سرانجام طبقه بازرگانان که پایتتر از همه بودند. اندیشه کنفوسیوسی سلحشوران حاکم، بازرگانان را که تولید کننده نبودند خوار می‌دید. به این نظام طبقاتی بسته، دو قشر دیگر را می‌باید افزود: یکی نزدیکان امپراتور و بزرگان درگاه، که دست کم از نظر نام و اعتبار، برتر از سلحشوران بودند زیرا که در سنت اجتماعی و فرهنگی ژاپن پایگاه امپراتور «ورای ابرها» بود؛ طبقه دیگر در پایین مراتب اجتماعی یا در واقع بیرون از آن یعنی گروه بی طبقه و رانده از اجتماع بودند چنانکه در دفترها و آمارهای رسمی هم انسان به شمار نمی‌آمدند. اما در واقع بازرگانان رفته رفته موقع اعتبار بیشتری در جامعه می‌یافتند و به این قرار، پس از منزلت و قدرت، ثروت معیار و محور تعیین رده اجتماعی بود.

برای کسانی که در جریان تحول در دوره مورد بحث پایگاه اجتماعی خود را باخته بودند، مانند نجای دربار و وابستگان به جامعه اشرافی سابق کیوتو، از میان رفتن نظام قدیم چیزی بیش از یک احساس دروغ ساده در پی داشت و از این روست که نومیدی و افسردگی همراه با افسوس روزهای خوب رفته از گفته‌ها و نوشته‌هاشان می‌بارد. نماینده بارز این گروه کنکو بود که در این دوره انتقال از فرهنگ اشرافی به زمینداری می‌زیست و در چهل و دو سالگی با مرگ امپراتور محبوب و ولینعمت خود از درگاه کناره گرفت و از شرو شور زندگی پایتخت به گوشه‌ای آرام در بیرون کیوتو پناه برد.

نوشته کنکو سیمای مردی ناخشنود و افسرده را ترسیم می‌کند که با آشوب درون در برزخ دو مرحله اجتماعی سرگردان مانده است و سخن را جای جای به شکوه از رسم و راههای تازه می‌کشانند. او در هر چیز با اشتیاق و دروغ به گذشته‌ها می‌نگرد، تازگیها و نوآوریها را ناپسند می‌یابد و همان سیاه مشق مردم روزگار قدیم را از نوشته‌های ادبی نو برتر می‌شمارد. او در بسیاری جاها از آداب و منشا و نیز احساسهای زیبایی شناختی سخن می‌گوید که دنیای آن، دیگر گذشته و محو شده است؛ و از مناظر و آواها و رایحه‌ها که در روزهای خوش رفته او رابه هیجان و شوق می‌انداخت، یاد می‌آورد.

مکتبهای متنوع فکری و معنوی، هر یک کنکو را سخنگوی عقاید خود شمرده‌اند. او با آنکه کاهنی بودایی بود، باز با آزاد اندیشی ویژه ژاپنی درباره مذاهب دیگر، نه همان بر سوی مدارا، که گشاده نظر بود. کنکو خدایان شینتو را ارج می‌نهاد، شاگرد و محقق عمیق فلسفه اخلاقی کنفوسیوسی و حتی آیین اخلاقی تائو، و فلسفه گنگ منتسب به لائوتزه‌زو و شاگرد او چه‌دانگ‌ته‌زو بود. با این همه نمی‌توان او را هوادار اندیشه‌ای خاص و مقید به

اخلاقیاتی مجرّد دانست.

با همه دلتنگی کنکو از نوگراییه‌ها، در روزگار او نیز سنت‌گرایی در رفتار و منشهای اجتماعی، بنیادی استوار داشت و هر چند که سلحشوران زمیندار در آغاز بیتابی نمودند، آنان نیز سرانجام خوپذیر شدند و رسوم دیرین همچنان بر رفتارهای ساده حاکم ماند. مفاهیم باقی و پایدار ذوق و تناسب، دو نیرویی است که در هر زمینه‌ای با زندگی ژاپنی آمیخته و بر سخن و اندیشه نیز تأثیر عمیق نهاده است. بر این زمینه نوشته کنکو را می‌توان بازتابی روشن و آینه‌ای صافی از احساسهای رایج زمان و گروه اجتماعی دانست که او از آن بود. آنچه در چشم او زیبا می‌نمود و احساسها و اندیشه‌هایی که داشت و بر قلم آورد، همانهایی است که از آن روزگار تا به امروز نیز مردم سرزمین او رابه تلاش و تکاپو درآورده و نیروی زندگی داده است. با این همه او در پایه یک مرد سخن، نماینده زمان خود نبوده و یادگاری است از روزهای گذشته.

۵. باریک نگری کنکو و جهان بینی سعدی

کنکو چنانکه خود گفته است در سالهای گوشه گیری کاری بهتر از این ندید که قلم در کنار گیرد و پراکنده‌هایی را که در یاد و احساسش می‌یابد، بنگارد. حکایتها، نکته‌ها، تعبیرها، اندر زها و دانستنیها که او در چوّه زوّره گوسا گرد آورده، نه همان منظور او را از تألیف کتاب برآورده است، که سیمای خود نگاشته‌ای از نویسنده به دست می‌دهد؛ مردی پر احساس که شیفته گذشته‌هاست و هر نکته و خرده‌ای از آداب و رسوم و اعتقادات برایش ارزش دارد. ذهن او به گذرا بودن زندگی هشیار است و به جهان اندیشه و معنی بیدار و آگاه؛ بیهودگی هواها و امیال آدمی و ناگزیر بودن مرگ را می‌شناسند، فروتنی، صفا و سادگی را ارج می‌نهد، همچنانکه باریک نگری و زیبایی دوستی را ارزنده می‌دارد. او هر چند که گاه در سخن تناقض‌گویی دارد، باز احساس و بیان و تعبیرش در مایه یگانه زیبایی شناسی ژاپنی، پرداخته و استوار است. این زیبایی، جوهر زوال ناپذیری را در ذات نهفته دارد. شاید از این روست که او به حقیقت گذرا بودن زندگی که مهمترین جلوه هستی در نزد آدمی است چنین هشیار است. چیزهای غریب و غیر عادی یا نا ساخته و نارس در او شوری نمی‌انگیزد، اما آغاز و انجام چیزها و سیر تکوین و کمال در چشم او گیرایی خاص دارد و کمالیت را در همین تحول و رشد می‌بیند. چوّه زوّره گوسا یا قصه‌های سرخوشی کنکو که از این اندیشه و احساس باریک‌نگر برآمده، خود در گذر قرن‌ها وسیله‌ای مؤثر در

پرورش ذوق و طبع ژاپنی بوده است زیرا که او توانست درک و دریافت خویش را از این زیبایی با قلمی پر احساس بیان کند. زیبایی شناسی چون رشته‌ای طلایی برگ برگ و بند بند نوشته کِنکو را به هم پیوند می‌دهد و این ویژگی گواه بر اعتقاد نویسنده در به کار بردن ذوق در هر چیز است.

یکصد سال پیش از کِنکو، سعدی که در محیطی دیگر زیسته و با فرهنگی دیگر بار آمده بود، کتاب گلستان را هنگامی نوشت که جوانی را پشت سر نهاده و به آستانه پیری رسیده بود. گلستان ارمغان معنوی مردی پراندیشه و پخته، دنیا دیده و سرد و گرم روزگار چشیده است. سعدی در این کتاب منادی فلسفه‌ای عملی و جهانی است که از مصلحت بینی برآمده و در زندگی واقعی و هر روزه با امور ماوراء الطبیعه بیگانه است. او هر چند که از توکل و تسلیم و رضا می‌گوید، اما همت و پشتکار و تلاش را موعظه می‌کند و با آنکه فضیلت‌های فروتنی و احسان و نیکمردی و برزگ منشی را می‌ستاید، باز مرد زهد و ریاضت نیست و نمی‌کوشد تا دیگران را از خوشیهای زندگی که خود فراوان تجربه کرده بود، باز دارد.

گلستان کتابی است بر محور مصلحت اندیشی سعدی که ناخود آگاه کوشیده است تا میان اخلاق شخصی و مصلحت یا بین منافع فرد و جامعه، موازنه و سازشی واقع‌گرا برقرار سازد و شاید این نوسان میان دو قلمرو اخلاق و مصلحت، جای جای به تناقض گویی نیز کشیده، هر چند که او نمی‌خواسته است کتابی اخلاقی بنویسد و آشکارا اندیشه مصلحت جوی خود را به قلم آورده و دست کم در بیان احساس و تجربه خود صادق بوده و نماینده راستین اجتماع و مشرب و آداب و عادات مردم و روزگار و محیط زندگی خویش است. گلستان احوال اجتماع روزگار سعدی را خوب تصویر می‌کند. این کتاب مجموعه‌ای است از یادداشتهای ذهنی نویسنده از آنچه که درسی و چند سال سیر و سفر دیده و شنیده و شناخته، با پیرایه‌هایی که در نویسندگی چاشنی آن ساخته است. شاید از همین روست که پژوهندگان در گلستان سعدی یک نظم محوری و مرتبط ندیده و به آن ایراد کرده‌اند که عاری از روشی کانونی و اندیشه‌ای استوار است که بخشها و مطالب کتاب پیرامون آن باشد، تا آنجا که در بعضی حکایات هدف خاصی نمی‌توان یافت. اما باز بیگانگی روح و اندیشه سعدی برای جهان ناآشنا با شرق کمتر است؛ به گفته هانری ماسه، ادیب فرانسوی، در خواندن آثار ترجمه شده سعدی نیز آن ارتباط دایمی و متناسبی که بین منطق و تخیل وجود دارد، و آن فلسفه‌ای که هر ذوق سلیم آن را می‌پذیرد و آن اصول

اخلاقی که در نوشته‌هایش دنبال می‌کند، او را در چشم خواننده غربی یک شاعر جهانی جلوه می‌دهد؛ و بیهود نیست که ارنست رنان او را گوینده‌ای آشنا و چون شاعری از سرزمین خود (فرانسه) می‌یابد. مفاهیم و اندیشه و آثار سعدی همیشه تازگی دارد و هماهنگی خود را با ادبیات جهان همواره نگه می‌دارد.

سعدی فرزند روزگار خویش است. در او فکر انقلابی و روح سرکش ناصر خسرو یا سنایی و ظهیر فاریابی نیست. او طبعی اعتدالی و سازش‌جو و خویی نرم و آرامش طلب دارد و می‌خواهد با همان دستگاه و عناصر و افراد موجود در جامعه کنار بیاید و تا آنجا که می‌شود از شر و بدی بکاهد و راه سلامت و نیکی را بیاموزد. خوی صلح‌جو و سازش‌خواه سعدی که او را از قیام و طغیان در برابر نظام زور و ستم باز می‌دارد همانند محافظه‌کاری کنکو در علاقه او به حفظ وضع موجود است که در نویسنده چوره زوره گوسا از روح اشرافی و درباری و سنت پرست او و نگرانش از بدتر شدن وضع در پی دگرگونی، مایه می‌گیرد؛ اما نتیجه این هر دو بینش به یک جا می‌رسد. این نکته نیز در میان است که کنکو از طبقه ممتاز اجتماع برآمده و با احوالی که بر او رفته در حسرت روزگار گذشته مانده است و انتظار مصلح بودن از او نمی‌رود، در جایی که سعدی در مقام مصلح اجتماع و فرزانه روزگار خود سخن می‌گوید.

کوتاه آنکه، بینش سعدی و کنکو و نوشته‌هایشان آینه روح و منش و اندیشه و آداب و ستهای اجتماع آنهاست که نه تنها در روزگار آنان بلکه تا به امروز نیز اعتبار دارد. نوشته کنکو را بر روی هم می‌توان بازتاب ضمیر ژاپنی دانست که با گذشت سالیان و قرون همچنان در اصل ثابت مانده است. حال و منش و شخصیت کنکو - سردنمای اما در درون بتندی احساس یاب و تأثیرپذیر؛ آرام، اما هنرمندانه باریک و ظریف و ظنر آمیز؛ کهنه پسند در ذوق و محافظه کار در اندیشه؛ و پر ملاحظه در برابر نوآوردها - هنوز در میان ژاپنیا کم و بیش عمومیت دارد؛ چنانکه حکایت‌های گلستان را نیز می‌توان از روزگار سعدی تا زمانه ما در جامعه ایرانی و در فکر مردم این سرزمین در توالی و تکرار دید.

۶. سخن و مایه آن

اگر گلستان و چوره زوره گوسا در مضمون و پیام و تأثیر در ادبیات و فرهنگ ملی و نیز تجلی روح و اندیشه مردم و اجتماع خود هماهنگ‌اند، در شیوه بیان و پایه سخن کمتر همانند می‌نمایند هر چند که در پیکره و قالب آفرینش ادبی به یکدیگر بسیار نزدیک‌اند.

منزلت گلستان در پایه یک شاهکار نثر ادبی در زبان فارسی واقعیتی است روشن، و شگفت نیست که سعدی جای جای این حقیقت را فاش می‌گوید و آشکارا به اعجاز سخن خود می‌بالد:

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

یا:

خانه زندانست و تنهایی ملال هر که چون سعدی گلستانیش نیست
سعدی، که «افتاده‌ای است آزاده»، در دیباچه گلستان از «ذکر جمیل» خود «که در افواه عوام افتاده است» و «شهد حدیثش که چون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند» می‌گوید و دفتر سخن را با این اشارت که: «غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طبیعت‌آمیز»، می‌بندد؛ اعجاز گلستان اثبات این سخن را بس است.
سعدی از شمار گویندگانی است که هم در نظم و هم در نثر داد سخن داده و مضمون پردازی و لطف بیان را به اوج رسانده و شعر و نوشته‌اش هر دو در نهایت شیوایی و زیبایی است. به گفته فروغی از برکت وجود سعدی زبان شعر و زبان نثر فارسی از دوگانگی بیرون آمده و یک‌زبان شده است. اما نام و آوازه کنکو در روزگار پس از او نه به مایه شاعری، که برای یادداشتهایی است که نوشته و این حکایتها و نکته‌ها را حاصل ایام سرخوشی نام داده است.

برای خواننده ژاپنی روزگار ما در نوشته کنکو لطف حکایت و مضمون و صفا و سادگی بیان بیشتر گیرایی دارد تا زبان و قالب سخن او، و هر چند که نوجوانان، دیباچه چوهره زوره گوسا و حکایت‌هایی از آن را در مدرسه می‌خوانند و از بر می‌کنند و هر ژاپنی بندها و داستان‌هایی از این کتاب رابه یاد دارد، باز زبان و سخن آن برای مدرسه دیده‌های امروز که خط و نگارش ساده شده الفبا و واژه نگاره‌های چینی - ژاپنی را در دایره محدود تداول عامه یاد می‌گیرند، بیان و کلامی آشنا نیست و اگر نسخه‌های بازنویسی شده در دسترس نباشد کمتر ژاپنی می‌تواند کتاب کنکو یا هر متن ادبی قدیم را از روی نسخه اصلی بخواند و بفهمد.

اما اعجاز کلام گلستان چنان است که گویی سعدی بیش از هفتصد سال پیش به زبان امروز ما سخن گفته است. شاید درست آن است که ما امروز به زبان سعدی می‌گوییم و می‌نویسیم. بسیاری از بزرگان ادب بر آن‌اند که فارسی امروز زبانی است که پایه‌های آن بر

گفته‌های سعدی و بیان و زبان این گویندهٔ بيمانند و الگویی که او در سخن نهاده، استوار شده و گلستان با گذشت روزگاران همچنان معیار شیوایی و رسایی سخن مانده است، که همینست سخندانی و زیبایی را زبان سعدی، همچنانکه قلم کنکو، جدا از روشنی و سادگی در بیان، پیوندی سخت ریشه‌دار با زبان و زندگی مردم دارد. در این دو اثر بهترین شیوه و قالب سخن برای بیان مقصود انتخاب شده است و هر دو نویسنده در بیان خود از زبان مردم الهام گرفته و، با صنعتگری، از آن زبانی هنری و دلنشین ساخته‌اند؛ چنانکه بسیاری از جمله‌های گلستان با گذشت سالیان بر سر زبانها افتاده و صورت ضرب المثل یافته است. بخشی از حکایت قاضی همدان را در باب پنجم گلستان از نمونه‌های شیوایی سخن آن یاد کرده‌اند: «... به بالین قاضی فراز آمد شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بی خبر از ملک هستی، به لطف اندک اندک بیدار کردش که خیز آفتاب برآمد...». سعدی در ایجاز سخن چنان اعجازی دارد که حکایتی پر نکته را چنین کوتاه بگوید: «هندوی نطف اندازی همی آموخت، حکیمی گفت: ترا که خانه نشین است بازی نه این است.» و از این روست که بعضی پژوهندگان شیوهٔ گلستان را برای بیان اندیشه مناسب دانسته‌اند نه تحلیل و تفسیر آن را. برآستی هم اعجاز کلام سعدی در باب هشتم گلستان بیشتر نمایان است زیرا که او در اینجا صریح و یکره، بی ساختن زمینه و آوردن حکایتی، اندیشهٔ خود را روشنی می‌گوید و در مقام مصلحی اندیشمند و اندرزگوی هشدار می‌دهد و راه می‌نماید. گویی که خود نیز این کار را رسالت نخستین انگاشته که در پایان کتاب گفته است:

ما نصیحت به جای خود کردیم روزگاری در این به سر بردیم

گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس.

نظر اصلی سعدی، در حکایتها آموزندگی آن است، و سادگی و لطف و طراوت زبان و او به رساندن این پیام کمک می‌کند، اما گاه نمی‌گذارد که داستان، اثر طبیعی خود را ببخشد و با نتیجه‌گیری مستقیم و صریح یا القای نتیجه‌ای نامرتبط از تأثیر آن می‌کاهد. در مقایسهٔ داستانهای گلستان و چوره زوره گوسا می‌توان گفت که سعدی برای نتایجی که می‌خواسته بگیرد یا در زمینه پردازی برای شعری که ساخته بوده، به داستان گویی پرداخته است و از این رو حکایات او گاه رنگ تصنع دارد و ارتباط منطقی میان زمینه سخن و موضوع و نتیجهٔ آن نشان نمی‌دهد و گاه نیز از گزافه‌گویی برکنار نمانده است، زیرا سعدی قصه‌پرداز نیست و در بسیاری از حکایت‌های گلستان هنر داستان‌سازی او

اوج و اعجاز سخن وی را ندارد. کنکو، بر عکس کوشیده است تا دربارهٔ داستانهایی که به طور ساده و طبیعی بازگو می‌کند نظر بدهد و پرتوی از دریافت و احساس خود را بر آن بیندازد و خواننده را به راهی که می‌خواهد بکشاند، و در بسیاری از قطعه‌ها نیز زمینه و شیوهٔ سخن او بر پایهٔ داستان پردازی نیست و بیشتر به شرح واقعات و دانستیها و آداب و رسوم و اقوال و افکار پرداخته است.

زمینهٔ سخن سعدی و نیز کنکو همهٔ رویها و حال و هواهای زندگی مادی و احساسی را فرا می‌گیرد. چیزی از صحنه‌های زندگی از آنها پنهان نمانده است، هر چند که هر یک به پاره‌ای موضوعها توجه و تأکید بیشتر دارند.

سعدی گلستان را به هشت باب تقسیم نموده اما خطی ثابت و روشن میان مضامین هر باب ترسیم نکرده است. او از فضایل و رذایل اخلاقی سخن می‌گوید و به واقعیتهای زندگی، چون ناپایداری جهان و ناگزیری مرگ و احساسهای آدمی و نبرد خیر و شر و مبارزهٔ عقل و احساس و هوئی و پندار و خور و خواب و خشم و شهوت و همهٔ جلوه‌ها و معانی دیگری که آدمی در زندگی فردی و اجتماعی با آن سروکار دارد، می‌پردازد. شاید تناقض‌گویی و دوگانه اندیشی او تا اندازه‌ای از همین وسعت و تنوع زمینه و مضامین سخن برآمده باشد، زیرا که از مرد زندگی و تجربه دور نیست که دربارهٔ یک موضوع، با گردش احوال روی بگرداند. سعدی به آنچه در زندگی هر روزهٔ مردم می‌گذرد توجهی عمیق دارد و با مایه گرفتن از رویدادهای واقعی سخن خود را رنگارنگ و دلنشین ساخته است.

مُچوره زُوره گُوسا در زبان و سخن اعجازی به پایهٔ گلستان ندارد. اثر کنکو نمودار روح صافی و آرامش جوی مردی است گوشه گرفته از دنیا که خوشیهای عادی زندگی را ناچیز می‌شمارد. در ادبیات اروپا او را با مونتین (Montaigne) مقایسه کرده‌اند، اما طبع و روح این دو از یکدیگر بسی دور است. کنکو نکوشیده است تا تجزیه و تحلیل مطالب را با دقت و شوقی که امتیاز ادیبان اخلاقی اروپا و فرانسه است، بیامیزد و گرایشی به سخن پردازی و تفصیل کلام ندارد. باز، در جایی که مونتین دلزده و خسته از خدمت نوکر مآبانه درگاه و دیوان در برج عاج خود گوشه می‌گیرد تا «آزادی و آرامش و خوشیهای زندگی» را دریابد، کنکو با زندگی سادهٔ دیرنشینی می‌سازد، چرا که در پیش او «سالکان راه را برگی کاغذ، جامه‌ای کنفی و انبانی نان خشک بس است» (ش ۵۸). او «آزادهٔ مردی را که گرانبار از اندوه در به روی خویش ببندد» (ارج می‌نهد (ش ۵) و بهترین چیز زندگی را ناپایداری آن

می‌داند (ش ۷).

سخنوری که سه قرن پس از کنکو در ژاپن راه او را در احساس و اندیشه دنبال کرد باشو (۹۴-۱۶۴۴) شاعر شیدا و سفر دوست بود. او در جوانی به ژئی کاهنان درآمد و در ردا و سیمای زاپری فقیر روانه جنوب غرب و شمال ژاپن شد. سفر باشو به انگیزه حقیقت جویی بود و شاید که او پا در جای پای شاعران چین باستان، مانند لی - پو و تو - فو که با گشتن و دیدن سرزمین خود در وصف طبیعت زیبا سروده بودند، نهاد. از پنج سفرنامه که باشو ساخته و سروده پیداست که سفر در پیش او معنایی بس عمیقتر از حرکت در مکان داشته و او شهر به شهر و کو به کو در طلب مقصود شتافته و در جستجوی راهی برای رها شدن از خویشتن خود، گسستن و دورانداختن بندها و وابستگیهای دنیا و رسیدن به آزادی و رهایی مطلق بوده است. گفته‌اند که باشو در پی مراقبت سخت در نفس و درون‌نگری عمیق، ترک خان و مان گفت تا «بی اندیشه بیش و کم زندگی و در شور و جذبۀ ناب» روح سرگشته را آرام دارد. همه آنچه او با خود برداشت بالاپوشی و دواتی و قلمی و چند برگ کاغذ بود با کلاهی حصیری و کفشی چوبین و بسته‌ای غذا، و جز این بیم و اندیشه نداشت که شبانگاه جایی برای خفتن یابد و هنگام روز کفش چوبینش راه پیمای باشد.

سفرنامه‌های باشو به شیوه خاص ژاپنی «های بون» و آمیخته‌ای از نثر و شعرهایکو (شعر هفده هجایی) است. او در رسم و راه زندگی بیش از کنکو به سعدی می‌ماند، هر چند که شاعر ژاپنی بیشتر مرد احساس بوده است تا تجربه اندوز زندگی واقعی. راه باشو را نیز یک شاعر بزرگ دیگر ژاپنی، ایساکوبایاشی (۱۷۶۳-۱۸۲۷) دنبال کرد و با سفر به گرد ژاپن و به قلم آوردن احساسهای خویش و سرودن در راه، چندین سفرنامه به یادگار گذاشت.

فصلیت کنکو، که راهگشا و الهام بخش شاعران پس از خود بوده، در این است که با همه کناره‌گیری از دنیا و با همه احساس و باریک‌اندیشی در حال و هوا و نوشته خود، باز حقیقت زندگی هر روزه را از یاد نمی‌برد.

امتیاز اثر کنکو بیشتر در صداقت و سادگی قلم او و نیز پرداختن به زندگی مردم روزگار خود و نکته‌ها و اشارتهایی است که سخن را از دایرة تصنع نویسندگان درباری و تصور نگاری کاهنان بیرون آورد و به میان مردم برد. سعدی نیز بر خلاف سخنوران پیش از خود چون رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، سنایی و دیگران در مضمون سازی نکوشیده و

استادی او در شیوه بیان و لطف و نوآوری تعبیر و روانی سخن است. گلستانی نثری است ساده و دور از پیرایه و پیچیدگی و با این همه آراسته به فن و هنر نگارش، که هماهنگی استادانه‌ای میان معنی و سخن سرشته دارد. این تناسب هنرمندانه در چوره زوره گوسا نیز نمایان است.

۷. مضمونها و نکته‌ها

سعدی کتاب گلستان را به دیباچه و هشت باب بخش کرده و هر مبحث را به موضوعی اختصاص داده، و اماکنکو حکایتها و نکته‌ها و دانسته‌هایش را بی طبقه‌بندی خاصی در پی هم آورده و چنانکه خود در آغاز سخن اشاره دارد، پراکنده‌هایی را که در یاد و خیالش آمده در دفتر نگاشته و چاشنی وزیبی از احساس و اندیشه خود بر آن افزوده است. با این همه، نه گلستان سعدی دارای فصل بندی جامع و مانع و نظم و ارتباط منطقی و تناسب کامل سخن و مضمون با عنوان و پیام کلام می‌باشد، و نه حکایتها و روایتهای چوره زوره گوسا از توالی و ارتباط و تناسب جای جای خالی است.

نمونه‌های گریز سعدی را از دایره ارتباط حکایات با هدف و مضمون هر بخش می‌توان کم و بیش در همه بابهای گلستان دید، چنانکه حکایت جوان راهزن که با همه بخشایش و نعمت و تربیت، پادشاه سرانجام بر او شورید - در باب اول گلستان، در سیرت پادشاهان - در اصل مربوط است به نظر سعدی در تأثیر تربیت که مبحث دیگری (باب هفتم) در گلستان دارد: یا داستان غلامی که با پادشاه در کشتی نشست و تا محنت غرق شدن نچشیده بود قدر سلامت کشتی نمی‌دانست (حکایت ۷ باب اول) کاری با «سیرت پادشاهان» ندارد. این پراکندگی و از دست رفتن سلسله ارتباط منطقی بویژه در بابهای اول و پنجم و ششم گلستان پیداست و از این رو بعضی از پژوهندگان، گلستان را واجد یک نظم نگارشی درست و منسجم نمی‌دانند. و باز در باب هشتم که «در آداب صحبت» است سعدی بینش و اندیشه خود را درباره موضوعهای گوناگون، از منش و آداب و رفتارهای اجتماعی و فردی گرفته تا نکته‌ها و مباحث حکمت عملی و پند و رهنمود در زمینه‌های متنوع و مسائل احساسی و عاطفی و روابط اجتماعی و شیوه و آیین مملکت داری، باز می‌گوید که در واقع چکیده‌ای است از حاصل تجربه و احساس و اندیشه او و هر آنچه که در هفت باب نخست کتاب و در زیور حکایات و روایات به تعبیر و توجیه آن کوشیده است.

اماکنکو در نگاشتن پراکنده‌هایی که در یاد آورده، با ارتباط جای جای میان حکایتها و نکته‌ها که از پی هم آمده، رشته سخن را نگاه داشته و از این راه گونه‌ای نظم منطقی به اثر خود بخشیده است، چنانکه اشاره‌های تاریخی و دانستنیها و یادداشتهایی از این گونه بیشتر در بندهای متوالی کتاب آمده است (مانند شماره‌های ۹۹ تا ۱۰۴ و ۱۴۵ تا ۱۴۹ و ۲۲۳ تا ۲۳۰) و همچنین است بیان احساسها و اندیشه‌ها (مانند شماره‌های ۱۵۰ تا ۱۵۵ و ۱۳۰ تا ۱۳۱ و ۱۳۷ و ۱۳۸).

مضمون اصلی گلستان اندیشه و احساس سعدی است و سخن او بازتاب تجربه و بینش و شناختی است که از حالات و کارهای مردمان و سرشت و رفتار آنان دارد و نیز درباره ارزشها و فضیلت‌های ذاتی یا اکتسابی آدمی است تا آنجا که جوهر و سرشت ازلی انسان پذیرای تأثیرهای پرورشی است. سعدی با همه اندرزگویی و سفارش به نیکی و مردمی و صدق و صفا و پاکی و پارسایی و فروتنی، باز در گنه اندیشه خود بر این اعتقاد استوار است که:

چون بُود اصل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد.

روی سخن سعدی با دل‌های حساس و جانهای پذیراست. بیشتر حکایتهای گلستان نیز که سفینه پیام اوست، از این باور رنگ دارد؛ اما نوشته و سخن کنکو بر محور این اندیشه نمی‌گردد و او به بحث و فلسفه تأثیر تربیت، و به بیان بهتر، مسئله ناگشوده مانده تأثیر نخستین جوهر و فطرت یا محیط و آموزش و پرورش در شخصیت آدمی، کمتر پرداخته است. اندیشه کانونی نویسنده چوره زوره گوسا را در حقیقت ناپایداری زندگی و گذرا بودن همه چیز در این دنیای فریب و فسون و فضیلت صفای جان و اندیشه توانیم یافت.

در استفاده از تمثیل و حکایت نیز در جایی که سعدی داستان پردازی کرده و، گاه بر پایه دیده‌ها و شنیده‌ها، حکایتهایی پیرامون نکته و مضمون مورد نظر خود آورده، کنکو سبند سخن را بیشتر بر رویدادهای تاریخی نهاده و این اشارتها را با آوردن نام کسان و جایها مستند ساخته است. اما در توصیف مناظر و شرح احساسها و حال و هواها جوهر سخن و شیوه بیان این دو نویسنده بر روی هم یکی است و در این کار از تجربه ذهنی خود مایه گرفته‌اند.

یکی از همانندیه‌های شیوه و اندیشه سعدی و کنکو گرایش آنها به ساده‌گویی و شرح

بی پیرایه رویدادها و باورها و پرهیز از عجایب نویسی و غرایب نگاری است. درباره کنگو این شیوه شاید تا اندازه‌ای به سبب دلبستگی او به راه و رسمهای قدیم و شناخته شده و اصول و اندیشه‌های متقن و استوار باشد، چنانکه گفته است: «شیفته بودن به چیزهای شگفت و ناآشنا نشانه سطحی بودن دانش کسان است» (ش ۱۱۶). او غرایب گویی را نکوهش می‌کند و در این باره از کنفوسیوس دلیل سخن می‌آورد، و نیز می‌نویسد: «مردم دوست دارند که دیده‌ها و شنیده‌ها را شاخ و برگ بدهند. مرد عامی دوست دارد مبالغه کند. حرفهای بیمایگان داستان وار و دل آزار است، اما یک آزاد مرد هرگز از شگفتیها نمی‌گوید» (ش ۷۳). او باز در داستان زنی که دیو شد، ناباوری آشکار با این گونه پندار عوام نشان می‌دهد (ش ۵۰)؛ و از کج اندیشی و بی ذوقی که دوست داشتن چیزهای ناهنجار و شگفت نمای و غیرطبیعی از نشانه‌های آن است، بیزاری دارد.

سعدی نیز از غرایب نمی‌گوید، و شاید یک راز دلپذیر بودن سخن و پیام گلستان سازگاری آن با واقعیتهای هر روزه زندگی است. آنجا هم که سعدی برای تمثیل یا به اقتضای سخن، به بعضی کارهای بیرون از توان عادی بشر، خاصه در کرامات عارفان در باب دوم گلستان، اشاره‌هایی دارد، می‌توان توجیه آن را در کلام کنگو یافت که گفته است: «... با این همه نباید در چیزهایی چون برکات و کرامات قدیسان و بودایان یا داستان تجلی ارواح پاک در هیأت آدمی ناباور بود...» (ش ۷۳).

کنگو در اشاره‌های تاریخی و ادبی و اجتماعی و علمی که بخش بیشتر مجمره زوره گوسا را در بر دارد، نکته‌های متنوع آورده است که آنها را بر روی هم می‌توان در زمره دانستنیها تلقی کرد، و از آن میان است نکته‌ها درباره آداب و رسوم و اعتقادات (ش ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۰)، کاربرد درست واژه‌ها (ش ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۹۷ و ۱۹۸)، دانستنیهای موسیقی (ش ۱۹۹ و ۲۱۴ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۵)، اشاره‌های طبّی (ش ۹۶ و ۱۴۸ و ۱۴۹) و انواع دانستنیهای دیگر درباره گیاهان و پرندگان و هنرها و جایها و نامها و باورها و زندگی و کار و آثار شاعران و بزرگان و دیگر جلوه‌های بی‌شمار حیات و هستی. شاید این ویژگی از وجوه تمایز مجمره زوره گوسا و گلستان باشد زیرا که در نوشته سعدی جز اشاره‌هایی گهگاه سخن از این گونه دانستنیها نمی‌رود.

کنگو در آوردن نمونه سخن یا تمثیل یا در اشاره‌های تاریخی و نکته‌ها و درباره آداب و باورهای اجتماعی بیشتر به امپراتوران و درباریان و امیران و بزرگان روزگار خود یادوره‌های نزدیک به آن می‌پردازد و نوشته او پر از نام این کسان است که بیشتر آنان در

سده‌های دوازده تا چهارده می‌زیسته‌اند، او شیفتهٔ اشرافیتی است که خود در بهترین بهرهٔ زندگی، تا چهل و دو سالگی، وابسته به آن بوده، و این دلبستگی از توصیفهای شوق‌آمیز او از بناها و سراها و کاخهای پر شکوه و هم از آراستگی و گیرایی ایوان و اتاق کوچک معشوقه‌اش نیز پیداست.

یا دو سخن مکرر او از زندگی کاهنان و راهبان بودایی، که در اصل حلقه‌ای پیوسته به اشرافیت این دوره‌اند و خود نیز در بهرهٔ دوم عمر درزی آنان کنج فراغت گرفته بود، از همین احساس او برمی‌آید.

اما سعدی کمتر از کسان نام می‌برد و یاد آوردن از بزرگان عرفان و حکمت مانند عبدالقادر گیلانی (باب دوم، حکایت) یا امام محمد غزالی (باب هشتم، ش ۸۰) در شمار روایات و برای اثبات سخن است؛ نام آوردن از امیرانی مانند ملک زوزن و بکتاش و خیل‌تاش که آوازهٔ تاریخی چندانی هم ندارند برای داستان پردازی است، و حتی دربارهٔ دارا و نوشیروان و ضحاک و فریدون و بزرگمهر (چنانکه در باب اول گلستان است) یاد او سندیت تاریخی ندارد و گاه با افسانه‌ها و باورهای داستانی ملی نیز سازگار نمی‌نماید: یک جا نوشیروان را زنده یاد می‌داند و نامش را به فرخی می‌ستاید (باب اول حکایت ۲) و جای دیگر از زبان بزرگمهر، وزیر نامور این پادشاه دادگر، «خلاف رای سلطان رای جستن» را ناروا می‌انگارد. بدین گونه او از تناقض‌گویی برکنار نمانده است. این تناقض‌گویی را می‌توان بیش از هر چیز بار آمد ناگزیر دوگانه اندیشی سعدی در جایگاه یک اندیشمند ایرانی بار آمده با نظام و محیط فرهنگ اسلامی دانست که میان ارزشها و اندیشه‌های ایرانی و اسلامی سیر و نوسان دارد و شاید ناخود آگاه می‌کوشد تا به هر دو جریان وفادار بماند و مرجحاً سازشی میان این دو روند و اندیشه فراهم آورد، و در این راه جای جای، توفیق هم می‌یابد. نمونهٔ این سازش را می‌توان در حکایت اندرزی که خود بر تربت یحیای پیامبر به یکی از ملوک بی‌انصاف داد و او را به نیکی ره نمود، و نیز حکایت دعایی که درویش مستجاب الدعوهٔ بغداد در حق حجاج یوسف کرد (باب اول گلستان)، دید. در حکایتی دیگر در همین باب در سخن وزیری که بعد از معزولی، پیشنهاد پادشاه را برای تصدی دوباره نپذیرفت و گفت: «نشان خردمند کافی جز آن نیست که به چنین کارها تن ندهد»، قهر و دشمنی سعدی، به تأثیر تربیت اسلامی او، با پادشاهان و امیران زمان که در نظر بسیاری از مردان زهد و دین «حکام جور» شناخته می‌شدند، پیداست.

مضمون سخن کنکو، خاصهٔ آنجا که زمینهٔ آن رسم و راه آدمی در زندگی است، برای

خواننده آشنا با ادب فارسی مانوس و دلپذیر می‌نماید و در آن یکراهی و نزدیکی اندیشه و احساس را میان این دو قلمرو ادبیات که از احساس باریک و روح صافی و طبع سلیم مردمی سخنندان و صاحب‌دل می‌جوشد، آشکار می‌بیند. از میان نمونه‌های بسیار، سخن کنکو در نکوهش باده خواری و مستی و نابکاریها که از آن خیزد، از یک اندرزگوی مشفق سزاست: «هیچ نمی‌دانم که چرا مردم اینهمه خوش دارند که پیش از هر کار بجا و بیجا، دیگران را به باده نوشی وادارند؟... براستی که شراب اُمُ الفساد است. گویند که باده نوشیدن، ناشادیه‌ها و اندوهان را از دل ببرد، اما باشد که مردمست از غمهای گذشته نیز یادآورد و بر آنها اشک بارد؛ در کار آخرت نیز شراب عقل را از مرد بزداید و منش نیکو را بسان آتش بسوزاند...» اما باز کنکو واقعیتها را در زندگی و طبع و سوسه‌گر آدمی از یاد نبرده و افزوده است: «با این همه، مناسبت‌هایی پیش می‌آید که دشوار بتوان از شراب گذشت. در شبی مهتابی، بامدادی پس از برف ریزان، یا در زیر درخت شکوفه، آنگاه که با دلارامی به گفتگویم، گرداندن پیاله‌ای با دوست شادیمان را بسی بیفزاید.» این گونه اندرز و بیان، تعبیر بسیاری از گویندگان دل‌آگاه و نامداران حقیقت شناس ادب پارسی رابه یاد می‌آورد و از آن میان سخن نویسنده قابوسنامه در نکوهش شراب، که از حقیقت حال و تجربه زندگی خود نیز نگفته نمی‌گذرد، شنیدنی است:

«و مست خراب مشو، چنان برخیز که اندر راه اثر مستی بر تو پیدا نبود. مستی مشوک از چهره آدمیان بگردی. تمامی مستی به خانه خویش کن. و اگر به مثل یک قدح نبید خورده باشی و کهتران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن اگر چه مستوجب ادب باشد، که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد و گویند: عریده همی کند. هر چه خواهی کردن نبید ناخورده کن تا داند که آن قصد ادب است نه مُعربدی که از مست همه چیزی به عریده شمرند همچنانکه گفته‌اند: «الجُنون فنون»، دیوانگی گونه گونه است، عریده نیز هم گونه گونه است که مستی هم نوعی از دیوانگی است.

و بدان که در مستی بسیار گفتن عریده است و ثقل بسیار خوردن عریده است، و بسیار دست زدن و پای کوفتن عریده است، ثقل بسیار کردن هم عریده است، و پیوسته سرود گفتن خارج و باز خواستن عریده است، و بسیار تقرب کردن به ناوجب هم عریده است، و بسیار خندیدن و بسیار گریستن هم عریده است در مستی، و در هشیاری دیوانگی است. «پس ازین همه هر چه گفتم پرهیز کن که این هر چه گفتم یا جنون است یا عریده که نه همه عریده و جنون مردم را زدن باشد. و پیش هر بیگانه‌ای مست خراب مشو مگر پیش

عیالان و بندگان خویش. و اگر از مطربان سماعی خواهی هم راههای سبک مخواه تا به رعنائی و سبکی منسوب نباشی، هر چند بیشتر جوانان راههای سبک خواهند.»

۸. تعبیر و تمثیل

شاید جالبترین روی مقایسه گلستان و چُوره زُوره گُوسا تعبیرها و تمثیلهای پرداخته از باریک اندیشی و نغزگویی نویسندگان آنها باشد که بهتر از هر چیز می‌رساند که احساس و حال و هوای فکری دو نویسنده این سو و آن سوی شرق، بی‌آنکه یکی از دیگری در اندیشه و تعبیر و مضمون و بیان وام گرفته یا تأثیر پذیرفته باشد، تا چه اندازه به هم نزدیک و در بسیاری جاها یکسان است.

بخشهایی از نوشته سعدی و کنکو نشان می‌دهد که این دو در لطف حال و باریکی احساس و ذوق زیبایی تا چه پایه دلهاشان به یک طنین در طپش بوده است. این بیان چُوره زُوره گُوسا که: «چون در بامدادی پس از برف ریزان زیبا، در نامه به دوستی، از برف هیچ یاد نیاوردم، برایم نوشت که بر دل سنگت بسی افسوس دارم» (ش ۳۱) ما را از نکوهش سعدی یاد می‌آورد از عابدی که آواز خوش کودکی از قبیله عرب در او اثر نکرد (باب دوم، حکایت ۲۷):

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری
سخن کنکو که: «راستی این همان یک دل عاشق است که از نگهبانان بی‌شمار در دل تیره کوهستان نهراسد...» (ش ۲۴۰) گویی که از زبان سعدی است، چنانکه خود درباره یکی که او را «دل از دست رفته بود و ترک جان کرده» (باب پنجم، حکایت ۴) گفته است: «شرط مودت نباشد به اندیشه جان دل از مهر جانان بر گرفتن.

تو که در بند خویشتن باشی عشقباز دروغزن باشی

بخش ۱۸ چُوره زُوره گُوسا با داستانها و روایات بسیار که در ادب فارسی در شرح زهد و ریاضت عارفان و مردان راه حق سروده و نوشته‌اند همانند است که نمونه‌های فراوان آن را می‌توان در کتابهایی چون تذکرة الاولیای عطار یا رساله قشیریه یافت، و چکیده‌ای از این گونه حکایات نیز در باب دوم گلستان آمده است. چنانکه در اینجا درویشی به سلطان مستکبر خطاب می‌کند که: «ای مَلِک، ما در این دنیا به جیش از تو کم‌تریم و به عیش خوشتر و به مرگ برابر و به قیامت بهتر.. ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده نفس مرده» (حکایت ۴۷). باز این همان است که کنکو می‌گوید:

«آزاده مردی که گرانبار از اندوه در به روی خویش بندد چنانکه کس را از او خبر نباشد و همه روز بی خواهش دل به سرآرد، بهتر است که بی تأمل چون قلندران سر تراشد و جامهٔ کاهنان پوشد...» (ش ۵)، یا: «... اگر هم با همسر و فرزند به سربری و با مردم آمیزی، باز دور نباشد که توشهٔ آخرت اندوزی» (ش ۵۸)، و به سخن سعدی:

ورت جاه و مالست و زرع و تجارت چو دل با خدایست خلوت نشینی.

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار.

تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش.
سعدی و نیز کنکو از شرح رویدادهای هر روزه محیط خود برای بیان منظور یاری می‌جویند؛ نمونهٔ این کار اشارهٔ مجوره زوره گوسا است به «زنی جوان که به هوای پول با هر مردی وصلت می‌کند، مگر با کاهنی پیر و زشت یا با روستا مردی ناهنجار» (ش ۲۴۰) که حکایت شیرین سعدی را از «پیرمردی که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته» به یاد می‌آورد و فرجام کار را از زبان دختر که: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری» (باب ششم، حکایت ۲).

طنین‌دارترین هشدار کنکو از هشپاری او به ناپایداری زندگی و گذرا بودن جهان هستی برمی‌آید: «چیزی که محقق است همانا اصل بی اعتباری و نامحقق بودن همه چیز است» (ش ۱۸۳) و از سعدیست که: «جان در حمایت یک دم است و دنیا وجودی میان دو عدم» (باب هشتم گلستان، شمارهٔ ۶۳)؛ «مبادا که دلت از یاد آن جهان باز ماند. هر آنکه شناسای طریقت بود است برآستی که محسود همگنان باشد» (ش ۴) و این سخن بر زبان سعدی چنین می‌رود:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان‌آفرین بند و بس.

این جهان یاد و نشانی از کس نگاه ندارد: «... زود باشد که سنگ خاک گرفته گور در زیر خس و خاشاک و برگهای ریخته پنهان شود، و جز تندباد غروب و مهتاب نیمه شب بر او نگذرند... همهٔ یادها و یادگارها از میان بروند... و درخت کاج هم به هزار سال افسانه‌ای خود نرسد...» (ش ۳۰).

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند کز هستی‌اش به روی زمین بر نشان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند.

(باب اول، حکایت ۲)

هشیار بودن به مرگ سزااست نه بیم از آنکه زندگی را تباه سازد: «همان اندازه که آدمی از مرگ بیم دارد باید زندگی را ارج نهد» کنکو در اینجا به تمثیلی توسل می‌جوید و مرگ گاو فروخته شده را که شبانگاه در خانه فروشنده بمیرد برای او عبرت آموز می‌داند، چرا که مگر مرگ او را درمی‌ریود اما: «او را اجل نیامده بود و بماند. یک روز زندگی پربهتر از یک کرور پول طلاست» (ش ۹۳).

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست.

بس که در خاک تندرستان را دفن کردیم و زخم خورده نمرد

(باب دوم، حکایت ۱۷)

نزدیکی و گاه همانندی تعبیرها در سخن دو نویسنده شگفت‌انگیز است: کنکو آمیختن با جمعی را که آدمی با آن انس ندارد دل‌آزار می‌یابد (ش ۱۶۵). سعدی در این باره تمثیل هم‌مقفس شدن طوطی با زاغ را می‌آورد و در دنبال سخن همان مضمون کنکو را باز می‌گوید:

پارسا را بس این قدر زندان که بود هم طویله رندان.

(باب هشتم، شماره ۵۳)

کنکو اندرز می‌دهد که: «هیچ گاه، لحظه‌ای هم، خود را بیخرد منمای. کسی که درکوی و برزن بگردد و خود را نادان و بی‌تمیز بنماید، راستی را که همان سبک مغز باشد» (ش ۸۵)، و در گلستان می‌خوانیم که: «هر که با بدان نشیند، اگر نیز طبیعت ایشان در او اثر نکند به طریقت ایشان متهم گردد، و گر به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب شود به خمر خوردن»

نکته‌ها و پندهای کوتاه در چوره زوره گو سا سخنه‌ای نغز گلستان را، بویژه در باب هشتم این کتاب، به یاد می‌آورد. نمونه آن را می‌توان در شماره‌های ۹۷ و ۹۸ کتاب کنکو یافت که در آنجا از انگلها و آفتهای تن و دل و خانه و ملک سخن می‌گوید و نیز از راه و رسم زاهدان و طریقت بود؛ همان نکات و اشارات که در گلستان فراوان آمده است.

مغز و مایه سخن کنکو را در سفارش تجربه کردن و بیم نیاوردن از ایراد کسان (ش ۱۵۰)، سعدی در جمله‌ای کوتاه آورده است که «متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد» (باب هشتم).

باز، اشارهٔ کنکو از زبان فرزانه‌ای که گفت: «اگر در پنجاه سالگی هنوز در هنری استاد نشده باشی، باید که دیگر یکسره از سر آن درگذری» (ش ۱۵۱) نکته‌ای است که سعدی نیز در اندیشه داشته و در نوشته‌ها و سروده‌هایش بارها آورده، چنانکه در تأثیر تربیت رأی او صریح است:

وگر چل ساله را عقل و ادب نیست به تحقیقش نشاید آدمی خواند.
نزدیکی و گاه همانندی مضمون و تعبیر در سخن کنکو و سعدی نه همان تجانس شیوهٔ بیان، که همسازی طبع و اندیشهٔ آنها را می‌رساند. آنجا که کنکو از تجربهٔ روزهای کودکی خود می‌گوید که از پدر پرسید: «بودا چگونه چیزی است؟» (ش ۲۴۳) این حکایت سعدی به یاد می‌آید که: «طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ» (باب هشتم، حکایت ۱۱)

تعبیرهای دو نویسنده، بویژه آنجا که به احساس دل‌باختگی و زیباپرستی مربوط می‌شود، همانندی چشمگیر دارد. کنکو برای نمودن نیروی فریبندهٔ عشق می‌گوید: «زن به تار مویی پیل را هم آسان از پی خود تواند کشید» (ش ۹) و سعدی همین تعبیر را در شعر زیر آورده است:

به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی.
و در همانجا، سخن کنکو از گیرایی و جادوی زیبایی زن بدان پایه که: «مرد در شیدایی کوه را بشکافد و کارهایی کند که هیچ‌گاه دیگر از او بر نیاید» خوانندهٔ آشنا به ادب پارسی را از فرهاد کوه‌کن یاد می‌آورد؛ و از حکایتهای سعدی در شور عاشقی، مانند آنکه: «یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان کرده (باب پنجم، حکایت ۴) یا داستان جوانی که جان را در میان موج در راه جانان داد (حکایت ۲۱).

کنکو در قصهٔ دیدار یاران (شمارهٔ ۱۰۴) تعبیری چنان آشنا آورده که گویی روح و کلام سعدی در او دمیده است: «... آنها از هر دری گفتگو داشتند تا که در سپیده دم خروسی به آواز آمد... و مرد بیم آورد که مگر روز براستی در رسیده و آفتاب بر آمده است. اما هنوز تاریکی کاروانسالار بود و شبی و جایی نبود که در وادع گفتن و رفتن شتاب باید» و در حکایت قاضی همدان در باب پنجم گلستان می‌خوانیم:

یکدم که چشم فتنه به خوابست زینهار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در سرای اتابک غریو کوس
لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن به گفتن بیهودهٔ خروس.

در ستایش قلم و قریحهٔ خویش، چنانکه پنداری شیوه و آیین هر دو نویسنده باشد، سعدی و کنکو را یکراه می‌یابیم. کنکو در پایان کتابش (شمارهٔ ۲۳۸) از هفت رویداد به عنوان نمونهٔ ذوق و خوش فکری و بدیهه‌گویی و «در ستایش خویش» سخن آورده و چنان است که عبارت پایان گلستان را که «غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طبیعت‌آمیز» یا این اشارهٔ دیباچه را که گلستان «نگارخانهٔ چینی و نقش‌ارتنگی است» باز گفته است.

تمثیل که از معجزات کلام سعدی است و مضمون را در پیرایه و قالبی بدیع و گیرادر چشم خواننده جلوه می‌دهد و روح سخن را با جان آدمی سرشته می‌دارد، در نوشتهٔ کنکو نیز بتناسب به کار آمده است. داستان کنکو از رسوایی حکیم و وزیر خودستای حکایت سعدی را در سفرش از بلخ به یاد می‌آورد که جوانی به بدرقه همراه او شد که به زورآوران روی زمین می‌بالید، اما: «متنعم بود و سایه پرورده و برق شمشیر سواران ندیده...» و چون دو هندو با چوبی و کلوخی از پس سنگی سر برآوردند، جوان تاب نیاورد و ناچار سلاح و جامه باختند و جان به در بردند»

سعدی در جای دیگر (باب سوم، حکایت ۱۴) از درویشی مسکین حکایت می‌کند که موسی گشایش کار معاش او را از خدا خواست، و چون باز آمد دید که خمر خورده و کسی را کشته و به قصاص گرفتار آمده است. در همین حکایت سعدی چند تمثیل آورده است:

گریبهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی

یا:

مور همان به که نباشد پرش.

کنکو در داستان باده خواری و بدمستی مهتر ناسپاس (ش ۸۷) همین معنی را باز می‌گوید و پنداری بر این مضمون تأکید دارد که:

آن کس که توانگرت نمی‌گرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند

(همان حکایت)

کنکو در بخشی دیگر از کتاب خود حکایت «گیوگا»ی راهب را که در پیری به دردی بی درمان گرفتار آمده بود آورده (ش ۴۲) و به حال او رقت برده است. سعدی نیز از پارسایی یاد می‌کند که: «زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو به نمی‌شد... و شکر خدای گفتی که به مصیبتی گرفتارم نه به مصیبتی» (باب دوم، حکایت ۱۳).

حکایت چوره زوره گوسا از زاهدی که در کاروانسرای مناظره لوبیای جوشان در دیگ را با پوسته‌های لوبیا که آتش زیر دیگ را برافروخته می‌داشت شاهد بود، از تمثیلهای لطیف و نغز عرفانی است که در زندگی هر روزه آدمی نیز درست در می‌آید و از داستان زاغی که در شعر معروف ناصر خسرو پرخویش را بر تیر جانکاه دید، یاد می‌آورد. از تمثیلهای خوب دیگر در کتاب کنکو که با معنی باریک و عمیق رنگ طیب و طنز نیز دارد حکایت مردی است که شالیزار کسی دیگر را ملک خود می‌دانست و چون در دعا باخت، چند نفر را به تلافی به درو کردن کاشته آن زمین فرستاد و آنها در سر راه خود نخست محصول مزرعهای دیگر را برداشتند و در پاسخ یکی که کارشان را نکوهش کرد گفتند اکنون که به کاری باطل آمده‌ایم تاراج کردن این یا آن زمین چه فرق دارد؟ (ش ۲۰۹). این داستان در لطف و گیرایی، همپایه حکایت گلستان است از: «آن روباه... که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن افتان و خیزان. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند، گفت: ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و تو را بدو چه مشابهت؟ گفت: خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم، که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود، مارگزیده مرده بود؟

در بسیاری از نکته‌ها و مضامین و معانی که سعدی به تمثیل و داستان سازی پرداخته، کنکو شرح رویدادها و شنیده‌ها و دیده‌ها را آورده، که از آن میان است حکایت دختر زیبای عابدی که خواستاران بسیار داشت اما چون جز بلوط چیزی نمی‌خورد، پدر و مادرش او را با این خوی ناهنجار به شوهر نمی‌دادند (ش ۴۰). سعدی در داستان پردازی خود با همین زمینه و مایه راهی دیگر گرفته و از فقیه‌ی گفته است که دختری بسیار زشت‌روی داشت و ناچار او را به همسری مردی کور داد و با آنکه پس از چندی حکیمی از دیاری دور آمد که دیده کور را بینا می‌کرد، فقیه را میلی به درمان چشم داماد نبود از بیم آنکه مبادا چون روی دختر را بیند او را طلاق دهد. همچنین در بسیاری زمینه‌ها و نکته‌ها و مناسبت‌ها سعدی و کنکو که هر یک نماینده زمانه و محیط و فرهنگ دیگری می‌باشند، تمایزی آشکار در اندیشه و تعبیر و سخن در میان دارند. آنجا که سعدی در بیان هدف و انگیزه سخنوری خود گفته است که: «غرض نقشی است کز ما باز ماند»، کنکو با همه هشجاری و هشدار به ناپایداری جهان و بی‌اعتباری زندگی بهتر می‌داند که نام و نشانی از او نماند، و نیز کسانی را که به هوای زنده داشتن نام خود پس از مرگ‌اند به باد سرزنش

می‌گیرد. این گونه تفاوت رأی و تمایز اندیشه که بودنش طبیعی و نمونه‌هایش بسیار است جز آن مواردی است که سعدی خود در سخن تناقض‌گویی نموده و بنا به مناسبت یا به ملاحظه جنبه عملی قضایا در موارد مشابه آرای متفاوت داده است، که به این نکته پیشتر اشاره شد. گاه نیز سعدی وجوه انتخاب را بر شمرده، از دریچه‌های چند گانه به موضوع نگریسته و رأی نهایی را به اقتضای مورد گذارده است؛ چنانکه در باب هشتم گلستان پس از این حکم که: «هر که را دشمن پیش است. اگر نکشد دشمن خویش است» می‌افزاید که: «گروهی به خلاف این مصلحت دیده و گفته‌اند که در کشتن بندگان تأمل اولیتر است به حکم آنکه اختیار باقی است» نمونه دیگر این مصلحت بینی حکایت جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی در باب هفتم گلستان است که در آنجا کوشیده تا سازشی میان دو تیره اندیشه، که همیشه کانون مباحثه و مناقشه اجتماعی بوده است، برقرار سازد.

۹. طریقت و عرفان کنکو

در پیش کنکو ناپایداری و مرگ روشنترین حقیقت زندگی است و جز حقیقت والای جهان هستی و ارزشهای مردمی هر چیز دیگر بی‌ارج و قدر می‌نماید: «بر هیچ چیز اعتبار منه، نه به زور و نه به زر، نه به دانش نه به هنر، نه به جاه و دستگاه، و نه به خیل و حشم...» (ش ۲۱۱)، «چیزی که محقق توان دانست همانا اصل بی اعتباری و نامحقق بودن همه چیز است» (ش ۱۸۹). کنکو سه گروه مردم نابخرد را چنین بر می‌شمارد:

۱ - آنکه همه زندگی را در پی مال و جاه تباه کند و جای آرام برای خود نگذارد،

۲ - آنکه در تلاش یافتن پایگاه بالا و جایگاه بلند باشد،

۳ - آنکه در پی نام جستن و آوازه یافتن شود (ش ۳۸).

«هواهای نام و شهوت و خوشگذرانی همه از وارونه دیدن زندگی بر می آید و درد و

اندوه بی اندازه بار می‌آرد، پس بهتر آنکه در پی آنها نشوی»:

اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد به مهرش پایبندیم

حجابی زین درون آشوبتر نیست که رنج خاطرست ارهست ورنیست

(باب دوم، حکایت ۲۸)

باز، در داستان مرد کامل از اسرار التوحید در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر، آمده

است که درویشی را که از راه خراسان به دیدار او رسیده بود گفت: «ای درویش! ما را بر

کیسه بند نیست و با خلق خدای جنگ نیست»... آن درویش پای افزار کرد و به جانب ماوراء النهر برفت... او را گفتند: «بیا تا چه داری و چه آوردی از خراسان» (و او داستان بگفت)، جمله پیران بیکبار برخاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند تعظیم حالت شیخ را، و چنین گفتند که: «این کس را سجود باید کرد، که ازو هیچ چیز با او نمانده است و همه حق را شده است.»

کنکو راه رستگاری و در آرامی زیستن و دور ماندن از هوسهای بیراه را دل بستن به طریقت و گسستن بند وسوسه‌ها و پندارهای باطل می داند: «هواها را از سر بیرون کن و به طریقت روی آر تا دل و جان و تنت آزاد از هر بند و وسوسه‌ای آرامش یابد» (ش ۲۴۱) و «بهترین هنگام آن است که انسای زئی خود باشد و آزاد از بیم و دلهره کارهای جهان... هر چند که طریقت راستین را هم دریافته باشی، باز اگر کارهای دنیا تو را از راه به در نبرد، شاد خواهی زیست. در ماکاشی کان آمده است: «بند نگرانیها از بیش و کم زندگی و دلبستگی به نزدیکان و هنر و پایگاه اجتماعی و درس و کتاب را از پای بگسل و آزاد شو» (ش ۷۵) «چون دلی گشاده و ذهنی باز داشته باشی، مهر و خشم تو را نجنباند و چیزهای بیرونی از جای به در نبرد» (ش ۲۱۱): «... ناخوشیها بیشتر از دل مایه گیرد و - نیست بیماری چو بیماری دل -» (ش ۱۲۹).

سفارش و تأکید کنکو به از دست نهادن این جهان چنان است که قصه کشانیده شدن ابراهیم ادهم را به طریقت و زهد، که از داستانهای نغز و دل انگیز در احوال عارفان و مردان راه خداست به یاد می آورد. ابراهیم ادهم از قدمای صوفیه خراسان در جوانی شاهزاده بلخ بود و زندگی را به شادی و خوشی می گذارند تا که یک روز هاتفی غیبی و را از حقیقت ندا داد و به توبه و ترک دنیا کشاند. چنانکه در شرح تعرف گفته شده، در یک روایت درباره سبب توبه او آمده است که ابراهیم ادهم در بیرون سرای خویش بود، مردی آمد با جامه شتریانان و خواست در سرای وی شود. گفتند: «کجا می روی؟» گفت: «بدین رباط» گفتند: «این رباط نیست، سرای ابراهیم ادهم است» پرسید: «این سرای از که یافت؟» گفتند: «از پدرش» گفت: «پدرش از که یافت؟» گفتند: «او نیز از پدر خود» گفت: «آیا رباط جز این است که یکی بیاید و یکی برود؟» چون این کلام در ابراهیم که این سخنان را می شنید اثر کرد، در پی گوینده رفت، و این خضر بود که او را تشویق کرد به ترک تعلقات دنیا. گویند ابراهیم همه چیز را رها کرد و از سرای و آبادی بیرون آمد و راه بیابان گرفت «در راه شبانی دید. جامه خویش بیرون کرد و به وی داد، جامه وی بستد و در پوشید. اهل و فرزندان را

به خدای سپرد و سر به جهان اندر نهاد و برفت» (شرح تعرف، ۲-۹۱/۱، به نقل از دکتر عبدالحسین زرین کوب، جستجو در تصوف ایران).

پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که زملک آزادست (خواجو)

کنکو در مشرب عرفانی خود پس از توصیه به پاک کردن اندیشه و دل از همه چیزهای بیرونی و زدودن زنگار پندارها و هواهای این جهانی، به معنی مجاهده و صیقل دادن آئینه دل و پرورش ذهن و اندیشه در طریقت والامی پردازد، تا ضمیر صافی عارف جلوه گاه نور حق گردد: «ما چون به طبع آدمیزاده‌ایم، باید که به مایه زهد و مراقبت، از امیال نفس خاکی بپرهیزیم، زیرا که اگر همه توان و تلاش خود را بر آرزو و هوس نهیم و در پی رستگاری نرویم - چه میان نقش دیوار و میان آدمیت -» (ش ۵۸)؛ «کسی که بر طریقت والادل نهاده است، باید که از سود و سودای این جهان ناپایدار یکسره بگذرد (ش ۵۹)؛ و در تمثیلی لطیف در یکی از حکایات پایان کتاب دل خالی او نور حقیقت را به خانه‌ای نامسکون مانند می‌کند که خیال و شبه ارواح و مردم رهگذر و روباه جغد و زاغ و ذغن در آشیان گیرند، اما «اگر سینه‌ها مان تهی نباشد، هیچ یک از این خیالهای پریشان به دل‌ها مان راه نیابد».

در همین معنی مجاهده و مراقبت نفس است داستان با یزید بسطامی در تذکرة الاولیای عطار:

«نقل است که گفت: «دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و در کوره ریاضت می‌نهادم و به آتش مجاهده می‌تافتم تا از خود آئینه‌ای ساختم، پنج سال آئینه خود بودم و به انواع طاعت و عبادت، آن آئینه می‌زدودم. پس یک سال نظر اعتبار کردم. بر میان خود از غرور و عشوه و اعتماد بر طاعت و عمل خود پسندیدن زناری دیدم. پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد. اسلام تازه آوردم. نگه کردم. همه خلائق را مرده دیدم. چهار تکبیری در کار ایشان کردم و از جنازه همه بازگشتم و بی زحمت خلق، به مدد حق به حق رسیدم» (و مضمون همین سخن در باب پنجم رساله قشیریه - در مجاهده).

سعدی با آنکه دستار خود را «خرقه مشایخ» می‌خواند بسیاری از حکایات و عبادات او در گلستان معنی و رنگ تصوف دارد، باز در اندیشه عرفان از کنکو جداست: او دنیا را یکسره از دست نمی‌نهد، مرد اندیشه و تلاش است و تجربه و بینش خود را در راه زندگی دنیا و تکاپوی معاش توشه رهنمود و اندرز به کسانی ساخته است که درگیر و دار

کشاکشها و مبارزه‌ها بر سر مال و جاه و پایگاه‌اند؛ وی از دست نهادن کار این جهان را در پویایی حقیقت و طریقت، ناگزیر نمی‌داند:

چو هر ساعت از تو به جایی رود دل به تنهایی اندر صفایی نبینی
ورثت جاه و مالست و زرع و تجارت چو دل با خداست خلوت نشینی.

(باب دوم، حکایت ۲۵)

با همه این تمایزها، کنکو و سعدی در پایان راه، هر دو به وحدت می‌رسند و مسائل بیرون از جهان تن و ماده یا بسیط عالم بالا را از دریچه اشراق و در پرتو نور ازل می‌بینند. کنکو در شرحی در تفاوت درجهٔ بینش مردم، چگونگی انگار و داوری آدمی را از سخن دیگران معیار خلیقات و شخصیت او می‌داند، و با این همه می‌گوید که اصل تردید و تأمل و سنجش عقلی را نباید دربارهٔ موازین دین و فرموده‌های بودا در کار آورد، و نیز در بخش پایانی چوره زوره گو سا داستان او در پرسش کودکانه‌اش از پدر دربارهٔ بودا، باوری از توحید را نشان می‌دهد که بنا به سنت و نظام اندیشهٔ بودایی به غایت و نهایت عالم هستی یا ذات باری تعالی نمی‌رسد و از نیمه راه دایرهٔ کائنات و سلسلهٔ آفرینش فزاتر نمی‌رود. او باز در جایی دیگر با توسل به تمثیلهایی روشن و باریک و نغز به اثبات این فرض بر می‌آید که نیت و عمل هر دو یکی است و «پدیده و جوهر یا کردار و اندیشه هر دو در اصل یک چیزند، اگر صورت بیرونی چیزی مغایر حقیقت نباشد، درک و بینش درونی به یقین حاصل آید».

کنکو آزادی و رفتار بی‌تکلف و تصنع را ارج می‌نهد، چنانکه در توصیف ستایش آمیز او از «جوشین» کاهن پیداست (ش ۶۰) وی مردی دانا و والا و قلندری وارسته بود و با آنکه رفتار او یکسره ناهنجار و غیر عادی می‌نمود، باز مردم دوستش داشتند. داستان این کاهن آزاده که شلغم پخته بسیار می‌خورد، حکایتی دیگر از چوره زوره گو سا رابه یاد می‌آورد دربارهٔ امیری در «جوکووشی» که سالها از روی عادت هر صبح چند ترب سفید بریان می‌خورد (ش ۶۸) تا که روزی دشمنان ناگاه با آهنگ جان او به سرایش تاختند اما جنگاورانی ناآشنا در میانه پیدا آمدند و او را از مرگ رهانیدند؛ حاکم چون از نام آنان پرسید گفتند که آنها همان تریهای بریان‌اند که او سالها هر روز با اعتقاد می‌خورده است. معنای توکل عرفانی در این داستان پیداست و شباهت آن با بسیاری از قصه‌های صوفیانه چشمگیر است. نمونهٔ روشنی از این همانندی را در جوامع الحکایات عوفی می‌یابیم: «ابن الفرات و زیر، با ابو جعفر بسطامی بد بود: مادر ابو جعفر را عادت بود که در ایام

طفولیت او تا بدان وقت هر شب یک تانان در زیر بالین او نهاده و بامداد آن را به صدقه بدادی. روزی ابن الفرات، ابو جعفر را گفت که حال آن نان که مادر در زیر بالین تو می نهد چیست و اثر آن هیچ ظاهر نمی شود؟ ابو جعفر گفت آن از رسوم عجایز و خیالات زالان بود، ابن الفرات گفت: این چنین مگوی و بدان که من دوش همه شب فکرت بر گماشته بودم تا تو را بر اندازم و در حق تو قصدها می اندیشیدم، در خواب شدم و چنان دیدم که شمشیری در دست داشتم و قصد تو می کردم، هر گاه که بر تو حمله کردم، مادر تو یک تا نان سپر ساختی، و پیش من آمدی، و آن حمله بر تو دفع شدی. من دانستم که به برکات آن صدقه مرا بر تو قدرت نبود...»

جلوه ای دیگر از رسم و راه اندیشه و بینش دو نویسنده در جهان و رای ماده و مشهود را در برخورد آنها با پیشامدها و رویدادهای بیرون از اراده و اختیار بشر می بینیم. این تلقی سعدی را به تسلیم به اراده آسمان و حکم قضا کشانده و کنکو را نیز تا اندازه ای و بویژه در کار فرجام زندگی آدمی و در کمین بودن مرگ، نگران تقدیر ساخته است. باور او به حکم ازل در سرنوشت آدمی و مرگ در برگ برگ نوشته اش پیدا است. هماوا با این باور سعدی که:

ور روی در دهان شیر و پلنگ نخوردند مگر به روز اجل.
(باب هشتم، شماره ۶۸)

یا:

صیاد بی روزی در دجله نگرد و ماهی بی اجل در خُشک نمیرد.
(باب سوم، حکایت ۲۳)

کنکو نیز با آوردن تمثیل از داستان گاوی که در شب پس از فروخته شدن در خانه فروشنده می میرد، گفته است: «گاو مرگش در رسیده بود و بمرد و صاحب گاو را اجل نیامده بود و بماند» (ش ۹۳). با این همه، کنکو از اشاره و تلمیح در این راه فراتر نمی رود و کشیده شدن گاهگاه او از قضا و قدر به اندیشه سعد و نحس و خرافه گویی نیز اتفاقی است، چنانکه در شرح اینکه خفتن از کدام سو بهتر است، گوید: «امپراتور پیشین... سر را سوی شمال می نهاد، اما سمت جنوب بدشگون است» (ش ۱۳۳). یا به دنبال حکایت خانه کردن روح در یک کاخ کهنه می نویسد: «بی گمان آن روباهی ناآزموده بود که طلسم تبدیل هیأت آن ناتمام مانده بود» (ش ۲۳۰). گاه نیز بینش غیر منطقی او از روی احساس و ذوق و تجربه است نه از روی اعتقاد خرافی، مانند آنکه گفته است که در پی کمال مطلق

نباید بود و بهتر آنکه چیزها را اندکی ناساخته و ناتمام بگذاریم. او خرافه اندیشی را بروشنی نکوهش می‌کند و بر این باور است که آدمی به نکته و راز و رمز کار این جهان نرسد: «سعدیا نحس شناختن روزها بی معنی است. این دنیا جایی چنان بی اعتبار و در گردش و دگرگونی است که آنچه به چشم می‌آید خیالی بیش نباشد... چیزهایی بیرونی همه ساخته پندارند... ما به این نکته نرسیم» (ش ۹۱).

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را. در اینجا بینش کنکو تضادی آشکار با اندیشه سعدی دارد که حکمی چنین قاطع می‌دهد: «دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم» (باب هشتم، شماره ۶۷)، پس: «ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل، مرو که جان نبری» (باب هشتم، ش ۶۸) که همان مضمون آشنای سخنوران ایران است، و از آن میان است سروده زیر:

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست درو مرگ روانیست
سعدی حکایت بحث انگیز مشیت زن در باب سوم گلستان را با منطق قضا و قدری پدر پایان می‌دهد و داستان پادشاهی رامی آورد که گفت تا حلقه انگشتی بر بالای گنبدی نهادند تا هر که تیر از آن بگذراند نگین انگشت از آن او باشد: چهار صد تیر انداز از سپاه او از این کار برنیامدند تا کودکی به بازی تیری انداخت و باد صبا آن را از حلقه انگشتی گذرانید و او پاداش و نعمت یافت.

در این نکته هم باید به مایه کار و اندیشه سعدی بازگشت و به یاد آورد که سخن گلستان نمودار وضع و حال اجتماع و نماینده راه اندیشه و روح ایران است. یکی از پژوهندگان (دشتی، قلمرو سعدی) در این باره می‌نویسد:

«می‌توان گفت در زمان سعدی دو شعبه اخلاق شخصی و اجتماعی با یکدیگر مخلوط بوده است، یعنی دو مفهومی که فرنگیان آن را «موارای»، (اخلاقیات) و «کاراکتر»، (شخصیت) می‌گویند از هم تجزیه نشده و سعدی دانشمند اجتماعی و سیاسی نبوده است که ارزش سجایا را در قوت اجتماعی باز دانسته باشد، و از این رو به آن اهمیتی نداده و بر عکس به اخلاق حسنه از قبیل رأفت، احسان، ترجم، انصاف.. نظر داشته است... گر چه از پاره‌ای گفته‌های سعدی می‌توان او را مردی اجتماعی و صاحب رأی و نظر در امور جامعه تشخیص داد».

کنکو با آنکه دنیا را بی اعتبار و جهان هستی را گذرا و ناپایدار دانسته، آنجا که تربیت و اخلاق و منش مردمی در میان است از هشدار و اندرز باز نایستاده و حکایات و سخنان حکمت‌آموز در نوشته‌اش بسیار است. در یکی از این حکایتها (ش ۱۸۸) او سه اصل قویم خود را برای رستگاری در زندگی چنین باز شمرده است:

۱ - غنیمت دانستن دم و لحظه‌های عمر،
۲ - پرداختن به مهمترین و سودمندترین کارها که در میان است و گذشتن از چیزهایی خُرد و کارهایی پراکنده،

۳ - شتافتن در آنچه که باید کرد، «زود پرداختن به کار، موفقیت بار آورد».
حکایت کنکو از کاهنی پیر که پس از عمری آرزو و نیاز به زیارتگاهی دور سفر کرد اما از سر ناآشنایی آن جایگاه را ندیده بازگشت، قصه مردمی است که با همه علم و تجربه باز در کارها نیندیشند و نپرسند و عمری را در گمراهی به سر آرند. سعدی نیز به اینان پرداخته و «راه نادیده بی کاروان رفتن» را نکوهش کرده و نیز در ستایش امام محمد غزالی گفته است که از پرسیدن ننگ نداشت (باب هشتم، شماره ۸۰).

داستان دل انگیز کنکو از بزم کاهنان (ش ۵۳) نمونه بدفرجامی مستی و نابخردی است که زبنده فرزنانگان و مردان خدا نباشد؛ و باز در حکایتی دیگر از کاهنان ک خوراکی برای روزگشت و گذار در زیر درختی پنهان کردند و چون بازگشتند نیافتند، به نکته دیگری از اندیشه عملی خود می‌رسد که زیرکی بسیار به ناکامی انجامد یا، به تعبیر سعدی، مرغ زیرک چه بسا که به دام افتد.

فرجام کار بالیدن به دانش و هنر و چیره‌دستی و سفارش به هشیار ماندن تا پایان راه در حکایت پُر لطف استاد باغ آرا در چوره زوره گوسا آمده است که چون شاگرد او از درخت به زیر می‌آمد خاموش ماند و آنگاه که نزدیک زمین رسیده بود او را آواز داد که بهوش باشد تا نیفتد... «آدمیاد هنگامی به غفلت می‌افتد که به جای آسان و هموار کار رسیده باشد» (ش ۱۰۹) و «در بازی گوی نیز چون ضربه‌ای جانانه زدی، پنداری که باز هم آسان توانی زد، و همین باشد که دیگر بار به این کار بر نیایی». این نکته‌ها و اندر زها نشانه آن است که کنکو با دل روشن و جان آگاه، به حقیقت حال و روال زندگی هر روزه آدمی هشیار بوده است.

همچنانکه سفارش به نیک و احسان و صبر و توکل و قناعت و عمل به علم و پرهیز از زیاده‌خواهی و میانه‌روی در زندگی ترجیع بند سخن سعدی است، و می‌کوشد تا

موازنه‌ای میان حیات این جهان و آن جهان یا دو کفه دین و دنیا برقرار سازد، تکیه کلام کنکو بر ناپایداری دنیا و هشدار به فرجام کار آدمی و پایان راه زندگی است، و بارها توالی مراحل زادن و زیستن و فرتوتی و درگذشتن را برشمرده و اندیشه مرگ را باز گفته است. در پیش او «جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست» و «خوشا مردمی که از سر اسباب دنیا درگذرند» (ش ۱): «براستی که هیچ چیز بر جای نماند و به چشم بر همزدنی ببینیم که هر چه بود چون انبوهی دود از میان رفته است...» (ش ۱۰)، و پس: «مبادا که دلت از یاد آن جهان باز ماند» (ش ۴)، زندگی بسان گردابها و پیچ و تابهای تند رود آسوکا همواره در دگرگونی است، زمان چون شهاب می‌گذرد، بوده‌ها نابود می‌شوند، شادیاها و غمها می‌آیند و می‌روند، و از آنچه که روزی گلگشت بود و دیاری دلکش، بیشه‌ای وحشی و ویران باز می‌ماند... باشد که این همه ما را پیاموزد که... ساز و برگ ساختن نهادن برای آینده ناپیدا چه بیهوده است» (ش ۲۵)، «آدمی را اندیشه نان و نشان بر جای نهادن از بیخردی است، پس از گذشتن ما از جهان، زود باشد که همه یادها و یادگارها مان از میان برود...» (ش ۳۰).

کنکو از دو فرزانه چینی به ستایش یاد می‌کند: یکی آنکه هیچ چیز نداشت و کسی به دیدن اینکه او در کف دست آب از چشمه می‌نوشد، قمقمه‌ای از پوست کدو به او داد و زاهد آن سبو را به شاخه درختی آویخت اما چون به وزش باد تاب می‌خورد و صدای آن گوش او را می‌آزرد، آن را دور انداخت و همچنان در کف دست از چشمه نوشید؛ و دیگر زاهدی که جز بستری از بوریا نداشت. کنکو اینان را به قناعت ستوده، چنانکه سعدی از زهد و مجاهده پرهیزگاران و مردان خدا یاد کرده است که شاکرند به نعمت موجود، مانند پارسایی که زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو خوب نمی‌شد و مدتها از آن رنجور بود و باز شکر می‌گفت «که به مصیبتی گرفتارم نه به مصیبتی» (باب دوم، حکایت ۱۳).

در عرفان سعدی «خرقه درویشی جامه رضاست» (باب دوم، حکایت ۴۱) و در داستانی از تجربه خود به همین معنی می‌رسد: «... وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتیم به جامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم، (باب سوم، حکایت ۱۸).

هر نفسی که فرو می‌رود باشد که بر نیاید، پس: «مبادا که سلوک طریقت را به روزگار پیری بگذاری. بسی سنگ گورها از مردمی است که جوان مردند» (ش ۴۹). کنکو در پی این هشدار داستان زندگی زاهدی را می‌آورد که همه دم در اندیشه مرگ بود و از ذکر و

مناجات خاموش نمی ماند، و نیز از عارفی می گوید که از ناپایداری جهان چنان اندیشه داشت که هرگز ننشست و نیا سود و همه عمر را خاموش و به زانو افتاده به دعا گذراند. این داستانها ما را از زندگی زاهدان و عارفان مکتب اسلام یاد می آورد که در شرح احوال صوفیان و از آن میان در تذکرة الاولیای عطار و در رساله قشیریه در باب توبه و مجاهده و خلوت و عزلت و زهد و مراقبت نفس و صبر و استقامت و ذکر و دیگر حالات و مقامات صوفیه آمده است. در رساله قشیریه در باب مجاهده نفس می خوانیم: «ابراهیم ادهم گفت: مرد به جایگاه نیکان نرسید تا شش عقبه بنگذارد:

اول در نعمت در بندد و در سختی بر خود بگشاید،

و دوم در عز بندد و در ذل بگشاید،

و سوم در توانگری بندد و در درویشی بگشاید،

چهارم در سیری بندد و در گرسنگی بگشاید،

و پنجم در خواب بندد و در بیداری بگشاید،

و ششم در امید بندد و در منتظر بودن مرگ را بگشاید».

«سالکان راه را برگی کاغذ، جامه ای کنفی و انبانی نان خشک بسته است، خواهش دنیاشان اندک و آسان و غنایشان در قناعت است... از بدی و اهریمنی ایمن مانند و به جوهر جان آدمی نزدیکتر شوند» (کنکو، ش ۵۸) و «ابوالقاسم نصر آبادی گوید: زندان تو تن توست و نفس توست، چون از وی بیرون آمدی به راحت افتادی جاودانه (رساله قشیریه، باب مجاهده). کنکو با تمثیلی زیبا در کمین بودن مرگ را در هر لحظه عمر آدمی و غافل ماندن مردمان را از آن به حال کاهنی مانند می کند که در میدان نمایش از درختی بالا رفته و برای دیدن نمایش بر شاخه ای لرزان نشسته بود، اما هر لحظه خوابش در می ربود (ش ۴۱):

غم خوردن این جهان فانی هوسست از هستی مابه نیستی یک نفسست

نیکویی کن اگر ترا دسترسست کاین عالم یادگار بسیار کسست.

در عرفان کنکو، مرگ را سر منزل هستی و کمالیت آدمی در این جهان زادن و بار آمدن و فرسودن و مردن می یابیم، پس: «.. هان تا هنگام را از دست ندهی... مرگ بی امان چون پهنه دریاست که از بسترش شنهای خشک ساحل بس دور نماید، اما موجی پیچان و توفان به چشم بر هم زدنی دریا را با دریا کنار یکی سازد» (ش ۱۵۴).

بُرنایی در پیش کنکو قدرت و غرور است: «همچنان که جوان در جلوه و جمال برتر

است، پیر در خرد سراسست... جوان را خوی حیوانی بسیار باشد. نیروی جوان چنان سرریز است که شورها در دل او زود برجوشد و آرزوهایش فراوان باشد» (ش ۱۷۲). هشدار او نه از سر دروغ، که از روی بیداری و آگاهی به مرگ است، رویدادی که باید پایان خوش عمر باشد: «یک روز زندگی پربهتر از یک کرور پول طلاست. مردم ارزش زندگی را ندانند زیرا که به مرگ آگاهی ندارند» (ش ۹۳). «خوشا مرگ آرام و دور از درد.. اگر آدمی در ساعت مرگ کاری بیراه نکند، دیگر چه باک که دیگران مرگش را چگونه ببینند و بدانند» (ش ۱۴۳). کنگو تلاش و تکاپوی بیهودهٔ مردمان را در این سرای سپنج به حال کسی مانند می‌کند که با رنج سخت آدمکی برفی در زیر آفتاب بسازد و آن را به زر و زیور بیاراید و پس بسپارد تا سرای بلندی برای جای دادن آن بسازند، غافل از اینکه تا این بنا به انجام برسد آدمک برفی آب شده است (ش ۱۶۶).

بینش کنگو در کار جهان و شتاب عمر بازتاب اندیشهٔ ژاپنی دربارهٔ زندگی و مرگ است که بهتر از همه در روحیهٔ سلحشوران نمود دارد. در پس اندیشهٔ ژاپنی دربارهٔ مرگ، فلسفهٔ زندگی نهفته که چنان ژرف و بنیادی است که شناختن و دریافتنش روحیهٔ این مردمان را باز می‌نماید. کنگو به راز و رمز این اندیشه، جای جای، اشاره دارد: «مردگمراه و سرگردان از پیری و مرگ نیندیشد زیرا که درگیر تلاش جاه و مال، راز و نکتهٔ زندگی را دریابد و نداند که پایان کار نزدیک است. مرد نابخرد نیز سخت به ماتم در رسیدن پیری و مرگ گرفتار ماند و پیوسته در بند سستی، نداند و نشناسد که تحول و تغییر قانون طبیعت است.»

کنگو در اوج احساس و ستایش زیبایی و وصف خوشی و شادی از دیدن جشنوارهٔ «کامو»، از مرگ یاد می‌آرد: «مپندار که در گوشهٔ آرامی و تنهایی کوهستان، خصم دگرگونی و مرگ بر تو نخواهد تاخت» (ش ۱۳۷). سامورایی لحظهٔ زندگی را ارج می‌نهد اما به از دست رفتنش نمی‌اندیشد. در کتاب هاگاگوره یا آیین سامورایی، نوشتهٔ قرن هفدهم، می‌خوانیم: «طریقت سامورایی همانا شور و عشق او برای مرگ است. گاه ده مرد نیز با چنین جنگاوری برنیابند» هشیاری به مرگ در میان عامه و پذیرا شدن آن از سوی سلحشوران را از ویژگیهای خصال ژاپنی دانسته‌اند، زیرا که چیره ماندن بر احساس، اصل بنیادین روحیه و تربیت ژاپنی است که می‌توان آن را تمدن زندگی هر روزه دانست. این چیرگی به معنی تهذیب نفس و خویشتنداری و پیروز آمدن بر نیروهای غریزی مانند «میل به بقا» و «میل به قدرت» است.

سلحشوری در ژاپن همان اندازه اصالت دارد که مظهر این کشور یعنی شکوفه گیلاس. این روح سلحشوری که بوشیدو نام گرفته، طریقتی است که رزمندگان والا باید در زندگی روزانه و نیز در کارشان دنبال کنند. کنکو داستانی از دو کاهن دروه گرد «بورو بورو» آورده است که به انگیزه روح غرور و وظیفه اخلاقی مردانه و بی پروا با هم درگیر می شوند تا که هر دو از پای می افتند: «آنها را برای آسان تن سپردنشان به مرگ سزاوار ستایش می بینم» (ش ۱۱۵). این همان روح سلحشوری است که در تاریخ و فرهنگ ایران نیز میان عیاران و رزمندگان و الایان ارج و اعتبار دارد. آرامش خاطر و غرور و بی اعتنایی حسنک وزیر در برابر مرگ که نویسنده تاریخ بیهقی داستان آن را چون حماسه ای گیرا پرداخته است از آشنا ترین سرگذشتهای تاریخ ماست. در بخشی دیگر از تاریخ بیهقی داستان عمرولیث و شکیبایی او بر مرگ فرزند چنین آمده است:

«عمرولیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش محمد... برنایی سخت پاکیزه در رسیده بود و به کار آمده. از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت... پسر را آنجا ماند... عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر نماز خشک و... می گریست... و نان خورشی نخوردن. روز هشتم کودک فرمان یافت. عمرو گفت: «الحمد لله، سپاس خدای را - عَزَّوَجَلَّ - که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند... و خود برخاست و به گرمابه رفت... و بر آمد و بیاسود و بخفت. و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند. و بیامد و مثال داد که برو، و مهمانی بزرگ بساز... فراد بار عام خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را، از وضع و شریف. دیگر روز به گاه نشست و بار دادند. و خوانهای بسیار نهاده بودند... شراب آوردند و مطربان بر کار شدند. چون فارغ خواستند شد، عمرولیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است، و ما هفت شبانروز به درد فرزند، محمد، مشغول بودیم. با ما نه خواب بود و نه خورد و نه قرار بود، که نباید بمیرد. حکم خدای - عَزَّوَجَلَّ - چنان بود که وفات یافت. و اگر باز فروختندی، به هر چه عزیزتر باز خریدیمی. اما این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد، و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان. به خانه ها باز روید و بر عادت می باشید و شاد می زیید، که پادشاهان را سوگ داشتن محال باشد...»

جلوه ای دیگر از بوشیدو یا روح سلحشوری ژاپنی در نوشته کنکو، لطف احساس و زیبایی دوستی و تحسین و آراستگی است: «عشق نه همان لحظه هایی است که دو یار در

کنار یکدیگر» زیبایی را باید در همه چیز و در همه حال دید، نه همان در اوج و کمالیت آن. در خیال آوردن زیبایی هم احساس برانگیز است (ش ۱۳۷). این تجلی واقعی روح زیبایی شناس ژاپنی است.

کنکو جلوه جمال را در شب خیال انگیزتر می‌داند و نجوا و عطر و موسیقی را نیز دلپذیرتر می‌یابد: دلدادگان جوان را می‌سپارد تا همواره خوش پوش و براندازه و آراسته باشند: و از دیدن زنی زیبا که در بزم شبانه گهگاه به گوشه‌ای می‌رود تا آرایشش را تازه کند، به وجد می‌آید (ش ۱۹۱). در پیش سعدی «هر چه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید»، و پنداری که در چشم کنکو و در اندیشه جمال پرست ژاپنی عکس این سخن نیز درست باشد و هر چه در دیده نکو نماید بر دل نشیند.

در کتاب معروف هاگاگورِه، که پیشتر از آن یاد شد و در آیین سلحشوران است، می‌خوانیم: «سامورایی باید که با پی در پی نگاه کردن در آینه به آراستگی ظاهر و دلپسندی سیما و منظر خود هر چه بیشتر بیفزاید... رخساری ملایم و مطبوع اما با نشانه عزم، بهترین سیمایی است که مرد می‌تواند داشته باشد.» در چوره زوره گوسا همان رخسار دلپذیر، که احساس و شور دل و لطف و زیبایی در زندگی و طبیعت و جلوه‌های آن تحسین شده است. کنکو به وصف ماه پاییز می‌پردازد و آن کس را که لطف مهتاب پاییز در دلش شوری نریزد بی احساس می‌داند (ش ۲۱۲). او صاحب‌دلان را نیکمرد می‌شناسد و هر جا که خانه‌ای دلپذیر و سرایی آراسته می‌یابد شیفته معرفت و ذوق صاحب‌خانه می‌شود، یا که نمای برانزده را گواه تبار والا و احساس لطیف می‌شمارد (ش ۴۳)، و باز جایی دیگر شیفته نوای نی جوانی می‌شود که او را در مهتاب مات راه نیستان دیده بود (ش ۴۴). کتاب او وصف حالات و احساسات و بیان زیبایی طبیعت و لطف جشنها و دلنشین شعر و سماع و رقص و موسیقی و لذت صحبت دوستان یکدل سرشار است (مانند بخشهای ۱۰ تا ۲۴): «هر چه که مناسب حال افتد دلپذیر است... یک دل نازک شاید که به نسیمی از احساس پر شود»، و بوی گل چنانش مست می‌کند که دامنش از دست می‌رود. کنکو در همه چیز و در سخن گفتن با دوستان نیز، لطف و ذوق و احساس را می‌پسندد و روح زیبایی شناسی را محک جوهر و منش و طبع مردمان می‌سازد (بخشهای ۲۳۱ تا ۲۳۴)؛ و در سخن از فرزانه چینی که در سفر هند هوای یار و دیار در سرش افتاد و بیمار شد، نازکدلی او را می‌ستاید. او تفننهای ذهنی خود را نیز با احساسی روانکاوانه به قلم آورده است: به شنیدن نام کسی، بی خیال می‌خواهم تا

سیمایش را در ذهن تصویر کنم... گاه به شنیدن یا گفتن سخنی یاد دیدن جایی احساس می‌کنم که از آن چیزی در یاد دارم و مگر که آن را دیر زمانی پیش تجربه کرده‌ام».

این باریک نگری و لطف احساس کنکو به مایه‌ای از خیال تُرد و بیم از شکنندگی می‌رسد که از هر گونه کمالیتی، در آراستگی و زیبایی هم، بیم دارد. شاید که این پندار به تصور آن باشد که تکامل پایان راه و فرجام کار است، آنجا که دیگر جایی برای پیشرفت نباشد و اگر از فرو شدن هم بگریزم، برآمدن و فرارفتنی هم در کار نیست: «چون اعتلا و پیشرفت به نهایت رسد، به قهقرا رفتن پیش آید» (ش ۸۳)، و نیز می‌گوید که در نوشته‌های بودایی و هم در کتابهای حکمت کنفوسیوس فصلهایی ننوشته و نگفته مانده است.

این بیم و نگرانی که در کار آفرینش فکری و ذوق و احساس و تجلی جمال نیز با کمالیت معارضة دارد در این سوی شرق هم باوری آشناست، چنانکه عامّه را این گمان بوده است که شماری از نوشته‌ها (مانند کتابهای داستانی) را تا به پایان خواندن شگون ندارد، یا در بناها باید جایی را ناساخته گذاشت یا لطف و ملاحظت و زیبایی را خاصه در کودکان باید از دید مردمان دور داشت تا از چشم بد گزند نبیند. کنکو در تعبیری دیگر از این باور می‌گوید: «یکنواختی ناب در هر چیز ناپسند است. نارسا و ناتمام گذاشتن چیزی آن را گیرا می‌سازد و این احساس را به ما می‌دهد که جای خوبتر و بهتر شدن هست، پس آدمی به این شوق بیشتر خواهد زیست» (ش ۸۲).

قصه و غُصه عشق نیز برای کنکو، چنانکه در پیش سعدی، گیراترین مضمون است. در داستان «کومه» فرشته که نیروی جادویش را با نگریستن به ساق برهنه دخترکی باخت، می‌گوید: «در زندگی هیچ چیز چون عشق دل آدمی را شیدا نسازد، و چه سبکسر است این دل!» (ش ۸) و «عشق را بنیاد بس ژرف است و سرچشمه بس دور... باید که بهوش بود و مهار دل را نگه داشت» اما ناگفته نمی‌گذارد که: «مردی که در زندگی شبی در مهتاب به انتظار یار نمانده و دمدمه صبح را در هوای ژاله بار خلنگزار می‌کامی به یاد نداشته باشد، چیزی از عشق نداند» (ش ۲۴۰) و «مردی که زیبایی زن را در نیابد و نستاید، در چشم من چنان غریب است که جام خوش تراشی که ته ندارد» (ش ۳). تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری. همین مضمون را جامی در داستان لیلی و مجنون از زبان واعظی آورده است که از عشق سخن می‌گفت و:

خر گمشده‌ای بر او گذر کرد وز گمشده خودش خبر کرد

و آن واعظ در حال:

کز بانگ که کیست حاضر امروز	کز عشق نبوده خاطر افروز
نی محنت عشق دیده هرگز	نی جور بتان کشیده هرگز
برخاست ز جای ساده مردی	هرگز زدش نـزاده دردی
کان کس منم ای ستوده دهر	کز عشق نبوده هرگز مـ بهر
خر گمشده رابخواند کای یار	اینک خر تو بیار افسار.

نه تنها در عشق و احساس، بلکه در منش و رفتار هم رنگ طریقت سامورایی را در اندیشه و سخن کنکو می‌یابیم. در رسم و راه سامورایی همه رفتارهای اجتماعی جزء بجزء، به جوانان آموخته می‌شد. آداب سفره دانش ویژه‌ای شد و نوشیدن چای به صورت هنری باریک درآمد. رفتارهای شخصی نیز از پوشیدو مایه گرفت. کنکو می‌نویسد: «مرد صاحب‌دل در احساس نیز خویشتندار است» (ش ۱۳۷)، و «گاه باشد که دوستان دیرین نیز دل و رازشان را برای هم باز نمایند. این از کسی که درست بار آمده باشد، رواست».

کنکو همچون سعدی، به منش و کردار آدمی و آداب و آیین رفتار با دیگران پرداخته و کوشیده است تا راه راستین را باز نماید. نزد او بهترین کار همانا معرفت جویی است: «هیچ کار خوشتر از دنبال کردن طریقت نباشد» (ش ۱۷۴). او کمالاتی را که بایسته مرد است برشمرده و آنها را در سخندانی، خوشنویسی، طبیعت شناسی، تیراندازی و سوارکاری، هنرهای دستی و دانستن اندکی پخت و پز خلاصه کرده و پرداختن به هنرهای گونه‌گون و بیش از این را مایه دونی و سدّ راه آزادگی شمرده است (ش ۱۲۲). نیازهای آدمی را بیرون از خوراک و پوشاک و سرپناهی نمی‌داند و نیز دارو به هنگام بیماری: «هر که این هر چهار را در زندگی دارد، داراست. آن کس که برای یافتن بیش ازین چهار بکوشد زیاده کار است. اما آنکه در این چهار چیز قناعت ورزد، هرگز کمبودی نیابد» (ش ۱۲۳).

ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

(باب سوم، حکایت ۱)

خوشا به حال آن کس که او را در زندگی تمّایی نباشد، و: «آزاده مردی که گرانبار از اندوه در به روی خویش ببندد... و همه روز بی هیچ خواهش دل به سر آرد» ستودنی است (ش ۵)، «هر چند گاه سفر کردن دل و روحمان را شاد سازد... با اینهمه در به روی خویش بستن و در دیر شینتو یا صومعه بودایی گوشه گرفتن لطف و حالی دیگر دارد» (ش ۱۵). در بینش کنکو خود شناسی سرآغاز مردم شناسی و جهان‌بینی است و فضیلت‌های

آدمی، چون قناعت و فروتنی و صدق و خویشتنداری و اعتدال، ازین خصلت برمی آید: «به بهره خود از دنیا بسنده کن... با خرد راستین گنجایش و توان خود را بشناس» (ش ۱۳۱). معرفت نفس که دروازه بینش والا را بر آدمی باز می کند، از ویژگیهای روح ژاپنی است. کنکو در تمثیلی نفوذ داستان کاهنی را باز می گوید که چون آیین برگرفت و خود را زشتروی دید، از آیین بیزار شد:

آینه چون روی تو بنمود راست خودشکن، آینه شکستن خطاست
 «چون نارسایی خود را در کار بدانی، چرا بیدرنگ دست باز نداری؟» (ش ۱۳۴) و «بی پروا بودن به غرور و زیرکی و خودسری، مایه ناکامی است» (ش ۱۸۷)، «زیرکی زاینده فریب است و توانایی فزاینده آز. دانش فرا یافته از خواندن یا آموخته از دگران خرد راستین بار نیاورد... انسان واقعی فراتر از سود و سودای خرد، هنر، توانایی یا آوازه و نام است» (ش ۳۸) به سخن سعدی نیز «عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است (باب هشتم، شماره ۵) و «عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته» (باب هشتم، شماره ۷۵). «دانش راستین مرد را نیرو دهد تا جاه و پایگاه نخواهد و به مال و ثروت ننگرد و از سر شهوت رقابت برخیزد» (ش ۱۳۰). مرد صاحب دل در احساس نیز خویشتندار است (ش ۱۳۷):

اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن زکس
 (باب دوم، حکایت ۲۹)
 و باز سعدی تعبیری دیگر در این معنی دارد: «طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ، گفت... در حقیقت یک نشان دارد و بس: آنکه در بند رضای حق - جُل و علا - بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش...»

جوانمردی و لطفست آدمیت همین نقش هیولایی مپندار.
 (باب هفتم، حکایت ۱۱)
 وی با آوردن داستان منجم کم مایه و پر مدعا در بوستان، هشدار می دهد که:
 زدعوی پری، زان تهی می روی تهی آی تا پر معانی شوی.
 و کنکو گفته است که بیخرد خود را نتواند شناخت و فضیلتهای دیگران را نیز دریابد و از سر نادانی به دعوی و غرور افتد: «آنکه براستی درکاری کمال یافته است کمبودهای خود را بشناسد. تلاش و جویایی او همواره فزونتر از یافته هایش باشد و خود را سرآمد دیگران نداند» (ش ۱۶۷)، «مرد دانا از آنچه درباره آن نمی داند سخن نگوید و احساس و پسند

خود را معیار داوری در کار و رفتار دیگران نسازد» (ش ۱۶۹ و ۵۶)، «عقاید دیگران را محترم‌دار و آنان را بر خود مقدم شمار (ش ۱۳۰)، «مرد حقایق شناس دلی بیدار و ذهنی باز دارد، و سرشت و منش مردمان را از سخن و رخسارشان آسان دریابد (ش ۱۹۴).

کنکو، همچنان که سعدی، در منش و رسم و راه زندگی از روی بینش و تجربه سخن می‌گوید. پندآموزی او در به کار بستن خرد، سپردن کار به کاردان، تأثیر تربیت و بهره بردن از آنچه در دسترس است، نه تنها در زندگی فرد و خانواده، بلکه در اداره مملکت نیز به کار می‌آید: «در هر کار، برای بردن و بهره یافتن دؤر مرو، مقصود را در نزدیک بنگر و بجوی. بر آن باش تا منش خود را درست داری» (ش ۱۷۱). «نردباز خوب باید که هنگام کنار کشیدن از بازی را بشناسد» (ش ۱۱۰).

کنکو گرد آوردن ثروت و فریفته شدن به مال را بارها نکوهش کرده است: «باید که با ترس و هراس در پول بنگری»، «هیچ خردمند هرگز ثروت بسیار از خود نگذارد. باید که تازنده‌ای دارائیت را به آن کس که در اندیشه داری بسپاری» (ش ۱۴۰) گویی که او اندیشه ابن یمین را در یاد دارد که گفت:

بس کس که یافت مکنت و امساک پیشه کرد
بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش.
فرزانگی در میانه روی و آداب شناسی و رفتار کردن بخردانه شایستگی است. مردی میانسال که با جوانان بیامیزد یا ناداری که در پذیرایی از میهمان زیاده خرجی کند، سزاوار نکوهش است (ش ۱۱۳). «بی داشتن کاری به خانه دیگران رفتن ناشایست باشد» (ش ۱۷۰) و «بایر و بیهوده گذاشتن کوچکترین زمین، نارواست» (ش ۲۲۴).

در رفتار با دیگران نیز تکیه سخن کنکو بر بی آزاری است: «بن هوشی گفت که آرزویش در زندگی این است که هرگز مایه رنج و آزار دیگران نباشد» (ش ۱۲۹). و باز در داستانی کاهن پرنده آزار را سزاوار سرزنش و کیفر می‌داند (ش ۱۶۲):

ای زبیر دست زبیر دست آزار گرم تا کی بمائند این بازار
به چه کار آیدت جهان‌داری مردنت به که مردم آزاری
کنکو نه تنها مردم آزاری، بلکه تکلف و تصنع در رفتار و خودنمایی را نکوهش می‌کند: «بهتر است که همیشه ساده و طبیعی رفتار کنیم... و نخواهیم که نکته‌دان و پر تصنع بنمایم... مهمان را بی تکلف پذیرا شویم... و در هدیه دادن به سادگی بگوییم: اجازه بده تا این هدیه را پیشکش کنم» پنداری که کنکو سخن یکی از عرفا را باز می‌گوید که: «متکلف جواتمرد نبوده»، چنانکه در تذکرة الاولیای عطار آمده است: «نقل است که شبلی،

چهار ماه ابوحفص را مهمانی کرد و هر روز چند گونه حلوا آوردی. آخر چون به وداع او رفت گفت: «یا شبلی، اگر وقتی به نشابور آیی، میزبانی و جوانمردی به تو می‌آموزم، گفت: «یا باحفص، چه کردم؟» گفت: «تکلف کردی و متکلف جوانمرد نبود. مهمان را چنان باید داشت که خود به آمدن مهمان گرانی نیایدت و به رفتن، شادی نبودت و چون تکلف کنی، آمدن او بر تو گران بود و رفتن آسان و هر که را با مهمان حال این بود، جوانمرد نبود،»

ستایش مکرر فروتنی و نیم رفتاری در مجوره زوره گوسا ما را از گلستان یاد می‌آورد: «اگر راستی و رستگاری خواهی، بهترین راه آن است که در همه کارها صادق باشی، همه مردم را حرمت نهی و سخن راکم و کوتاه آوری» (ش ۲۳۳). به تعبیری اگر این بیت سعدی را که گفته است:

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش و گر ستیزه بزد در دو چشمش آکن خاک.
(باب هشتم، ش ۸۵)

بیانگر مشرب سعدی در رفتار اجتماعی بدانیم، کنکو همان بخش نخست را باز گفته کنکو در ظاهر رفتار پای بند و شیفته آداب و اصولی است. ندیمه دربار را که زیر لب زمزمه کرده بود «چون امپراتور به گردش در کاخ رود، شمشیر تالار بامداد با اوست» (ش ۱۷۸)، می‌ستاید. سعدی در این زمینه بیش از هر چیز به آداب سخن و مصلحت خاموشی و گفتار بهنگام تأکید کرده و کنکو نیز گفته است: «مردم چنان سرگرم بیهوده‌گویی اند که در نیابند و ندانند که این کار چه بیفایده است». اما مجوره زوره گوسا آیین و منش صحبت و رفتار با دیگران را جزء جزء بر شمرده و از بسیاری از رسوم و ریشه و دیرینه آنها یاد آورده که هر چند بیشتر مایه اشرافی و درباری دارد، اما بسا که رهنمود برای همگان است: «خوب است که نامه‌ها را به قلم خود و ساده بنویسم» (ش ۳۵)، «در حضور دیگران به ایما و اشاره و لبخند و نگاه با کسی سخن گفتن، بی ادبی است» (ش ۷۸)، «گفتن او آنچه که نمی‌دانی نارواست، و بیراه و بیجا در میان افتادن و سخن پراکندن — از مردان خدا ناسزاوارتر باشد» (ش ۷۷)، «مرد فرزانه از دانش خود دم نزند و سخن نگوید» و «چون در کاری دانا باشی، بهتر آن است که تا نپرسیده‌اند لب به سخن نگشایی» (ش ۷۹):

زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
(گلستان، دیباچه)

در پایان بحث از طریقت و اندیشهٔ این دو نویسنده دربارهٔ جان و جهان آدمی، شاید بتوان حاصل سخن را چنین خلاصه کر که چشم دل و خرد سعدی آدمی را در میان جامعه می‌نگرد، و حال آنکه بینش کنکو فراسوی انسان در خویشتنِ خویش است.

۱۰- راه و رسم زندگی

کنکو به اندازهٔ سعدی به جنبه‌های متنوع زندگی اجتماعی نپرداخته، به کامیاب شدن در حیات این جهانی کمتر چشم داشته، و در آنچه نیز گفته است مصلحت‌بینی در کار ندارد و ساده و یکراه می‌نماید. او به گذشتن از سر این جهان‌گذران و گیرو دار آن و دل بستن به طریقت والا و گرفتن کنج سلامت و سرکردن به قناعت اندرز می‌دهد. گوشه‌گیری و انزوا جویی او گاه صورتِ عناد آشکار با بنیادها و قراردادهای اجتماعی، مانند نظام خانواده و فرزند داری، می‌یابد: «من، هر پایگاه هم که در زندگی بیابم، باز بهتر می‌دانم که از پشتم پسری نماند، چه رسد به کهتران از مردم» (ش ۶) و «مرد هرگز نباید که همسر اختیار کند... دلم به حال مرد پایبند عیال می‌سوزد...» (ش ۱۹۰). این باور و سخن، تضاد و تعارضی تند با اندیشهٔ واقع بین و مشرب متعارف و متعادل سعدی در زندگی اجتماعی دارد. اگر هم در گلستان گهگاه سخن از پریشان روزگاریِ مرد خانواده می‌رود، آنجاست که زن یا فرزند ناساز در آمده و مایهٔ آزار باشند یا آنکه مصلحت اندیشی در کار باشد. در بد فرجامی کار پدر این حکایت نغز را در گلستان می‌یابیم که: «فقیرهٔ درویشی حامله بود» و پدر و مادر به نیاز از خدا پسر خواستند تا حاجتشان بر آمد، اما چند سالی دیگر که سعدی از حال پدر پرسید گفتند که به زندان است زیرا که: «پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته و خود از میان گریخته. پدر را به علت او سلسله در نای است و بندگان بر پای. گفتم این بلا را به حاجت از خدای - عَزَّوَجَلَّ - خواسته است» (باب هفتم، حکایت ۱۰). و نیز سعدی از سر دلسوزی به حال مرد پای بند عیال، گفته است:

ای گرفتار پایبند عیال دیگر آسودگی مبیند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد زسیر در ملکوت

(باب دوم، حکایت ۲۳)

پیام سعدی زمینهٔ اخلاقی و منطقی دارد، و در مسائل اجتماعی از روی احساس یا نفی گرای داور نمی‌کند.

کنکو با زندگی خانواده و دنیای تلاش و تکاپو و مهر و دلبستگی به فرزند کاری ندارد:

«راستی را که اگر آدمی گذرا بودن این جهان را پیش چشم آورد... چگونه تواند که در خدمت اربابان بی مروت دنیا روز و شب شادمانه به سر آورد یا همه در غم و تیمار خانواده باشد» (ش ۵۸).

اما آنجا که خط فکری دو نویسنده به گونه‌ای شگفت‌انگیز به هم نزدیک می‌شود و هر دو در آن با روح و روند زمانهٔ مرد سالاری همعنان می‌روند، بینش آنها دربارهٔ زنان است. در سخن سعدی جای جای از این گونه اشارتها می‌یابیم که «عاجز نفس فرومایه چه مردی، چه زنی» یا «مرد بی مروت، زن است...»، و سرانجام، در سخت‌ترین ستیز خود با زنان گوید: «مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه» (باب هشتم، ش ۵۰). گویی که کنکو همین سخن کوتاه را شکافته و باز گفته است: «مردان باید چنان بار آیند که هرگز زنی به آنها نهند»، «... زنان همه به طبع خود سرند، بسیار خودبین، به نهایت سمج و بی اعتنا به هرگونه منطق، هر آنی آماده‌اند تا رأی خود را به هوایی تازه که در سرشان افتد، بگردانند. زنان در سخن گفتن زیرک و استادند، اما باشند که چون ساده‌ترین سخن را بروشنی از ایشان پرسند، لب از لب نگشایند، و آنجا که سکوت باید، بی‌موجبی هیاهو سر دهند. زنان در نیرنگ و پنهانکاری چنان استادند که اندیشهٔ مرد از دریافتن آن درماند... زنان موجوداتی کجراه اما نادان‌اند... زن دانا، استثنا و تفننی در کار طبیعت است... با این همه آنجا که تو را عشق در کار است و چشم بسته به دنبال دل و در پی محبوب روی، زن را سرا پا لطف و شورانگیز یابی» (ش ۱۰۷)، باز یاد آوریم که سعدی نیز دربارهٔ همین «استثناها در کار طبیعت» گفته است:

زن خوب و فرمانبر و پارسا کند مرد درویش را پادشا
کنکو بالاترین خوشی زندگی را در داشتن احساس لطیف و حال و ذوق دریافت زیباییهای طبیعت و ارزشهای قدیم و شناخت شعر و ادب و موسیقی می‌داند: «خوشا اگر می‌توانستم خود را با صحبتی آرام و گفت و شنودی دوستانه، خواه در چیزهای ساده و شیرین یا دربارهٔ ناپایداری زندگی، با دوستی که دل یکسره با من همراه دارد، دلشاد سازم. امایاری چنین همدل و همراه در جهان کجا یابم؟» (ش ۱۲)، «گاهی سفر کردن خوب است... با این همه، در به روی خویش بستن و در دیر بودایی یا شینتو گوشه گرفتن نیز لطف و شوری دیگر دارد» (ش ۱۵)، «و که رقص زیبای کاگورا چه شادی بخش است!» (ش ۱۶)، «هر چند یک بار فصل دیگر شود، و هر موسم نو، در دل و احساس ما شوری تازه ریزد» (ش ۱۹). بزرگترین اندوه او نیز از یاد یاران رفته است: «با یاد روزگار و

یارانِ رفته حال و احساسی دیگر در دلم می‌جوشد» (ش ۲۸).

کنکو آرامی و آسودگی را بهترین بهرهٔ عمر دانسته (ش ۷۵) و تلاش بیهوده و زیاده خواهی مردمان را نکوهش کرده است: «راستی چرا ما مردم زمانه چون مورچگان به هم آمده‌ایم، از عالی و دانی و پیر و جوان به شتاب هر سو دوانیم، به شرق و غرب رویم، به سرزمینهای دور سفر کنیم و به شهر و دیارمان باز آییم، شب بخوابیم و باز به دمیدن صبح جوشش و تکاپو از سرگیریم؟ این همه از آن است که میل آدمی رابه دراز زیستن نهایت نباشد و آزار برای سود و سودای بیشتر غایت ندارد».

کنکو در کار زندگی با آوردن تمثیلی از بازی فرد می‌گوید که همیشه باید چنان بازی کنی که نبازی، نه آنکه به هوای بردن باشی. این اصل در همهٔ کارها و در ادارهٔ امور عمومی و مملکتی هم درست است (ش ۱۱۰). او گاه دربارهٔ دوستان و معاشران خوب و بد نیز رهنمود دارد (مانند ش ۱۱۷) و بی‌آزاری و خوشرفتاری با دیگران را اندرز می‌دهد (مانند ش ۱۲۹ و ۱۳۰).

اصالت‌گرایی ویژهٔ کنکو در راه و رسم زندگی در برگ برگ نوشتهٔ او پیداست، در یک جا می‌نویسد: «کسی که بخواهد با جریان آب شناکند، باید که نخست مدار موج و روند رود را بشناسد»، و با تکرار هشدار خود به ناپایدار بودن عمر، می‌افزاید: «در انجام یافتن کارهای اساسی و سرنوشت ساز زندگی، چه دینی و چه دنیایی، شاید که از احساسات دیگران نیندیشی و باشد که هنگام را از دست ندهی و در گزینش این یا آن راه درنگ نیاری...» (ش ۱۵۵)، اما احساسات در همه حال: «اگر راستی و درستکاری خواهی، بهترین راه آن است که در همهٔ کارها صادق باشی، همهٔ مردم را حرمت نهی و سخن را کم و کوتاه آوری».

منش کنکو با مصلحت بینی و سازش با وضع ناگزیر، که در مرام سعدی است، سازگاری ندارد، و سخنانی مانند این که: «هر که را دشمن پیش است، اگر نکشد، دشمن خویش است» (باب هشتم، شمارهٔ ۵۱) یا قصهٔ آن مرد صالح که یک لشکری سنگ بر سرش زد و او را مجال انتقام نبود و سنگ را نگاهداشت تا که چون آن مردم آزار را روزگار برگشت و در چاهی دریند شد، درویش آمد و سنگ بر سرش کوفت» (باب اول، حکایت ۲۱)، یا اینکه:

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین (باب دوم، حکایت ۱۴) یا حکایت‌های دیگری از مصلحت اندیشی که در گلستان

بسیار می‌یابیم، در چوره زوره گوسا به چشم نمی‌آید. شاید این تمایز یکی از آن روست که کنکو چندان به مسائل و مناسبات اجتماعی و گیر و دار زندگی هر روزه نپرداخته، و حال آنکه سعدی مرد تلاش و تجربه و سفر بوده و در بسیاری از بخشهای گلستان داستان حال و کار خود را باز گفته است، تا آنجا که از درگیر شدن خود در زد و خورد پیادگان در سفر حج نیز یاد می‌آید: «سالی نزاعی در پیادگان حجاج افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده. انصاف در سروروی هم فتادیم و داد فسق و جدال بدادیم».

کنکو نیز گاه با واقعیت‌ها کنار می‌آید و سخن او رنگ مصلحت جویی پیدا می‌کند. او در جایی با اشاره به کشش طبیعی مردمان به داستانهای ناراست و ساختگی که مگر از روی گریز از تلخی حقیقت باشد، به سرزنش سخن گفتن پوچ و بیهوده و نسنجیده و گزافه پرداخته، اما افزوده که بهتر آن است که روی درهم نکشیم و بی اعتنا از این حرفها بگذریم: و جالب آنکه با نگوشت سخت ناراستی در سخن، باز می‌گوید: «دروغی که برای حفظ آبروی کسی بگویند، چندان جای ایراد ندارد» (ش ۷۳). این سازشکاری کنکو گفته معروف سعدی: «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز» را که بیش از هر سخن دیگر او هدف ایراد و انتقاد ادیبان و اخلاقیون بوده است، به یاد می‌آورد.

کنکو این اصل را هم در شیوه انجام یافتن کارهای اجتماعی و هم در اداره مملکت ثابت و صادق می‌داند که باید مقصود را در نزدیک جست، منش خود را درست داشت و نیکویی را بهترین مایه رسیدن به هدف ساخت: «آنکه بخواهد به کاری بزرگ پردازد، باید که از چیزهای کوچک بگذرد»، چون انسان به امر بزرگ اندیشه نهد، دست و دلش به کار کوچک نرود» (ش ۱۷۴) و «چون در انجام یافتن کاری عزم کردی، نباید که از ناساخته ماندن دیگر کارها نگران مانی... در تقریر کنفوسیوس آمده است که زود پرداختن به کار موفقیت بار آورد» (ش ۱۸۸). اما کنکو در کارهای اجتماعی نیز، با همه تأکید بر دل نهادن و اندیشه سپردن به کار، به تلاش و تکاپو کمتر اشاره دارد و سخنی چنان پر انگیزش که ظهیر فاریابی و رودکی دارند، در تأثیر سخت کوشیدن نمی‌گوید:

عروس ملوک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد.

(ظهیر فاریابی)

اندر بلای سخت پدید آرند فضل و بزرگمردی و سالاری.

(رودکی)

در این زمینه، باور دو نویسنده را به قضا و اراده آسمان در کار حکومت و سلطنت

نباید از چشم دور داشت. کنکو تبار امپراتور را بنا به اعتقاد سنتی به خدایان آیین شیئتو می‌رساند، و سعدی نیز منصب و امتیاز پادشاه را چنین توجیه می‌کند:

حکمت محضست اگر لطف جهان‌آفرین خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را
(دیباچه گلستان)

در بیان کنکو و سعدی، با آنکه هر یک به گونه‌ای به دستگاه حکومت وابسته و از آن بهره‌مند یا از امتیاز اجتماعی برخوردار بوده‌اند، باز حکایتها و اشارتهایی در نصیحت امیران و دولتمندان و حمایت از ستمدیدگان و بینوایان هست، هر چند که هر دو خود را به حفظ نظام موجود اجتماعی متعهد نشان داده‌اند. بهترین نمونه اندیشه و بیان گلستان را در این باره می‌توان در حکایت «جدال سعدی با مدعی در توانگری و درویشی» در باب هفتم گلستان دید، و طبقه‌بندی کلی کتاب نیز «سیرت پادشاهان» از «اخلاق درویشان» جدا شده است. اگر هم سعدی در چند جا، و از آن میان در سخن از طریقت درویشان، از عمال حکومت بد می‌گوید و به دیوانیان عناد نشان می‌دهد، تأثیر مبحث است در سخن، و نیز رنگ اندیشه عارفانه و بازتاب نظریه «حکومت جور» در میان تیره‌ای از روحانیت اسلامی ایرانی. سعدی که از غوغای زمانه در گیرودار یورش و کشتار مغولان در بیشتر شهرها و نواحی ایران، در زادگاه خود - فارس - گوشه امنی یافته و در راحت و فراغت می‌زیسته، به دشمنی با دستگاه حاکم و مبارزه با نظام اجتماعی برنخاسته است.

در پیام کنکو نیز وفاداری او به نظام اجتماعی پیداست: «هر یک از ما آرزوی چیزی را داریم که با طبع و راهمان نمی‌سازد اگر جنگاوری پیشه نیاکانت نباشد، شوق و آرزوی آن را داشتن بیهوده است...» (ش ۸۰). کنکو با فکر اشرافی خود، در اینجا اعتقاد نهانش را به رده‌بندی بسته اجتماعی زمان خویش باز می‌نماید. در ژاپن قرون میانه و در روزگار کنکو طبقات اجتماعی، جدا از خاندان شاهی و بزرگان مملکتی که فراتر از رده‌بندی بودند، مرکب از چهار قشر بود که سلحشوران در بالای آن جای داشتند و سپس به ترتیب دهقانان، پیشه‌وران و بازرگانان بودند، هر چند که نیرو و نفوذ اجتماعی این چهار گروه در این تناسب محدود ثابت نمی‌ماند، چنانکه بازرگانان به مایه ثروت و پایگاه اقتصادی خود رفته رفته قدرت بیشتری یافتند.

در گلستان، با همه تأکیدی که بر ارزشهای نفسانی و نکوهش تکیه کردن بر نام و نیاکان دارد، باز اعتقاد به فضیلت گوهر و نسب پیداست، خاصه آنجا که سخن در تأثیر تربیت است.

سعدی و کُنکو، با همه وفاداری به نظام و تأیید قدرت حاکم، از انتقاد راه و رسم اداره کار حکومت و پند دادن به عاملان و امیران فروگذار نمی‌کنند. بهانه تصنیف کتاب گلستان، چنانکه سعدی خود در دیباچه گفته، اندرز و رهنمود دادن در کار ملک و حکومت بوده، و در باب اول و باب هشتم آن روی سخن در واقع با پادشاه و بزرگان دولت است. کُنکو نیز در جایی نظام نابرابر را محکوم می‌کند: «آنان که از دنیا بریده و از دلبستگیها آزادند، روا نباشد که به مردمی که زیر بار زندگی و به تمنای خواسته‌ها از دیگران منت می‌برند، به خواری بنگرند... تا هنگامی که نظام حکومت و گردش کار مملکت درست نباشد و مردم از گرسنگی و سرما رنج ببرند، نابکاری و بزهکاری بر جا خواهد بود..

اگر بزرگان و دولتمندان از تجمل و زیاده خرجی بپرهیزند و به حال مردم برسند... محرومان از ثمرات آن بهره‌مند خواهند شد (ش ۱۴۲)؛ و این همان نتیجه‌ای است که سعدی در پایان بحث اجتماعی خود در جدال با مدعی به آن می‌رسد: «بهین توانگران آن است که غم درویشان خورد و بهین درویشان آنکه کم توانگران گیرد». بهتر از اینم چه کار که روز همه روز سبکبال و بی خیال کنار سنگ دواتم یله داده‌ام و پراکنده‌هایی را که در سرم می‌گذرد گه گاه بر برگ کاغذ می‌آورم، با این احساس غریب که هشیار نباشم.

متن گلستان ژاپنی

چنین کردند یاران زندگانی

۱- ما آفریدگان در این زندگی در تلاش بسیار چیزهاییم. تخت و تاج امپراتور ژاپن در چشممان بالاترین شکوه را دارد. همان دورترین وابسته خاندان شاهی نیز بلند پایگاه است و ممتاز از دیگر مردم. در جای امیران درگاه هم جای سخن نیست. و نیز آنها که شایستگی پرده‌داری و نگهبانی درگاه را یافته‌اند بسی بلند جایگاه‌اند: پسران و نوادگان اینان اگر هم تنگدست شوند، باز از بزرگان به شمار آیند، اما هر آینه فرومایگانی که به قضای روزگار در جهان بر شده‌اند، سربالندگی گیرند، جای دریغ باشد، گرچه که اینان خود را بزرگ پندارند.

نیز بدان که هیچ زندگی ناخواستینتر از حال و روز، یک کاهن نیست.^۱ براستی که سی شوی^۲ خوب نوشت که: «همگنان خود را چنان نگرند که گویی خس و خاشاک‌اند». شر و شور «منش و بانگ و فریادشان آنها را به جایی نتواند رسانند، و یقین که چنانکه «زوگا»^۳

۱- کنکو که کاهنان زمان خود را چنین به باد انتقاد می‌گیرد، خود یک کاهن بودایی است.

۲- سی شوی شاعره ندیمه دربار امپراتور ایچی جو، از ۹۶۵ تا ۱۰۱۰ میلادی زیست. او کتابی دارد به نام ماکورانوسو شی که کنکو این سخن را به صورتی دیگر گونه از آنجا آورده، و درست این قطعه چنین است: «بسی افسوس اگر که پسر گل سر سبد خانواده را کاهن بار آورند، زیرا که دریغ باشد که او چیزهای دلپذیر زندگی را چون خس و خاشاک بنگرد.»

۳- زوگای حکیم (۹۱۷ تا ۱۰۰۳) که به فرزاندگی و پاک نفسی شهره است. از روحانیون فرقه بودایی «تندای» و رئیس معبد «توئومی نه» دریاماتو بود، و سالهای پایانی زندگیش را در گوشه تنهایی گذراند.

حکیم گفت: نامجویی آنان با تعالیم آسمانی بودا سازگار نباشد... براستی که: «جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است» و خوشا مردمی که از سر اسباب دنیا در گذرند.

آدمی را ظاهر آراسته و منش نیکو سزاست: از دیدار آنها که سخنشان دلشین و رفتارشان دلپذیر و گیراست و زیاده‌گو نیستند، خسته نمی‌شویم اما چه دریغ است اگر باطن و سیرت آدمی با صورت ساخته پرداخته‌اش سازگار نیاید. آب و گل بشر را طبیعت سرشته است، اما مگر نه این است که دل و اندیشه مان را خود می‌توانیم از خوب خوبتر کنیم؟ زیرا که مرد، هر چند خوب چهر و نیکو سرشت، اگر کار آمد و با هنر نباشد، جایگاه نیابد، و در همنشینی بی‌مایگان و باکم و کاست خود از پیشرفت باز ماند.

پس آدمی باید که جویای طریق و توفیق ادب باشد^۴، مطالعه ادبیات و شعر و موسیقی، و نکته‌دان بودن و در دقایق آداب و آیین قدیم نیز زبیده است. آن کس که در خط و رسم چیره‌دست و پرمایه باشد، از آهنگ خوش به نشاط آید و از جامی سرخوش شود، نیک مرد باشد.

ای قناعت توانگرم گردان

۲- کسانی که، غافل از اندرزه‌های روزگار طلایی فرزانه مردان کهن، در نیابند که چه هنگام مردم پریشان‌اند و کشور در بلاست، و در این پندار بمانند که از ریخت و پاش بی‌بند و بار چه باک، دریغا که در چشم من از بیخردان‌اند. «هر آنچه را که داری به کار بر، جامه‌های نفیس را بپوش و بر اسبها و تخت روانها که داری بنشین، اما بر سر آن مباش که زیب و زیورهای تازه داشته باشی.» این بود سخنان کوجوئه‌دونو^۵ در دم مرگ، و امپراتور جونتوکوئه^۶ نیز درباره دربار خود نوشت که در کار پیشکشی به درگاه، زیاد بر مردم سخت نباید گرفت.

۴- ادب به معنی حکمت کنفوسیوسی.

۵- کوجوئه‌دونو لقب فوجی وارانو مورو سوکه (۹۰۸ تا ۹۶۰) از درباریان امپراتور شوگا کو (۹۳۱-۶۴) و امپراتور موراگامی (۹۴۷-۶۷) بود. ترجمه وصیت نامه (یا پندنامه) او در کتاب زیر آمده است (صفحه

۱۸۰ تا ۱۸۳): G.B.SANSOM. A HISTORY OF JAPAN TO 1334.

۶- امپراتور جونتوکو (۱۱۹۷-۱۲۴۲) از ۱۲۱۱ تا ۱۲۲۱ پادشاهی کرد و کتابی به نام کیم پی شوه در آداب درگاه نوشت.

دلارامی که داری دل درویند

۳- مردی که زیبایی زن را در نیابد و نستاید، اگر هم از بسیاری جهات به کمال باشد، در چشم من چنان غیر طبیعی است که جام شراب خوش تراشی که ته ندارد. آنکه بی راه شده و به نابسامانی گرفتار آمده، پیوسته در این حیرت است که چگونه نهیب اندرزه‌های پدر و مادر و سرزنشهای زمانه را در درون نشنیده است. اما روزگار چنین سرگشته‌ای باز بسی بهتر از مردی تنهاست که همواره «از خفت و خیزش بجنبند زمین»^۷. با این همه زیاد هرزه مباش. بهتر آنکه زنان تو را مردی دانند که نرم کردنش دشوار باشد.

ندانم کی به حق پردازی از خویش

۴- مباد که دلت از یاد آن جهان باز ماند. هر آنکه شناسای طریقت بوداست به راستی محسود همگنان باشد.

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

۵- آزرده مردی که گرانبار از اندوه در به روی خویش ببیند چنانکه کسی را از او خبر نباشد، و از برآمدن تا فروشدن آفتاب بی هیچ خواهش دل به سر بزد، بهتر است تا که بی تأمل چون قلندران سر تراشد و جامه کاهنان پوشد. آکی موتو^۸، نایب وزیر درگاه، یک بار آرزو کرد که: «ماه را در تبعیدگاه ببیند، هر چند که بیگناه در بند افتاده باشد» آسان توان فهمید که چرا او چنین می‌خواست.

۷- اشاره به حکایت سعدی در بوستان؛ بنا به نزدیکی با متن، در ترجمه آورده شد.

۸- از اشراف امپراتور گو-ایچی جو (۱۰۱۷ - ۳۶) بود که پس از مرگ این امپراتور درزی کاهنان در آمدو در پرستشگاه کوه اوهارا گوشه گرفت. بسیاری از پژوهندگان این آرزوی آکی موتو را شگفت دانسته‌اند، اما شاید که او می‌خواست به احساس شاعرانی سخن گوید که ماه را در تبعیدگاه دیده بودند.

غم فرزند و نان و جامه و قوت...

۶ - من، هر پایگاه هم که در زندگی بیابم، باز بهتر می دانم که از پشتم پسری نماند، چه رسد به کهران از مردم. شاهزاده کانه آکیرا^۹، بزرگ وزیر کوجو و امیر هانازونو همه می خواستند که رشته دودمانشان بریده شود. در کتاب داستانهای انساب نوشته یک پیر آمده است که امیر سومه دونو^{۱۰} را چه بهتر که پسری نبود زیرا که:

زنایِ باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر به نزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند.^{۱۱}
و شاهزاده شوتوکوه^{۱۲} چون پیش از مرگش آرامگاه خود را می ساخت، نه آنکه فرمان داد:
«راه را به اینجا ببندید و این گوشه را از دسترس دور دارید، زیرا که خیال ندارم از خود
فرزندی بر جای گذارم»؟

هر چه نباید دلبستگی را نشاید

۷ - سبزه زارِ آداشی هیچ گاه بی ژاله نباشد و از کوه توریبه^{۱۳} همواره دود برخیزد. اگر ما نیز چون آن ژاله و دود همیشه می ماندیم، روزگاران چه ملال آور بود! همان به که عمر را اعتبار نباشد.

از جانداران هیچ موجودی به دراز عمری آدمیزاد نیست. زندگی بسیاری از جانداران بسی کوتاه است: حشره ها بیش از یک روز نپایند و ملخ تنها در تابستان زندگی دارد و بهار و پاییز را نبینند. آنگاه که عمر در اندوه و دلتنگی بگذرد، یک سال هم بس دراز نماید، و اگر

۹ - کانه آکیرا (۹۱۴ - ۸۷) پسر امپراتور دایگو بود. وزیر کوجو، کوه میچی از خاندان فوجی وارا (۱۱۶۵ -

۱۰۹۳). وی سه فرزند داشت. هانازونو به نام آری هیتو (۱۱۰۳ - ۴۷) نوه امپراتور سانچوه بود.

۱۰ - سومه دونو یا یوشی فوسا (۸۰۴ - ۷۲) از خاندان فوجی وارا بزرگ وزیر شد و یک دختر داشت.

۱۱ - از گلستان سعدی، باب هفتم؛ بنا به نزدیکی با متن، در ترجمه آورده شد.

۱۲ - شاهزاده شوتوکوه (۵۷۳ - ۶۲۱) پسر بزرگ امپراتور یوه می یک بودایی متعهد و قاضی برجسته بود.

در آن زمان عقیده بر آن بود که با گم و گور بودن گور رشته دودمان بریده می شود اما شکوه آرامگاه بر رونق خاندان می افزاید.

۱۳ - کوه توریبه جایی است که کالبد مردگان را، برابر آیین تدفین بودایی، می سوزانند.

سودای زندگی جاودان در سر باشد، هزار سال عمر هم مانند خوابی یکشبه در نظر آید. نکته اینجاست که به این عالم فانی چنگ زدن و به پیری و فرتوتی گرفتار ماندن چه سود دارد؟ عمر دراز شرم فزونتر بار آورد، و هیچ زندگانی، هر چند که بلند، بهتر از همان چهل سال زیستن نباشد.

آدمی باگذشتن ازین بهره عمر شرم و پروای سیمای ناخوشایند را به کنار نهد و هوس آمیختن با نوسالان در سر پرورد: گرچه از عمرش چندان نمانده باشد، باز شیفته و دلبسته فرزندان و نوادگانش است و عمر دراز خواهد تا بار آمدن و برومندی نو نهالان را ببیند او همه از آرزو پر شود و از آدمیت تهی گردد، و این براستی غم‌انگیز است.

عجبست با وجودت که وجود من بماند

۸- در زندگی هیچ چیز چون عشق، دل آدمی را شیدا نسازد، و چه سبکسر است این دل! عطر چیزی است ناپایدار، اما یک عطر دل انگیز، هر چند که بوی خوشش تنها ساعتی بیشتر نماند، باز با همه جان خود بر مشامها نشیند.

مگر نه آنکه کومه‌ی قدیس کرامات و مقاماتش را به بهای نگاهی به پاهای سفید دخترکی که بر لب جوی رخت می‌شست، از دست داد؟^{۱۴} هم شگفت نبود که او به دیدن پوست شاداب و برهنه آن پای زیبا و ساق خوش تراش دل از کف بدهد.

آنکه نبات عارضش آب حیات می‌خورد

۹- آنچه بیش از هر چیز زن، چشم مرد را می‌گیرد گیسوی دلربای اوست. اما اگر هم زن در پس پرده‌ای نهان از چشم باشد، منش او را از سخنش توان فهمید. کوچکترین رفتار زن، همان خرامیدن و نشستن او، مگر که دل از مرد بر باید. براستی که چون زن پروا را کنار گذارد، مرد را دیگر خواب و آرام نباشد، چندانکه از سر جان نیز بگذرد. مرد در شیدایی کوه را بشکافد و کارهایی کند که هیچ گاه از او بر نیاید، و این کارها به امید عشق از او

۱۴- داستان کومه‌ی قدیس به هزار سال پیش برمی‌گردد. نیروی جادویی او آن بود که می‌توانست در هوا پرواز کند.

ساخته است.

همانا عشق را بنیاد بس ژرف است و سرچشمه بس دور. لذات شش حس بسی است و سزد که همه را ناچیز انگاریم، اما چیره شدن بر فریب و فسون عشق دشوار باشد. چنین پیداست که بلای عشق پیر و جوان و فرزانه و نادان نمی‌داند. گفته‌اند که زن به تار مویی فیل گران را هم آسان از پی خود بکشاند، و گوزنهای نر به هنگام پاییز چون خش خش کفش چوبی دختری را در راه بشنوند، به زیان آیند. پس باید که بهوش بود و مهار دل را نگه داشت.

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت

۱۰- هر چند که سرا و خانه ما در این جهان همان کاروانسرای است یک روزه، باز آراسته و دلپذیر بودنش خوشی و شادی آرد.

آنجا که نیکمردی در آرامش خانه دارد، مهتاب هم گیراتر نماید؛ و هر چند که این سرا نو ساخته و با شکوه نباشد، باز انبوه درختان و گل و گیاه باغ که به تصنع بار نیامده و به راه طبیعت پرورده شده است، نیمکت نشین در ایوان، پرچین کوتاه و خوش نمای باغچه و هر چیز درون خانه که با ذوق سلیم آراسته شده، یادآور پسند و ارزشهای کهن است و ما را آرامشی دلپذیر می‌بخشد. اما چه اندوهبار است آنجا که اثاث گرانبها از چین و ژاپن و ساخته دست بسی استادان هنر را ناهمساز چیده و انباشته، و گیاه و بوته و درخت باغچه را ناهنجار آراسته باشند. برآستی که هیچ چیز پایدار نباشد و در چشم بر همزدنی ببینیم که هر چه بود چون انبوهی دود از میان رفته است، کوتاه آنکه سیرت و سریرت خانه خدای را از خانه او توان سنجید.

وقتی در کاخ گوتوگو دایجی^{۱۵} وزیر امر شد که دیگر نگذارند که زغنهای آنجا آشیانه کنند. سایگیو^{۱۶} به دیدن قراشان، که گرداگرد کاخ را ریسمان و تور می‌کشیدند تا زاغها را دور نگاه دارند، گفت: «اگر زغنهای آنجا آشیانه کنند به او چه شود؟ این کار گواه بر دل‌سنگی شاهزاده است» و از آن پس هرگز به سلام او نرفت. چندی پیش که

۱۵- سانه سادا (۱۱۳۹-۹۱) از خاندان فوجی وارا، شاعر بود

۱۶- سایگیو (۱۱۱۸-۹۰) یکی از بزرگترین شاعران ژاپن.

بر بام کاخ کوسا کا^{۱۷}، جایگاه شاهزاده آیانوگوجی^{۱۸} ریسمان و تورمی کشیدند، از آن داستان یاد آوردم، اما در اینجا مردم گفتند که این کار برای آن است که شاهزاده به دیدن انبوه کلاغان که قورباغه‌های استخر را می‌گیرند دل‌آزرده می‌شود، این را احساسی مهرآمیز یافتیم؛ حال نمی‌دانم آیا گوتوگودایجی نیز در راندن کلاغان همین اندیشه را داشته است؟

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

۱۱- در ماه بی‌فرشته^{۱۹} از راه بیشه‌گوزشونو^{۲۰} برای دیدن کسی روانه دهکده‌ای کوهستانی بودم و در کتلی پرت و دور در باریکه راهی خزه گرفته و ناهموار به کلبه‌ای رسیدم که آنجا کسی تنها خانه کرده و گوشه گرفته بود. جز چک‌چک آب که دانه دانه از لوله خیزرانی پوشیده در برگهای فرو ریخته می‌چکید، صدایی سکوت و سکون را نمی‌شکست، اما در پرستشگاه کوچک کنار کلبه گل‌های کوکب نهاده بودند و شاخ و برگهای آشفته نهاده شده بر گلدان آویز، از بودن کسی نشان می‌داد.

زندگی ساده و بیریا سخت مرا گرفت، اما چون به دور و بر نگاه کردم، نمای درخت پرتقالی در باغ خانه که زیاده روییده و شاخه‌هایش به زیر خم شده و گرداگردش پرچینی سخت زده شده بود، دل‌آزار می‌نمود. با خود گفتم کاشکی درختی آنجا نمی‌بود.

فُسحت میدان ارادت بیار

۱۲- خوشا اگر می‌توانستم خود را با صحبتی آرام و گفت و شنودی دوستانه، خواه در چیزهای ساده و شیرین یا درباره ناپایداری زندگی، با دوستی که دل همه با من همرا دارد،

۱۷- نام دیگری برای پرستشگاه میوه هوه فرقۀ تندای بودایی.

۱۸- فرزند امپراتور کامه‌یاما که به نام بودایی خود شوئه نیز شناخته می‌شود. این کاخ هنوز جایگاه یکی از شاهزادگان است.

۱۹- ماه دهم سال بود که می‌گفتند در این هنگام فرشتگان در ایزومو در خانه و دیار نیاکانشان به سر می‌برند. آن را «ماه خوراک چشیدن فرشتگان» هم می‌گویند، یعنی ماهی که فرشتگان از برنج تازه درو شده در ماه نهم که پیشکش آنها شده است، می‌چشند (برای شرح بیشتر، مکالمات کنفوسیوس، قطعه

۲۰- دهکده‌ای در شرق کیوتو.

دلشاد سازم، اما یاری چنین همدل و همراه در جهان کجا یابیم؟ پس، چون خود را همصحب کسی ناهمساز بینم و کار به بحث و اختلاف نظری، هرچند جزئی، بکشد خود را براستی تنها می‌یابم.

اگر با کسی مصاحب می‌شدم که هر یک از ما به سخن دیگری دل می‌داد، هرچند کمی اختلاف نظر هم داشتیم - مانند اینکه یکی از ما بگوید: «درواقع من چنین خیال نمی‌کنم» یا بگویمگو تا آنجا می‌رسید که بگوید «البته که حق با من است» - آنگاه شاید که وقت فراغتم را، با روح و شور و نشاط می‌دیدم. اما همصحبی که با سخنم سر بسر موافق نباشد و کار را به ستیزه کشد، همان برای گفت و شنوده‌های اندک و کوتاه خوب است، چراکه رنجیدن دوستان از یکدیگر روا نباشد و در یافتن اینکه یاران رازبان همدلی نیست، اندوه زاست.

۱۳- چیزی شادی‌بخشتر از آن نباشد که با گشودن کتابی در نور چراغ و در گوشه‌ای خلوت، باکسانی که دیگر در این دنیا نمی‌یابیمشان - انس گیریم. از نوشته‌های خواندنی، کتابهای دل‌انگیز و نِ هِسوان^{۲۱} دیوانِ پوچو - ئی، سخنان لائوتزو و فصلهایی از جوانگ تزو را می‌توان نام برد. از کارهای سخندانان ژاپنی نیز بیشتر کتابهایی که قرن‌ها پیش نوشته شده خوب است.

گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طیب‌آمیز

۱۴- اما شعر ژاپن^{۲۲} از نثر هم دلنشینتر است. چون مضمونی به پیکر شعر درآید، کار تن‌فرسای کوه‌کن افسرده و سوخته‌ای هم زیبا آید، و خوک وحشی را چون «گراز خرامان در گُنام» نامند حیوانی بی‌آزار نماید. درباره شعر امروز، درست است که در تک بند آن شاید لطفی باشد، اما معنی و تأثیر دل‌انگیزی را که سروده‌های استادان شعر قدیم دارد، در شعر تازه نمی‌یابیم.

۲۱- این مجموعه‌ای است از شعرهای سروده شاهزاده چائومینگ (۵۰۱ میلادی - ۳۱) که در ژاپن به نام موزن شناخته شده و اثر عمده بر ادبیات این کشور داشته است - کتابهای دیگر نیز مربوط به شعر چینی است که در ژاپن خواننده بسیار داشت.

۲۲- سخن از شعر قدیمی «واگا» است که در پنج سطر ۵، ۷، ۵، ۷ و ۷ سیلابی سروده شده است.

این تعبیر چورایوکی: ۲۳ ایتونی یورو

مونونارانا کونی

در مجموعه کوکین شو را سست ترین بیان شمرده اند، اما باز گمان ندارم که سرودن قطعه ای مانند آن هم از شاعران امروز برآید. در آن روزگار قطعه های بسیار با تعبیرها و ترکیبیهایی از این گونه سروده شده بود و نمی دانم چرا به این یک شعر ایراد کرده اند. اما در مجموعه گین جی مونوگاتاری، بند دوم این قطعه چنین آمده است:

مونو تو و ناشی نی

به شعر زیر هم که در مجموعه شین کوکین شو^{۲۴} آمده است بسیار ایراد گرفته اند:

نو کوژو ما چو سائه اما تکدرخت کاج همچنان زنده برپای مانده

میننه نی سایشی کی همواره مات اندوه و شوق یار رفته است

و برآستی این ترکیبی بعید می نماید. اما در عصر «انجمن شعر» این قطعه خوب شناخته شد، و نیز در یادداشتهای یه ناگا^{۲۵} آمده است که بعدها جایزه سلطنتی را هم بُرد.

۲۳- کوکین شو (مجموعه شعرهای قدیم و جدید) در سال ۹۰۵ به وسیله کی نوئورایوکی فراهم شد و این قطعه در کتاب نهم آن چنین آمده است:

ایتونی یورو هرچند که رشته عشق مرا به تو

مونونارانا کونی بریدن

واکاره - جی نو دشوارتر از گسستن ریشمانی تاب داده است

کوکورو - بوسوکو مو اکنون که از هم بسی دوریم

اومو یورو کانا دلی شکسته و افسرده دارم

آوردن تعبیر «مونو تو و ناشی نی» در بند دوم، معنای قطعه را تغییر نمی دهد.

۲۴- یا مجموعه تازه شعرهای کهن و نو به سال ۱۲۰۶ فراهم آمد. قطعه یاد شده سروده هافوریه ناریشیگه است و چنین می گوید:

فویو نو کینه گرفتار آمده از لرز زمستان

یاما مو آراوانی در دوردست گردنه های کوهستان

کو نو ها ناری درختان، برگ ریخته اند

نو کو رو ماچو سائه اما تکدرخت کاج همچنان سبز مانده

سینه نی سایشی کی پیوسته در شوق و اندوه یار رفته است

۲۵- مینامونو یه ناگار (۱۱۷۰ - ۱۲۳۴) نایب «واکادا کورو» یا سرای شاعران بود.

به گفته بعضی کسان، سروده‌های تازه در شیوه شاعری به هیچ روی از شعر کهن دور نشده است، چنانکه امروزه نیز واژه‌های آهنگین و هم‌قافیه در شعر می‌آید^{۲۶}، اما باز شعر معاصران سراسر مانند سروده‌های قدیم نیست، سخن شاعران پیشین ساده و آسان یاب و شیوه آنها ناب و شعرشان سرشار از معانی عمیق بود.

در ربوئه جین هیشو^{۲۷} زبان قصیده از احساس لبریز است. از چه رو سخن سرایندگان قدیم، هرچند که سبکسرانه و آسان به نظم آمده باشد، بر ما چنین دلنشین می‌نماید؟

برو اندر جهان تفرج کن

۱۵- گاهی سفر کردن، به هر جاکه باشد، دل و روحمان را تازه می‌کند. انسان چون در دیار خود بگردد و این سو و آن سو رود، در آبادیها و روستاها و در دهکده‌های کوهستانی بسیار دیدنیها خواهد دید. اما در این گشت و گذارها بهتر است که در هر فرصت نامه و پیامی به شهر و زادگاهمان بنویسیم و نزدیکان را بسپریم تا کارهای پراکنده را از یاد نبرند، چراکه در دوری و سفر بسی چیزها باشد که نگران آنیم. در جایی دور از یار و دیار، هنر و مایه مرد نیز ارزنده‌تر آید و مرد کاردان بیش از همیشه ارج یابد که گفته‌اند:

فضل و هنر ضایعست تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند^{۲۸}

با این همه، در به روی خویش بستن و در دیر بودایی یا شیتو گوشه گرفتن نیز لطف و شوری دیگر دارد.

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری

۱۶- وه که رقص زیبای کاگورا^{۲۹} چه شادی بخش است. از میان سازهای موسیقی نی را بیش از همه دوست دارم. اما به نغمه عود و چنگ هم همیشه با شوق گوش می‌دهم.

۲۶- قصیده «ایکیوکو» شامل انواع شعر، بجز واکا، مانند کاگو رانژوتا، سایبا را و ایما یا بود.

۲۷- ربوئه جین هیشو جنگ ترانه‌های مذهبی و نمایشی گرد آورده سده دوازدهم میلادی است.

۲۸- از گلستان سعدی، باب سوم، حکایت ۲۷، که بنا به نزدیکی با متن در ترجمه آورده شد.

۲۹- رقص کاگورا همراه با آواز گروهی و سازهای گوناگون است و بیشتر در نیایشگاههای شیتو اجرا می‌شود. در اینجا اشاره به اجرای این رقص در بارگاه است.

آز بگذار و پادشاهی کن

۱۷- کناره گرفتن در یک دیرکوستانی به زهد و شوق تقرّب به ملکوت، به زندگی معنی می بخشد و همه آرایشها را از دل می زداید.

نقش و نگار و خاتم پیروزه گو مباش

۱۸- آدمی را بهتر آنکه در زندگی سادگی و قناعت پیشه کند و از پیرایه و زیور بپرهیزد، مال زیاد نیندوزد و همه دنیا را بهر خود نخواهد، مردان بزرگ روزگار قدیم بیشتر تهیدست بودند.

روزگاری در چین مردی بود به نام هسویو^{۳۰} که از دارایی دنیا هیچ چیز نداشت، و کسی به دیدن اینکه او آب چشمه بر کف دست می نوشید، قمقمه ای از پوست کدو به او داد. مرد نادار قمقمه را به شاخه درختی آویخت و چون آنجا به وزش باد به این سو و آن سو تاب می خورد و صدا می داد، آن را دور انداخت و باز بر کف دست از چشمه آب نوشید. راستی که او را باید چه شوقی صافی در دل بوده باشد!

سُون چن^{۳۱} در ماههای سرد زمستان رواندازی نداشت. بستر او همان بوریاپی بود که شبها بر آن می خوابید و بامداد آن را در گوشه ای برمی چید، چینیها این پارسایان را مردان برجسته روزگار می دانند و از این رو داستان زندگیشان را ثبت کرده اند تا آیندگان بیاموزند. اما اینجا در سرزمین ما هرگز کسی از ایشان یاد نیارد.

سبزه در بستان

۱۹- هر چند یک بار فصل دیگر شود و هر موسم نو در دل و احساس ما شوری تازه ریزد.

۳۰- هسویو از زاهدان افسانه ای چین بود و گفته اند که چون امپراتور یائو به او گفت که می خواهد تخت و تاج را به وی بسپارد، زاهد گوشه اش را شست چون احساس می کرد که از این سخن خاکی آرایش یافته اند.

۳۱- داستان سُون چن در منگ چی یو و در مویکیو واکا آمده است.

همه بر آن‌اند که «گیریابی زندگی در پاییز عمیقتر از هر موسم دیگر است»^{۳۲}، و برآستی نیز چنین است، اما باز در بهار، طبیعت جلوه‌ای دیگر و گیریابی و زیبایی پیمانند دارد. سرود و سرور پرندگان، آمدن بهار را آواز می‌دهد، و، همچنانکه گل و گیاه باغچه با گرمی دلپذیر آفتاب از نوجوانه می‌زند، بهار آرام آرام می‌آید، مه در هوا پراگند و شکوفه‌ها بر شاخه‌ها به جلوه درآیند. اما در این میان باد و باران در رسد و دل‌هامان از ریختن گلبرگها بگیرد، اندوهی گران بر دل نشیند تا آنگاه که برگهای سبز درختان بردم. از رایحه شکوفه نارنج بسیارگفته‌اند^{۳۳}، اما این عطر شکوفه آلوست که پرندۀ خیالمان را عاشقانه به روزهای رفته، پرواز می‌دهد. صفای نسترن زرد و زیبایی موج گل و یستریا را هم نمی‌توان از یاد برد و از چشم نهفت.

در موسم تولد بودا و جشن کامو^{۳۴} آنگاه که شاخه‌های نازک جامه سبز و نو دربرمی‌کنند و بهار به درختان جان تازه می‌دمد، خوشدلی ما از زندگی و شور یارگیری و دلدادگی، بارورتر از همیشه است. در ماه پنجم بامها و پرچینها از گل‌های سوسن پوشیده شود، نشاهای تازه برنج را در شالیزار می‌کارند و زنجره‌ها یک بند آواز می‌خوانند. این حال چه شورانگیز است! در ماه ششم، جلوه پوست زرد و مات کدوها در شب و دود و آتشی که در کلبه‌های کوچک برای گریزانیدن پشه‌ها برپا کرده‌اند، دل‌انگیز است. در این ماه جشنهای بودایی نیز بسی زیباست.

پس از آن، جشن تانا باتا^{۳۵} چه پرشور است! سرانجام هنگامی که شبها رو به سردی دارد، فریاد غازهای وحشی به گوش آید، و آنگاه که برگهای زیرین شبدر صحرایی رنگ می‌بازد، ساقه‌های زودریس برنج را می‌چینند و در شالیزار خشک می‌کنند. پاییز از این‌گونه دلپذیرها بسیار دارد، اما، در برابر، چشم‌انداز بامدادی پس از تندباد شب دوشین چه ترسناک است!

این وصفها از دیرباز در کتابهایی چون داستان گنجی و ماگورانو سوءشی فراوان آمده است، اما در بازگفتنش پروا ندارم. اگر به وصف این حالها نپردازم احساساتم در دل انباشته

۳۲- این قطعه از مجموعه ادبی قدیم ژاپن به نام گنجی مونوگاتاری آورده شده است.

۳۳- گذشتگان چنین می‌پنداشتند که رایحه نارنج (تاچی‌بانا) یاد‌های گذشته را به خاطر می‌آورد.

۳۴- سالگرد تولد بودا در روز هشتم و جشن کامو در نیمه ماه چهارم برگزار می‌شد که بر پایه تقویم سنتی

ژاپن که برابر سال خورشیدی ماست، آغاز تابستان بود.

۳۵- تانا باتا یا جشن ستارگان، در شب هفتم ماه هفتم سال برگزار می‌شد.

گردد، پس عنان قلم را رها سازم، هرچند که نوشته‌ام خیال‌پردازی پوچ و در خور دور ریختن باشد، و نه سزاوار گوشه چشم کسی.

هان، بنگر که لطف چشم‌انداز گرفته زمستان کمتر از دورنمای پاییز نیست. برگهای آتشی درخت افرا که پراکنده بر سبزه‌زار کنار دریاچه ریخته و در شبنم یخ‌زده صبحگاه پوشیده است و بخاری که از آبروهای نثین کنار جویبار برمی‌خیزد، چه دل‌انگیز است! در ماه پایانی سال هرکسی به تکاپوست، این روزها پرشورترین هنگام سال است. آسمان نیز پس از روز دوازدهم این ماه، با ماه بس سرد و صافش که هیچ کس به خیال تماشای آن نمی‌افتد، لطفی بیمانند دارد. سپس هنگام نیایشها و آیینهای دل‌انگیز و پرشور می‌آید، چون آیین «صدا زدن نام بوداها» و «پیشکش نخستین میوه‌های چیده به نیاکان»^{۳۶} و مانند آن، که همزمان با آماده شدن شتابزده برای بهار فرارس، برگزار می‌شود؛ و براستی دلپذیر است. و هنوز «آیین راندن دیوان» به سر نیامده، امپراتور نیایش و درود به چهارسو^{۳۷} را انجام می‌دهد. این آیین نیز بسیار شکوهمند است.

در آخرین شب سال که چون قیر سیه‌فام است، مردم با کُنده سروهای سوزان تا پاسی از نیمه‌شب رفته کوی به کوی می‌گردند و درها را می‌کوبند. این کار برای چیست؟ آتشداران همچنانکه بلند فریاد برداشته‌اند، خستگی‌ناپذیر به هر سو می‌دوند، اما چون صبح درآید همه جا خاموش باشد^{۳۸}. بدرود گفتن با سال کهنه چه شورانگیز است! نیایش برای مردگان، یا آیین شبی که ارواح باز می‌آیند^{۳۹}، دیگر در پایتخت برگزار نمی‌شود، گرچه در ایالات باختری هنوز این آیین برجاست. دریغ است که این رسم از یاد برود.

با دمیدن بامداد نوروز، هرچند که چشم‌انداز آن دیگرسان از دیروز ننماید، حال و

۳۶- صدا زدن نام بوداها و پیشکش نخستین میوه‌ها به نیاکان، رسم شینتو است که در ماه دوازدهم سال انجام می‌شد.

۳۷- آیین راندن دیوان که از پس یک بیماری همه‌گیر ترسناک در سال ۶۹۸ بازماند، در پایان سال، و درود امپراتور به چهار سو و نیایش برای برکت و سعادت در سال نو، در ساعت ۴ بامداد نوروز برگزار می‌شد.

۳۸- جنب و جوش شب پایانی سال برای روانه کردن سال کهنه است و آتش افروختن همانندی با آیین چهارشنبه‌سوری ایرانی دارد.

۳۹- آخرین شب سال یکی از شش شبی بود که می‌گفتند ارواح مردگان باز می‌آیند. «جشن بن» هنوز این یاد را نگه داشته است.

هوای ما بشگفتی دیگرگون شده است، و به دیدن کوی و بازار سال نو و آذینهای درخت کاج، شور و شادی در دلها مان لبریز شود.

زمین را از آسمان نثار است

۲۰- زاهد صاحب‌دلی وقتی گفت: «من نیز که در بند این زندگی خاکی نیستم، باز دریغ آیدم که باید آسمان را وداع گویم.» می‌فهمم که او چه احساسی در دل داشته است.

گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری

۲۱- نگرستن به ماه در هر شبی دلنواز است. به دیدن ماه، یکی به ستایش آید که: «چیزی بدین زیبایی نباشد» و در چشم دیگری «لطف شبنم خیال انگیز تر است» اما این جدل بیهوده است زیرا که هرچه مناسب حال افتد، دلپذیر تر باشد. جلوه مهتاب بر شکوفه‌ها نه چنان است که به وصف آید. یک دل نازک شاید که به نسیمی از احساس پر شود^{۲۰}؛ و در همه فصلها منظره چشمه‌ساری که از دل سنگها بر جوشد و به جویبار رود، زیباست. آیا این شعر چینی^{۲۱} دل ما را از شور و حال مالا مال نمی‌کند؟

۴۰- در این مضمون، شعر زیر سروده سایکیو را که در قطعه ۱۰ از آن یاد شد، می‌توان آورد:

اوکا تانو	شماری از مردم چنین نمایند که گویی
مونو و اومو واثر	در دلهای سخت و کم مایه‌شان
هیتو نی دانی	چیزی اثر ندارد
کوکورووا چو گورو	مگر نفیر تند بادی
آکی نو هاتسو کازه	که سوز پاییز را پیام آورد...

۴۱- یکنکو به جای این شعر چینی، باز نوشته‌ای ژاپنی و آن هم کوتاه در دو مصرع آورده، و اصل این قطعه چنین است:

لژ چی هواکای فنگ به	جوانه خیزران و شکوفه نارنج می‌دند
شوای	افراها رنگ می‌بازند
چه، نو مین هو چه، نو وانگ چینگ	و من از درگاه خانه‌ام
شیه	به شوق

گین شوئیچی یا هیگاشی رودهای گین و شوء
نی ناگاره - ساروو هماره به شرق روانند
شو - جین نو تامه نی تودو مارو این بندیان رام
کو کو تو شیبارا کو مو یزو هرگز از رفتن نمانند
کی کو^{۲۲} نوشت که تماشای مرغان چرخان در هوا و میان تپه ماهورها و ماهیان شناور
در آب دل را صفا دهد. و، با گشت و گذاری تنها در دامنه‌ای و کنار پرکه‌ای دور از اغیار که
علفهای وحشی از آب زلال سربرکشیده‌اند، دل و جانمان به نشاط آید.

گل به تاراج رفت و خار بماند

۲۲- یادگارهای زندگی قدیم همه ارجمندند، و ارزشهای نو در برابر آنها بی قدر و کم بها. هنرمند چوب تراش امروز پیکره‌هایی براستی زیبا می‌سازد، اما لطف و باریکی هنرِ مردمان کهن بسی بیشتر جلوه دارد. همان سیاه مشقِ خط‌نویسی و طبع آزمایی پیشینیان نیز بهتر بود. واژه‌ها و زبان گفتارِ امروز هرچه سست‌تر می‌شود. از نمونه واژه‌ها و ترکیب‌های قدیم است که: «گورو ما موتاگه - یو» (بر مَحْمِل نشین) و «هی کاکاگه - یو» (چراغ را برافروز)، اما اکنون مردم می‌گویند: «موته آگه - بو» (سوار شو) و «کاکای آگه - یو» (فتیله را بچرخان). درباریان باید می‌گفتند «نی زو تاته» (بگذارید ندیمگان برخیزند و شمع افروزند)، اما اکنون می‌گویند: «تاچی - کاشی شیروکو سه - یو» (چراغها را روشن کنید). و هنگامی که در تالار عام نیایش می‌کنند، باید آنجا را «گو کو^{۲۳} نو رو» (تالار کلام آسمانی) بنامند، اما همین را می‌گویند «کو^{۲۴} رو» (تالار قرائت). کسی که دلبسته ارزشهای قدیم باشد، بر همه اینها بسی افسوس دارد.

یوان هسبانگ جبه به تونگ لئو	به تماشای گین و شوء نشسته‌ام
چنه نی	که همیشه در پرواز به خاورند
پو وی چه نو گین چو شوء	و هرگز از رفتن نمی‌مانند
شین	این بندیان رام

این قطعه را یک تبعیدی به تماشای دو رود روان به دریای خاور، سرود.

گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند

۲۳- گفتم که این جهان و ارزشهای قدیم آن رو به نابودی است، اما باز جای امید است که کاخ امپراتور هنوز از محیط بیرون آرایش نیافته است. «روتای» (ایوان ژاله) «آساگادی» (تالار ناشتا) و نام بسیاری دیگر از سراها و دروازه‌ها آهنگین و شکوهمند است: و «کو- جی تومی» (پنجره‌های تاشو کوچک) «کو- ایتاجیکی» (کف تخته کوپ تالار) و «تاکا- یاریدو» (در کشویی بلند) در کلبه‌های ساده هم اگر باشد، باز والا نماید.

«جین نی یورو نو موکه سه- یو» (برای پاس شب در اتاق نگهداری آماده شو) بیانی زینده است، اما برای پاسداری اتاق خواب امپراتوری در شب، بهتر است بگویند «کاتیو موشی، تو- یو» (چلچراغ را بیفروز). پاسداران کاخ افسرانی شایسته‌اند و دیدن اینکه افسران پایین هم چه اندازه در کار می‌کوشند و چگونه سراسر شب سرد را در گوشه و کنار آماده‌اند دلپذیر است.

توگودایچی^{۲۳} بزرگ وزیر گفت: «طنین زنگ در تالار آینه مقدس^{۲۴} بسی دلنواز باشد»

چو کعبه قبله حاجت شد...

۲۴- نیایشگاهی در خلنگزارهای دور آنگاه که شاهزاده خانم دوشیزه آنجاست، در چشم من خوشترین و خیال‌انگیزترین نما را دارد. این شاهزاده خانم نامهایی چون سوترا (متون بودایی و بودا را به زبان نمی‌آورد و به جای آن «برگهای رنگارنگ» و «در جان دل نشسته» می‌گوید^{۲۵}).

نیایشگاه فرشتگان شینتو چه دل‌انگیز و دوست داشتنی است! نمای انبوه درختان کهن آن سراسر گیرایی و شکوه است، اما با پرچینی که گرداگرد آن است. چون درختان کهن

۴۳- کین تاکا (۱۲۵۳- ۱۳۰۵) از خاندان فوجی‌وارا که در سال ۱۳۰۲ بزرگ وزیر شد.

۴۴- تالار نایشیدوکورو که آینه مقدس، یکی از سه نشانه امپراتوری (آینه و شمشیر و نگین) را آنجا نگه می‌داشتند.

۴۵- نیایشگاه بزرگ شینتو در ایسه (نزدیک کیوتو) پیوسته در نگهداری یک شاهزاده خانم دوشیزه است. چون «کیو» و «هوتوکه» (متون بودایی و بودا) واژه‌های بودایی است، شاهزاده خانم به جای آنها معادل شینتو به کار می‌برد.

کامیلیای^{۲۶} باغ با آویزه‌ها زیب و آرایش یابد، باز زیباتر نماید. نیايشگاههای بسیار زیبایی شینتو اینهاست: ایسه، کامو، کاشوگا، هیرانو، شومی یوشی، می‌وا، کیئونه، پوشیدا، اوهارانو، ماتسونوئو و مومهنومی‌یا.

که هستی را نمی‌بینم بقایی

۲۵- زندگی بسان گردابها و پیچ و تابهای تند رود آسوکا^{۲۷} همواره در دگرگونی است. زمان چون شهاب می‌گذرد، بوده‌ها نابود می‌شود، شادیها و غمها می‌آیند و می‌روند^{۲۸} و از آنچه که روزی گلگشت بود و دیاری دلکش، بیشه‌ای وحشی و ویران بازمی‌ماند. یا، اگر هم خانه‌ها و سراها برجا بمانند، مردمانش دیگر شوند، و اینک که درختهای هلو و آلو زبان ندارند^{۲۹} با کدام یار می‌توان از روزهای رفته گفت؟ کاخهای شکوهمند کهن نیز زود به ویرانی افتد، و چه اندوه‌زاست دیدنِ سراهایی چون کاخ کیوئ گوکو^{۳۰} و پرستشگاه هوئ جوئ که می‌پنداشتند از باد و باران گزند نیابند، و اینک فرو ریخته‌اند: میچی‌ناگا این سراها را بسیار شکوهمند برآورد و ملک بسیار وقف آنها ساخت به این گمان که چون خاندانش ستون امپراتوری و یار میکادو، فرزند میهروفر پادشاهی ژاپن، است بر جهان چیره خواهد ماند و این ستونها را جاودان استوار خواهد داشت. او به خواب هم نمی‌دید که این کاخهای بلند دیر یا زود این سان به ویرانی افتد. «دروازه بزرگ» و «تالار طلایی» کاخ تا چندی پیش استوار بود، اما در دوره شووا (۱۳۱۲-۱۷) «دروازه جنوبی» سوخت. پس از آن «تالار طلایی» فرو ریخت و کسی آن را باز نساخت. اینک آنچه ازین سراها مانده،

۴۶- «ساکاکی» (که له‌به‌را) گونه‌ای کامیلیای همیشه سبز؛ درخت مقدس آیین شینتو.

۴۷- رود آسوکا، نزدیک شهر تارا در شعر ژاپن جای خاص دارد. در اینجا به شعری از مجموعه کوکین شو اشاره رفته است. که می‌گوید: «در این جهان چه چیزی پایدار است؟ برکنار رود آسوکا، پرکه‌های دیروز مردابهای امروز است.

۴۸- این تعبیر از مقدمه ژاپنی مجموعه شعری کوکین شو گرفته شده است.

۴۹- این تعبیر از یک شعر چینی ساخته سؤگاوارانو فومی توکی (۸۹۹-۹۸۱) است در مجموعه شعری «واگان روئی شو».

۵۰- این کاخ و پرستشگاه را دولتمرد بزرگ، «میچی ناگا» (۹۶۶-۱۲۰۷) از خاندان فوجی وارا بنیاد کرد و پس از کناره‌گیری از دیوان در سال ۱۰۱۸ در این دیر به سر برد.

همان تالار موریو جو^{۵۱} است. نه پیکره بودا^{۵۲}، به بلندی ۱۶ پا^{۵۳}، که بسی معبودند، هنوز کنار یکدیگر برجا مانده‌اند، و نیز پرده نقاشی کار وزیر کوی زی^{۵۴} و در نقاشی شده کار کایه یوکی همچنان بدیع و چشمگیر است. تالار هوگه^{۵۵} هنوز برجاست، اما مگر تاکی استوار خواهد ماند؟ از دیگر سراها و بناها چنین ویرانه‌هایی نیز نمانده و چنان از میان رفته‌اند که از جای پی ستون‌هایشان نیز نتوان دانست که در روزگار استواری بر چه‌سان بودند. باشد که این همه ما را بیاموزد که «جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است» و ساز و برگ ساختن و نهادن برای آینده ناپیدا، چه بیهوده.

جهان ای برادر نمائد به کس

۲۶- چون یاران دیرین را یاد آرم که دل‌هایشان، چون شکوفه‌ها، «پیش از آنکه به نسیمی بلرزد، پژمرده و پرپر شد»^{۵۶} حرف گفته‌هایشان در خاطرم آید. اندیشه دوری یاران، از

۵۱- موریو جو نام رسمی «تالار بودا» در پرستشگاه هوه جو بود که این هم به سال ۱۳۳۱ در آتش سوخت.

۵۲- هر پیکره به نشانه یکی از طبقات بهشت. اعتقاد به آسمان نه مرتبه در ادبیات فارسی هم منعکس است چنانکه در نگوشتن شاعری که سروده بود: سعدی سروده است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

۵۳- بلندی قامت بودا را در افسانه‌ها ۱۶ پا گفته‌اند.

۵۴- یوکی ناری (۹۷۲-۱۰۲۷) از خاندان فوجی وارا که به نام کوی زی شناخته می‌شود، خط نویسی برجسته بود.

۵۵- در این تالار کاها تنای فرقه تندای بودایی به اندیشه در سخن بودا می‌نشستند.

۵۶- این دو تعبیر از مجموعه شعری کوکین شو آورده شده است. در قطعه نخست که سروده شاعره‌ای به نام اونو نو کوماچی است می‌خوانیم:

ایرو می به ده	در این زندگی
اوجورو و مونو وا	شکوفه‌ها تند پژمرده شوند
یو نو ناکا نو	گلبرگ‌هایشان رنگ ببازد
هیتونو کوکورو نو	دل‌ها نیز، گرچه پیرایه رنگ ندارند
هانانی زو آزی - که‌زو	باز چون برگ کل بی‌فهرند

لحظه بدرود دوستان رفته نیز دردناکتر است.

دریغا، آیا هیچ ماتم نداریم که ریسمان سپیدی رنگین شود^{۵۷}، و هرگز اندوه نیاریم که دوستان در میانه راه از هم جدا افتند؟ در جنگ یک صد قطعه‌ای ساخته شده به نام امپراتور هوریکاوا^{۵۸} این شعر را می‌یابیم:

یاد باد آن روزگاران	مُوکاشی می شی
که دل بسته یک ساقی نازنین بودم	ئی موگا کاگینه گا
در این گلگشت،	آره نی که ری
اینک علفها و بنفشه‌ها همه	چو بانا ماجی ری نو
هرزه روییده و درهم شده‌اند	شو می‌ره نو می‌شیده

نه آنکه چشم‌اندازی چنین محزون دلهامان را از اندوه پر کند؟

رفت و منزل به دیگری پرداخت

۲۷- براستی که آیین کناره‌گیری از تاج و تخت، آنگاه که «شمشیر» و «نگین» و «آیین مقدس» را به امپراتوری تازه می‌سپارند، بسی گیرا و احساس برانگیز است. مگر نه آنکه

و قطعه دوم، سروده کی نوچورا یوکی چنین است:

ساگورا هانا	دل بیقرار آدمی
توگوچی دی نو تومو	پیش از آنکه به نسیمی بلرزد
اوموئه ژو	تند برپر شود
هیتونوکوکورو زو	جایی که شکوفه‌های گیلان
کازه مو فوکی آئه نو	همان بدست باد فروریزند

۵۷- رنگین شدن ریسمان سفید یک اصطلاح چینی و به معنی آن است که صفا و پاکی را چون از میان رفت هرگز نتوان بازآورد. در اینجا اشاره به دوستان ناپایدار دارد که دلهاشان چون شکوفه‌ها پژمرده است.

۵۸- این مجموعه میان سالهای ۱۰۹۹ و ۱۱۰۳ و به انتخاب از ۱۶۰۰ قطعه فراهم شد. شعری که در اینجا آمده سروده کینادا (۱۰۴۹ - ۹۹) از خاندان فوجی‌وارا است و بعضی بر این گمان‌اند که او این مضمون را از شعری ساخته ثو تومونو یا کاموجی گرفته است.

امپراتور فقید (هانازونو) پس از کناره‌گیری در بهار (سال ۱۳۱۶) چنین سرود؟

تو نو موری نو	همه درگاهیان
تومونو می یاتسوکو	ندیمان و پاسداران
یوسو نیشی ته	ناپیدا شده‌اند
هارا وانوئی وانی	از کوچه باغ خانام امروز
هانازو چی ری - شیکو	کسی گلبرگهای ریخته رانزفته است

چه احساسی از این شعر از تنهایی می‌بارد! مردم همه دل به شادی و جشن به تخت نشستن فرمانروای تازه سپرده، از امپراتور پیشین یاد نیاورند. در چنین هنگامی احساسات واقعی آدمی نمایان می‌شود.

چو رخت از مملکت بریست خواهی

۲۸- سال سوگواری پادشاه، اندوه‌بارترین هنگام است. همان نمای کاخ موقتِ امپراتور^{۵۹}، کف چوبینش که کمی از زمین بلندتر است، نورگیرهای حصیریِ آویخته بر پنجره‌ها، اسباب سادهٔ تالار، و همه چیز آنجا از جامه و شمشیر و نیز شمشیر بندها غمی جانکاه به دل می‌نشاند.

نباید بستن اندر چیز و کس دل

۲۹- چون خاموش به دریای اندیشه درآفتم، یاد شیرین رویدادهای دیرویدور در سرم آید. دیر هنگام گاه که همه آسوده و خفته‌اند، برای سرگرم داشتن خود در یک شب بلند پاییز به واری یادگارهایم می‌نشینم، و همچنانکه چیزهای بیهوده را دور می‌ریزم، چون نامه و نوشته یا نقاشی دوستی رفته را بیابم، یا دفتر و برگ و خطی از سالهای دور به چشمم آید، با یاد آن روزها حال و احساسی دیگر در دلم می‌جوشد.

یادگار آشنای یار رفته‌ای که هنوز از تاراج زمانه دور مانده، چه اندوه‌زاست.

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

۳۰- چیزی پرانده‌تر از روزهای پس از مرگ عزیزان نباشد.

در دورهٔ چهل و نه روزهٔ سوگواری^{۶۰} کسانِ مرده در یک دهکدهٔ پرت کوهستانی یا در جایی کوچک و دور، گوشه گیرند. دل‌های غمگساران با ماتم‌سراییی به رقت آید. روزها تند بگذرد و با سر آمدن این دورهٔ پرسوز که کسی را پروا و یارای کاری یا سخنی با دیگران نباشد، زود همه چیز را برچینند و هر یک به راه خود روند. اما در بازگشت به خانه بسی چیزهاست که یاد عزیز از دست رفته را زنده دارد. گاه یکی از راه دلداری به دیگری می‌گوید: «دلبندم! به خاطر بازمانده‌ها نباید چنین برای مرده زاری کنی»^{۶۱} این سخن در میان چنان ماتمی مردمان را بی‌دل و احساس‌تر از آنچه‌اند نشان می‌دهد.

هرچند که آن از دست رفته با گذشت ماه‌ها و سال‌ها از یاد نرود، باز درست گفته‌اند که: «آنها که رفته‌اند، با سپری شدن هر روز بیشتر برایمان بیگانه شوند»^{۶۲} و ما رفته‌رفته اندوه از دل بزداییم، از چیزهای خُرد و پراکندهٔ هر روزه گفتگو آریم و لب به خنده گشاییم. پیکر بیجان عزیزمان چون صدفی تهی از مروارید در دلِ کوه‌های دور خاک شود، و فقط در روزهای خاص زیارت قبور، کسان به دیدارش روند. زود باشد که سنگ خاک گرفتهٔ گور در زیر خس و خاشاک و برگ‌های فرو ریخته پنهان شود، و جُز تندبادِ غروب و مهتابِ نیمه‌شب بر او نگذرنند.

باز ماندگان گاه با دلسوزی از رفتهٔ خود یاد آرند، اما زود باشد که همهٔ یاد و یادگارها از میان برود، پس چگونه گمان بری که نواده‌ها - که همان از پیشینیان دربارهٔ او شنیده‌اند، بر رفتنش اندوه آورند؟ و آنگاه که دیگر کسی نباشد تا از او یاد آرد، کیست که نامش را هم بداند؟ صاحب‌دلان همه به تند پژمردنِ گل بوته‌های بهاری افسوس می‌بزنند، اما درخت

۶۰ - دورهٔ جُورین، که عقیده دارند در این هنگام روحِ مرده در انتظار پیکری است که در زندگی پسین خواهد یافت، و خانوادهٔ وی دعا می‌کنند که او در وضعی مطلوب باز متولد شود.

۶۱ - اشاره به بعضی اعتقادات است، مانند اینکه اگر در روزهای خاص (تومی‌بی‌کن) برای مرده سوگواری نمایند، دیگری از خانواده نیز خواهد مرد.

۶۲ - این سخن از نوشتهٔ قدیمی چینی به نام «مونزن» آورده شده، که درست آن این است: «رفتگان با گذشتن هر روز برایمان بیگانه‌تر شوند و نوامدگان نزدیک‌تر و آشناتر گردند.»

کاج^{۶۳} بی پناه هم که به تازیانه تندباد زارزار می‌گرید، سرانجام به هزار سال افسانه‌ای خود نرسد، که آن را به تیشه دراندازند و بشکنند و هیزمش کنند، و افسوس که گورِ کهنه که اینک میانِ کشتزاری افتاده است، هموار شود و همه ناپدید گردد.

به ذکرش هرچه بینی در خروشت

۳۱- بامدادی پس از برف‌ریزان زیبا، نامه‌ای به دوستی فرستادم تا پیامی برسانم، اما در آن از برف هیچ ننوشتم، و او در پاسخم نوشت: «چگونه توانم به سخنِ چنین آدم بی‌احساسی دل بدهم که در نامه‌اش کوچکترین سخنی از برف نیاورد! بر دل سنگت بسی افسوس دارم» این پاسخ چه پر لطف بود!

اینک که آن یار از میان رفته است، یاد این سخنش زخمه‌ای بر تار دلم می‌زند.

خُنک آن کس که گوی نیکی بُرد

۳۲- در بیستمین روزِ ماهِ نهم به خواهِش دوستی، همه شب تا دمِ صبح به گشت و گذار و دیدن ماه بودیم. در راه به کلبه‌ای رسیدیم که آنجا او از آشنایی یاد آورد، پس در زد و در آن خانه رفت. از میانِ شب‌نم سنگینی که به برودش درختان و گیاهان انبوه باغ نشسته بود، رایحه‌ای شیرین به مشامِ جان می‌رسید که می‌گفت مردی با ذوق و صاحب معرفت در تنهایی خانه دارد.

دیری نشد که دوستم بیرون آمد، اما چندان که مجذوب لطف و صفای باغچه شده بودم، پنهان از دور به تماشا نشستیم و چندی نگذشت که آن تنهاشین در را نیمه باز کرد تا از درون در سایه روشنِ مهتاب به منظرهٔ باغ بنگرد. دریغ نبود اگر او در به تماشا نمی‌گشود؟ و چه می‌دانست که کسی از دور می‌نگرد؟

۶۳- این سخن اشاره به قطعهٔ چینی زیر از مونزون است:

چو کُتُو من چن شین	در گذارم از دروازهٔ شهر
تان چی یَن چه ئی یو بی فشن	گورستان را در دامنهٔ کوه پیش رو دیدم
کا شُو آئی وئی ته ئین	زود باشد که این گورها را کشتزار ببوشاند
شونگ یو تسویی وئی هین	وبلوطهاوکا جهارا هیزم شکنان فروافکنند و بشکنند

از این رویداد ساده دانستم که خلوت نشین آن سراشب و روز همواره به پروردن طبع و ذوق خویش است. اما افسوس! شنیدم که او چندی پیش درگذشت.

خواجه در بندِ نقش ایوانست

۳۳- پس از پایان ساختمانِ کاخ کنونی^{۶۴}، خبرگان آن را دیدند و برازندگیش را گواهی کردند. روز جابجا شدن به این کاخ نزدیک شده بود که گن کی^{۶۵} - بر آن چشم انداخت و به فراست گفت: «پنجرهٔ نیمدایرهٔ کاخ کان این ساده بود و زهوار نداشت» پس دندان‌هایی را که کنار پنجرهٔ نیمدایره نابجا کار گذاشته بودند، برداشتند.

او گوهرست، گو صدفش در جهان مباحث

۳۴- کایکوه صدفی بسیار کوچک است با رشتهٔ پرده‌ای باریک بر دهانهٔ آن. این صدف را در کنارهٔ شنی کانازاوا در ایالت مؤساشی^{۶۶} یافتم و اهالی آن را همناتاری نامند.

نویسنده داند که در نامه چیست؟

۳۵- خوب است که نامه هامان را به قلم خود و ساده بنویسیم، هرچند که دست نوشتهٔ ما بد باشد. نگارش نامه به قلم دیگران به بهانه بدی خط و ربطمان، زبینه نیست.

«هنوزت گر سرِ صلحست باز آی»

۳۶- با بانویی سالها آشنایی داشتم، اما بتازگی در نامه دادن سستی کرده و نگران بودم که

۶۴- کاخی که به سال ۱۳۱۷ ساخته و آماده شد و در سال ۱۳۳۶ در آتش سوخت.

۶۵- پنجرهٔ کاخ قدیمی کان این نیمدایرهٔ ساده بود اما در کاخ تازه پنجرهٔ چند لایه کار گذاشته و یک کنارهٔ چوبی هم بر آن افزوده بردند. گن کی (۱۲۴۶ - ۱۳۱۷) مادر امپراتور فوشیمی یاذوق صافی و باریک‌نگری، سادگی پنجره قدیمی را بهتر دانست.

۶۶- این ناحیه اکنون در میان شهر یوگوهاما است.

مبادا از من دل رنجه باشد. مانده بودم که چگونه عذر این کاهلی را بخواهم، که چه شاد و ممنون شدم چون پیام فرستاد که خدمتکاری می‌خواهد و اگر یکی را می‌شناسم روانه کنم.

گفته‌اند آنان که دلی آکنده از لطف و صفا دارند، چه محبوب‌اند. براستی که چنین است

هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد

۳۷- گاه باشد که دوستان دیرین که سالها با هم انس داشته‌اند، در سخن، خویشتندارند و دل و رازشان را باز نمی‌کنند. بعضی مردم این رفتار را از دوستان پسند ندارند، اما به گمان من این از کسی که درست بار آمده باشد، رواست. همچنین مردم بیگانه و ناآشنا با یکدیگر نیز گاه بجا و سزااست که آزاد و بی‌پروا سخن بگویند.

آنکه داشت و نخورد و آنکه دانست و نکرد

۳۸- آن کس که همه زندگی را در پی مال و جاه تباه کند و جای آرام و آسودگی برای خود نگذارد، بیخرد است.

چنین کسی هر چند هم که ثروت اندوزد، باز از مراقبت کار و حال خود درماند، چرا که اندوخته او همه تیره‌بختی و پریشانی برایش بار آرد. شاید که این زراندوز از سکه‌های طلا برجی تاستاره^{۶۷} دُب اکبر بسازد اما چون بمیرد، باز ماندگانش در آشوب و پریشانی افتند و در روزهای زندگی نیز خوشی او از خیره دیدن چشم نابخردان به زر و سیم خود، چندان نپاید. او با زیب و زیور زرین و جواهر نشان بر کالسکه‌های بزرگ که اسبهای فربه آن را می‌کشند، بنشیند^{۶۸}، اما در چشم دانا جز بیخردی ناشاد ننماید. «بگذار تا او زرش را پس

۶۷- این سخن از یک شعر چینی سروده یو چو - ئی و نوشته در هاگوشی بونجوه آمده، که این است:

شه ئن هوه توئی چین جوه بی توو سیوبی می که در زندگیت در کنار داری
پو جو شینگ چه ئین ئی تسون چی یو بهتر از زر انباشته تا دُب اکبر است که پس از
مُردنت بماند

۶۸- این سخن اشاره به شعری است سروده هانرو که می‌گوید:

فه یی مائی چه نینگ چه یوه آنکه سوار بر اسبهای زین شده فربه با پوست پر بها

کوهها اندازد^{۶۹} و جواهرش را تهِ دریا ریزد»، زیرا که نادانتر از آنکه پول چشم دلش را کور کرده است، نباشد.

بعضی مردم که می‌دانند نام و نشانشان را با خود به گور نتوانند برد، باز امید دارند که آوازه آنها دیرگاهی پس از مرگشان بماند. اما چگونه می‌توان کسی را به مایه یافتن جایگاه بلند و پایگاه ارجمند دنیا از دیگران برتر دانست؟ زیرا که مرد، هرچند که نادان و بی‌مایه باشد، باز اگر از خانواده‌ای ممتاز برآمده یا بخت و دولت یارش بوده باشد، بسا که جاه و مقام یابد و زندگی را در حشمت به سر آرد. بسیاری از دانایان، چون آن مرد خردمند (منزئوس) و فرزانه دوران (کنفوسیوس) همه چندان پُر مایه، جایگاه بلند نخواستند. و نیز بسی کسان باشند که پیش از یافتن فرصتی برای اعتلا و ناموری، مرگشان در رسد. پس آن کس که در تلاش مقام والا و جایگاه بلند است، پس از جویندگان زر در رده دوم نابخردان، باشد.

کسانی نیز آرزو دارند که به مایه کارآیی و نیکوکاریشان، از آنها بهترین نام و آوازه در جهان بماند. اما چون نیک بنگریم دریابیم که این نام‌جویی همانا ستایش‌پرستی است. آنان هم که خوب یا بد کسی را گویند، خود در جهان دیر نپایند، و زود باشد که ستاینندگان ما نیز درگذرند. پس، از بی‌اعتنائی چه کسی بیم آوری و تحسین که را آرزو داری؟ باز آنکه، ستایش همان به نکوهش انجامد. پس آدمی را نام جستن بیهوده است و آنان که در پی آوازه باشند سوم گروه از نابخردانند.

اگر جای اندرزی نیز باشد، آنان را که در پی دانش و در تلاش آموختن‌اند بگوییم که زیرکی زاینده فریب است و توانایی فزاینده آرز و هواهای دنیا. دانش فرایافته از راه خواندن یا آموختن از دگران خرد راستین بار نیاورد. پس، آنجا که خوب و بد درهم آمیخته و

خرامان از کوی و برزن شهر و ولایت می‌گذرد
راست است که کودکان کوی به تماشا و
ستایشش ایستند

بانگ یانگ که لؤلؤیی لی
سوئی ته شیه ته‌اونگ لی‌ین

اما دانایان او را بسی خوار بنگرند.

هوتان ای شیه چه بی

۶۹- این سخن که «بگذار زرش را در پس کوهها اندازد» از تن چی هین، یکی از کتابهای سوئشی، آورده شده است. این قطعه درباره آن سه چیزی است که بیشتر مردم در پی آن‌اند: زر، جاه و جایگاه، و نام نیکی که از ایشان بماند.

جدایی ناپذیرند، چه را می توان دانایی خواند، و چه را می شود «خوب» نامید؟^{۷۰} انسان واقعی از سود و سودای خرد، فضیلت، توانایی یا آوازه و نام فراتر است.^{۷۱} چه کسی امروز، یا هرگز، او را بدرستی ارج تواند نهاد؟ این، نه از آن است که او ارزشهای خود را باز ننماید، بلکه از آن روست که ذات و هستی او و رای مرزهای خرد یا نادانی و تهیدستی یا دارایی است.

اندیشه‌ام را درباره پی کردن نام و جاه و ثروت با ذهنی شیفته به قلم آوردم. نه تنها اینها، بلکه همه چیز این جهان پوچ و بیهوده است، آنها را حقیقتی نباشد، آرزو کردن یا سخن گفتن از آنها نیرزد.

از تن بیدل طاعت نیاید

۳۹- وقتی کسی به کاهن بزرگ، هوئن^{۷۲} گفت: «چون بسیار باشد که هنگام عبادت و ذکر «نمبوتسو» خوابم می‌گیرد، درمی‌یابم که در ایمانم سستم، چاره حالم چیست؟» و آن عابد اندرزی عالی به او داد: «تا آنگاه که چشمهایت بیدار است، فریضه‌ات را بگزار.» او در جایی دیگر گفت: «اگر دل همه بر یافتن بهشت نهی، آن را دریابی، وگرنه به آن نرسی.» و این نیز سخنی پرمایه است. و نیز ازوست که: «با عبادت پیوسته، هرچند که بی خلوص دل، باز بهشت را خواهی یافت» که این نیز پندی والا است.

۷۰- این گفته از جوانگ تزو، اندیشمند تائویی است که کتابهایش محبوب کاهنان زن روزگار کنکو بود.

۷۱- این گفته نیز از جوانگ تزو است.

۷۲- هوئن (۱۱۳۳- ۱۲۱۲) بنیانگذار فرقه جوئدو (سرزمین پاک) بودایی است که به اعتقاد پیروانش مایه رستگاری همان ایمان است. او تعلیم داد که مردم برای رستگار شدن باید که نام بودا را همواره بر زبان رانند و ذکر نامو امیدا بوتسو را که به نمبوتسو معروف است، پیوسته بگویند، اما به گذشتن از خواب و خوراک یا ریاضت بردن در این راه نیاز نیست. در تعبیر این قطعه، آستن (W.G.ASTON) مؤلف تاریخ ادبیات ژاپن پاسخ عابد به پرسش نخست را چنین آورده است: «چنان از روی خلوص عبادت کن که خواب به چشمت نیاید».

شاید پس کار خویشتن بنشستن

۴۰- در ایالت اینابا دختر یک مرد عابد خواستاران فراوان داشت، زیرا که آن دختر به زیبایی شهره بود. اما او جز شاه بلوط چیزی نمی خورد و هرگز لب به برنج نمی زد. پدر و مادر دختر راضی به شوهر دادنش نبودند و می گفتند دختری با این خوی ناهنجار و بیگانه از دیگران نباید به مردی نظر کند و آماده زناشویی نیست.

جان در حمایت یک دم است، و دنیا وجودی میان دو عدم

۴۱- در روز پنجم از ماه پنجم سال به دیدن مسابقه سوارکاری بیرون رفتیم و در میان بازی چون انبوه جمعیت جلوی دید ما را گرفت، با همراهان خواستیم تا خود را به پشت زده میدان برسانیم، اما از زیادی مردم راه نبود. در همین هنگام مرد کاهنی را دیدم که از تنه یک یاس درختی در سوی دیگر میدان بالا رفته و به وضع ناستوار روی کمانه شاخه ها نشسته بود. او که خود را بدشواری روی شاخه بند کرده بود، پیایی خوابش می گرفت و چند بار درست در همان لحظه ای که نزدیک بود بيفتد، بهوش آمد. مردم به دیدن این منظره او را دست انداختند و به ریشخند می گفتند: «این مرد سبک مغزترین آدم دنیاست که در جایی چنین خطرناک روی شاخه باریک خوابش می گیرد و انگار نه انگار!» ناگهان این اندیشه در سرم آمد که گفتم: «مگر نه که ما هم، در همین لحظه، بر لبه پرتگاه مرگ و ابدیت ایستاده ایم؟ اما باز، غافل از این حقیقت، روز را به گشت و گذار می گذرانیم! اگر او نابخرد است که ما از او هم سبک مغزتریم» مردم دور و بر ما همه این سخن را پذیرفتند و گفتند: «راستی که همین است. ما در سبکسری از اندازه گذرانده ایم» و سر برگرداندند و برایمان راه باز کردند و ما را به جلوی میدان خواندند.

شاید که دیگران هم چنین هشداری را در پندار و سخن آورده باشند. اما اندیشیدن و گفتنش در آن مناسبت خاص و نامنتظر، در دل مردم اثر کرد. بشر را از سنگ و چوب نساخته اند، و از این است که گاه با حرفی یا انگیزه ای به تکان می آید.

شکر آنکه به مصیبتی گرفتارم نه به مصیبتی

۴۲- گیوگای راهب فرزند امیر کاراهاشی ۷۳ یک روحانی و معلّم بودایی بود. گیوگا در کهنسالی به بیماری تنفسی دچار آمد و راه سینه‌اش چنان گرفت که دم زدنش دشوار شد. او هرچه درمان کرد سود نداشت و درد افزون شد و چشمها و ابروان و پیشانیش یکسره ورم کرد چندانکه نمی توانست ببیند. چهره او ترسناک شد، که پنداری صورتک ترسناک هنرمند رقص نی - نو - مای را برزخ نهاده باشد، یا چون دیوی که چشمانش در نوک سر جا گرفته و پهنه صورتش را یک بینی بزرگ پوشانیده باشد، تا دیگر کسی از دیرنشینان نیز او را ندید. او یک سال آزار دور از مردم زیست و حالش هر روز بدتر شد تا مُرد. راستی که این چه ناخوشی هراس آوری بود!

هرچه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید

۴۳- آخر بهار بود و آسمان صاف و زیبا، در باریکه راه بیشه‌زار از کنار خانه‌ای دلفریب که در انبوه درختان پوشیده بود می‌گذشتم. درختهای شکوفه در باغ گل افشان بودند. ضلع جنوبی خانه که نورگیرهای حصیری پنجره‌هایش پایین بود، می‌نمود که آنجا کسی خانه ندارد، اما در سوی دیگر دری نیمه‌باز بود و از شکاف پرده حصیر نگاهم به مردی افتاد که از تبار والا می‌نمود و با آنکه بیست ساله نشان می‌داد، با وقار تمام، پاکیزه و آراسته، و کتابی برابرش روی میز گشوده بود. راستی او که بود؟ کاشکی او را می‌شناختم!

بوی گل چنانم مست کرد که دامنم از دست برفت

۴۴- مهتاب سرریز، از لبه ایوان خوش تراش، بر و روی نوجوانی را که از دروازه نشین باغ بیرون آمد، سایه روشن زد. با آنکه چهره او خوب پیدا نبود، باز نیم تنه شکاری زیبا و شلوار تیره‌اش می‌نمود که نباید از مردم کوچه و بازار باشد. او به همراه پسرکی به باریکه

راه کشتزارها رفت و همچنانکه در شالیزار مه گرفته ناپدید می شد سرگرم نواختن نی بود و چه دلنشین می زد، و چندان نمی اندیشید که کسی آنجا به تحسین نوا سازی او ایستاده است. من، کنجکاو یافتن مقصد او و دلباخته نغمه سازش از پی وی روانه شدم. جوان در برابر سرایی در دامنه تپه ها، که دروازه ای معبد نما داشت، از نواختن ایستاد و به درون رفت. کالسه ای جلوی ساختمان دیده می شد و این نمود اشرافی بیش از آنچه که در پایتخت جلوه می داشت، چشمگیر بود. از یکی از ملازمان پرسیدم: آنجا چه می گذرد؟ گفت: کسی از شاهزادگان آنجاست و شاید آیین نیایشی در پیش باشد.

کاهنان در تالار نیایش گرد آمده بودند و رایحه سوختن عود که به نسیم سرد شب پراکنده می شد به هر وزشی بر مشام می نشست. بوی خوش عطری که با گذشتن و رفتن ندیمگان خوشخرام از باریکه سرسرای میان تالار و سرای کاهنان، در هوا می نشست، نشان از نزهت و آراستگی می داد که در آن کوهپایه کمتر چشم توان داشت.

باغ چون کشتزاری که پس از درو، از علفهای وحشی پاییزی پوشیده باشد، در شبم سنگین گرفته به نظر می آمد، و زوز حشره ها و زمزمه آرام جویبار آهنگی ملایم داشت. چنان می نمود که ابرهای شناور تندتر در آسمان آن در پروازند تا بر فراز پایتخت، و ماه، در شبی درازتر همیشه پیوسته از زیر ابرها رخ می نمود و باز در پرده مه پنهان می شد.

تو که در بند خویشتن باشی

۴۵- آورده اند که کین یو^{۷۴} برادری داشت به نام کاهن بزرگ ربو^{۷۵} گاکو^{۷۵} که بسیار تندخو بود. نزدیک نیایشکده این کاهن درخت گزنه تنومندی بود و از این رو مردم او را «کاهن بزرگ درخت گزنه» خواندند. او آن درخت را داد پریدند تا مگر این نام از زبانها بیفتد، اما چون ریشه درخت بر جای مانده بود مردم او را «کاهن بزرگ کننده درختی» نامیدند. این بر خشم او افزود و گفت تا ریشه را در آوردند و بردند، اما چون گودال بزرگی پر آب برجا ماند، این بار مردم او را «کاهن بزرگ خندقی» نام دادند.

۷۴- کین بو، از خاندان فوجی وارا که به سال ۱۳۰۱ درگذشت، شاعر بود.

۷۵- ربو^{۷۵} گاکو که حدود سال ۱۳۰۵ درگذشت نیز شاعری برجسته بود.

تو پاک باش و مدار از کس ای برادر باک

۴۶- روزگاری نزدیکِ یاناگی‌ها را کاهنی می‌زیست معروف به «کاهن بزرگ سرگردنه» اما دربارهٔ او گمان دارم که چو بسیار درگیر راهزنان شده بود به این نامش می‌خواندند.

نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی روی

۴۷- مردی در سفر به نیایشگاه کیومیزو با راهبه‌ای پیر همراه شد که یکدم ذکر «کاشومه، کاشومه»^{۷۶} از زبانش نمی‌افتاد. مرد از راهبه پرسید که چرا یک بند در ذکر و دعاست، اما پاسخی نشنید. چون راهبه از ذکر و ورد باز نایستاد. مرد چندان پرسید تا که راهبه به خشم آمد و گفت: «چه آدم سمجی! نمی‌دانی که چون کسی به عطسه افتد، اگر با این ورد و دعا از او بلا نگردانند می‌میرد؟ و من دل پیش ناز پروردهٔ نوسالی دارم که در ناحیهٔ کوه‌هی‌بی است، و نگران آنکه مبادا اکنون به عطسه افتاده باشد، از ذکر «کاشومه» خاموش نمی‌مانم. براستی که عاطفه و دلبستگی این دایه بیمانند بود!

متفتنان در کمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین

۴۸- امیر میتسوچیکا^{۷۷} هنگامی که سرپرست قرائت و درس متون «فروغ‌زین» بودایی در دربار امپراتور پیشین^{۷۸} بود، یک بار نزد او خوانده شد و چون به حضور آمد امپراتور از سینی خود برای او خوراکی نهاد و امیر را دعوت به خوردن کرد. میتسوچیکا با شتاب از آن خورد و پیش از بیرون آمدن ظرف نیم خورده را به پشت پردهٔ تالار نهاد. ندیمه‌ها ازین کار او به خشم آمدند اما امپراتور این رفتار را از آداب دانی وی شمرد و بسیار ستود^{۷۹}.

۷۶- «کاشومه» (در ژاپنی امروز «کاشومی») یعنی عطسه، اما اینجا معنی بلاگردان عطسه را دارد، چنانکه بگویند «خیر باشد!».

۷۷- میتسوچیکا (۱۱۷۶-۱۲۲۱) از خاندان فوجی‌وارا نمونهٔ سیاستمداری نافرجام بود که بیهوده کوشید تا از توطئهٔ امپراتور بر ضد امیران هوءجو جلو گیرد، و سر در این راه نهاد.

۷۸- امپراتور گو-توبا (۱۱۸۶-۱۱۹۸) که ناگزیر به کناره‌گیری شد.

۷۹- ادب آن است که میهمان هنگام رفتن نیم‌خورده‌اش را دور بریزد، اما میتسوچیکا چندان نگران

روزگارم بشد به نادانی

۴۹- مباد که سلوک در طریقت را به روزگار پیری گذاری^{۸۰}. بسیاری از سنگ گورها از مردمی است که جوان مردند.

گاه باشد که کسی چون ناگاه به بیماری افتد و در همان دم مرگ دریابد که در زندگی به راه خطا بوده است و بر عمر رفته افسوس آورد. پس دریابد که آنجا که بایست بیدرنگ در کار می شد کوتاهی کرده و در آنچه که تأمل می بایست، شتاب ورزیده است.^{۸۱} او بر این همه دریغ بارد، اما اینک — در دم مرگ — اندوه را چه سود؟ پس، آدمی را همیشه باید در یاد باشد که این تن بتندی رو به تباهی دارد و مرگ در کمین است، و یک دم نیز ناپایداری جهان را از چشم دور ندارد. و مگر نه آنکه چون به این سخن گوش و هوش دارد، پلیدی این جهان از او دور شود و جاننش به نور طریقت بودا روشن گردد؟

در کتاب ده درس رستگاریِ ذین رین^{۸۲} داستان مرد فرزانه‌ای از روزگار قدیم آمده است که چون کسی برای کار و سخنی نزد او می‌آمد، می‌گفت: «اکنون قضیهٔ بسیار عاجلی پیش آمده است که درنگ بر ندارد، و اگر امشب نشود باید که ناگزیر تا فردا به انجام رسانم» پس گوشه‌هایش را با دو دست می‌گرفت و به خواندن دعا و ذکر نموتسو^{۸۳} می‌نشست، تا سرانجام نور معرفت را دریافت.

و نیز عارف دیگری به نام شین‌کای^{۸۲} چنان این جهان را ناپایدار می‌دانست که هیچ‌گاه

بازگشتن به کارش بود که از روی شتاب آن را پشت پرده نهاد.

۸۰- سرآغاز این قطعه، برگردان ژاپنی این شعر چینی است:

مونای لائولای فانگ هه سی یه ناو منشین که تا به روز پیری به طریقت گرای

گوفین توشیه شائو نی یین زبیراکه در بسیاری از گورهای کهنه جوانان خفته‌اند

۸۱. کنایه از آن است که در انجام وظایف دینی مستی، و در دنبال کردن هوای نفس شتاب و تندى شده است.

۸۲- ذنرین کوتاه شدهٔ ذنرین جی، نام پرستشگاه فرقهٔ جوءدء بودایی در ناحیهٔ کیوتو است. یوگان (۱۰۳۲-۱۱۱۱) از کاهنان این دیر که مردم او را یوگانِ ذنرین می‌خوانند کتابی دارد به نام *توجو جوئین* که بیشتر مردم آن را می‌شناختند و می‌خواندند.

۸۳- برای «نمبوتسو» زیرنویس قطعه ۳۹ را ببینید.

۸۴- او پس‌خوندهٔ نمونهٔ موری از خاندان تایرا بود که پس از شکست این خاندان در جنگهای داخلی، در

برجای نشست و نیاسود، و همه عمر را خاموش و به زانو افتاده، به دعا گذارند.

نه هر که به صورت نکوست، سیرت زیبا در اوست

۵۰ - در دورهٔ ثوجو^{۸۵} در پایتخت این سخن افتاد که مردی از ولایت ایسه آمده و زنی را که به دیو بدل شده، همراه آورده است. کم و بیش تا بیست روز کار مردم پایتخت و ناحیهٔ شیراکاوا آن بود که هر روز این سو و آن سو راه می‌افتادند تا دیو را ببینند، یک روز می‌گفتند: «دیروز آن زن در پرستشگاه سایون^{۸۶} بود! امروز شاید به کاخ برود! اکنون جای دیگری آن سوی شهر است!» کسی از دیدن او نشان نداد، اما کسی هم نگفت که این داستان ساختگی است، و همه از عالی و دانی دربارهٔ زن دیو شده سخن می‌راندند.

در همان روزها پیش آمده که از هیگاشی - یاما به حوالی آگوئی می‌رفتم، و دیدم که انبوه مردم از بالای خیابان چهارم به شتاب روانهٔ شمال‌اند و فریاد برداشته‌اند که آن دیو در زاویهٔ خیابان اول و کوی مورو است. از محلهٔ ایماده - گاوا دیدم که جمعیت در میدان جلوی کاخ چنان انبوه شد که راه سراسر بند آمد. به این گمان که باید دیدن چیزی مردم را گرد آورده باشد، کسی را آنجا روانه کردم اما او هرچه بیشتر گشت کمتر یافت. این آشوب تا شب کشیده شد و سرانجام کار به زد و خورد رسید و کسانی به رفتارهای ناشایست دست زدند تا چندی پس از آن هرگاه کسی بیمار می‌شد مردم می‌گفتند که بی‌گمان آن دیو نحسی آورده است.

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

۵۱ - امپراتور پیشین چون خواست که از رودخانهٔ ثوی به استخر کاخ کامه یاما آب برساند، مردم ثوی را گفت تا چرخ آبی بسازند و زر بسیار داد. اهالی با چندین روز تلاش چرخ آبی ساختند و جا نهادند اما گرفت و گیری داشت و نمی‌گشت و آنها هرچه کردند

پرستشگاه کوه کویا، کانون فرقهٔ شینگون بودایی، گوشه گرفت.

۸۵ - دورهٔ ثوجو از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۲ انجامید. این رویداد شاید در ۱۳۱۱ و هنگامی بود که کنکو بیست و هشت سال داشت.

۸۶ - سایون جی یا پرستشگاه سایون در شمال غرب کیوتو.

نتوانستند آن را راه اندازند و بناچار رهایش کردند. پس امپراتور پی یک روستایی از مردم ثووجی^{۸۷} فرستاد و او چرخ را به آسانی درست کرد و راه انداخت چنانکه بخوبی گشت و آب را به استخر روان ساخت.

راست گفته‌اند که: «هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده»

راه نادیده بی‌کاروان رفتن

۵۲ - در دیر نین ناکاهنی بود سالخورده که هیچ‌گاه زیارت معابد ایواشی میزو را دریافته بود، پس برای زدودن اندوه از دل، نیت کرد تا تنها همه راه را پیاده به زیارت آنجا رود. چون بدانجا رسید به معبد بهشت و پرستشگاههای کوه را رفت و به این پندار که عبادتش تمام است به دیار خود برگشت^{۸۸}.

روزی آن کاهن از زیارت خود با کسی سخن می‌گفت که: «خوشاکه سرانجام به آرزوی چندین ساله رسیدم. آن پرستشگاه را باشکوه‌تر از آن دیدم که شنیده بودم. باری، نمی‌دانم چرا زایران از تپه‌ای آنجا بالا می‌رفتند: من هم وسوسه شدم که آن سر بالایی را بروم، اما چون فقط به نیت زیارت رفته بودم، از هوس تماشای کوه گذشتم».

پس، همان در چیزهای کوچک نیز راهنمای آزموده داشتن، بهتر است.

که علم سلاح جنگ شیطان است

۵۳ - داستانی دیگر گفته‌اند از کاهنی از همین دیر نین‌نا. کاهنان این دیر وقتی بزمی ساختند تا ورود جوانی را به جرگه خود جشن بگیرند. آنها همه خوش و سرمست شدند، و آن جوان از سر نشاط مستی دیگی را که نزدیکش روی سه‌پایه‌ای بود برداشت و به تلاش و فشار در روی سر فروبرد چنانکه همه چهره‌اش را گرفت و با این هیأت که بزمیان

۸۷ - روستای ثووجی در نُه فرسنگی جنوب شرقی کیوتو، پایتخت آن روز ژاپن، برای چاههای آبش معروف بود.

۸۸ - نیایشگاه ایواشی میزو که وقف قدیس شینتو به نام هاجی‌مان است در بالای کوه اوتوکو در ده فرسنگی جنوب کیوتو قرار داد و دو بنای فرعی یاد شده در اینجا در دامنه این کوه است. کاهن دیر نین‌نا، از فرقه شینگون بودایی و در شمال غرب کیوتو، در نیافته بود که نیایشگاه اصلی در بالای کوه است.

را به خنده و شادی آورده بود، به رقص درآمد.

چون نواختن و دست افشاندن به سر آمد، جوان خواست تا دیگ از روی سر بردارد، اما هرچه کوشید، نتوانست، مستی از سر کاهنان پرید و همه پریشان درماندند که چه کنند. هر تدبیر که بود به کار آوردند و دیگ را چندان بر سر آن جوان چرخاندند که خون از سر و رویش سرازیر شد اما چاره نشد و صورتش چنان باد کرد که نفس کشیدنش دشوار بود. پس کاهنان کوشیدند تا دیگ را از پهلوی بشکافند، اما نشد و صدای کوفتن چکش بر دیگ نزدیک بود گوش جوان را کر کند. از سالم ماندن بینی گذشتند و باز کار به جایی نرسید. ناچار سرپوشی روی دیگ انداختند، عصایی به دست جوان دادند و او را افتان و خیزان به شهر به خانه حکیم رساندند. در میان راه مردم به دیدن این منظره مات و مبهوت می ماندند. تصوّر حال و روز آن جوان تا به خانه حکیم برسد و هیئت غریب او دلسوز بود و در آن معرکه اگر هم چیزی می گفت صدای خفهاش شنیده نمی شد.

حکیم به دیدن جوان گفت که چنین درد و علّتی در کتابها ندیده است و درمانش را نمی داند، و آنها را جواب کرد. کاهنان ناچار پسر را به دیر نین نا باز آوردند. نمی دانم او در آن حال می توانست گریه و زاری دوستان و مادر بیچاره اش را بشنود؟ در این میان یکی گفت که اگر او از بینی و گوشهایش بگذرد. شاید بشود جاننش را نجات داد، و چاره کار آن است که با همه زورمان دیگ را از سرش بیرون بکشیم. کمی پوشال و کاه در دیگ فروبردند تا صورت را ببوشانند، و با کشیدن دیگ نزدیک بود که سر از تن جوان جدا شود، تا سرانجام دیگ از سر بیرون آمد اما بینی و گوشهایش را هم گند و برد.

جوان که به این تدبیر از یک قدمی مرگ برگشته بود، مدّتها بیمار و رنجور ماند.

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

۵۴ - در ثومورو^{۸۹} طلبه باهوشی بود و کاهنان خواستند سر به سرش بگذارند. پس با هم قراری نهادند و او را به گردش بیرون شهر خواندند و پیشاپیش، بسته ناهار مطبوعی آماده دیدند و آن را جایی در دامنه کوه نارابی زیر برگهای فرو ریخته پاییزی پنهان کردند. آنگاه به دیر خود برگشتند و بی آنکه در این باره به جوان چیزی بگویند با او روانه صحرا شدند.

۸۹ - ثومورو در نزدیکی کیوتو و دیر نین نا هم در آن ناحیه بود.

کاهنان سرخوش و خندان این سو و آن سوی دشت و چمن پرسه زدند و پس کنار هم بر سبزه لمیدند، و سخن در میان آوردند که در این خستگی خوشا اگر کسی می بود تا برایشان برگهای قرمز بسوزاند (شراب و خوراک گوارایی بیاورد)^{۹۰}، و دور نباشد که آرزویشان برآورده شود. سرگرم این گفتگو نزدیک درختی رفتند که بسته خوراکی در پای آن پنهان بود. کاهنان آسوده دل ذکر می گفتند و تسبیح می انداختند و پی در پی بر باریکه های کاغذ گره می زدند^{۹۱}. اما در زیر برگهای ریخته نشانی از بسته خوراکی نبود. کاهنان به این گمان که مگر جای بسته را گم کرده اند، گوشه و کنار آن دامنه را جستند و زیر و رو کردند، اما کمتر یافتند. شاید کسی آنان را هنگام پنهان کردن بسته دیده و در فاصله رفت و برگشتشان آن را برده بود. زیرکی بسیار هم به ناکامی انجامد.

هر که آمد عمارتی نو ساخت

۵۵ - خانه را چنان باید ساخت که مناسبِ هوای تابستان باشد. زمستان را به هر راه می شود گذراند، اما در گرمای تابستان خانه بی آسایش برآستی جانفرساست. جویباری باریک در میان باغچه خانه از یک برکه و آبگیر گود هم خنکتر است، و برای نورگیری درون خانه، یک در کشویی که از کنار باز و بسته شود بیش از پنجره ای که به بالا گشوده می شود روشنایی دارد. سقف بلند در اتاق، سرمای زمستان را نافذتر می کند و روشنایی چراغ را می گیرد. داشتن اتاقها و انباری بیشتر در خانه، آسایش افزای زندگی است. و این اتاقها بسیار به کار می آید.

۹۰ - سوزاندن برگ قرمز استعاره رابجی بود در شعر ژاپن، گرفته شده از این شعر چینی از مجموعه

هاگوشی بونجیو:

- لین چی تن مروان چی یو شائو هوانگ برگهای قرمز را سوزاندم تا شرابم را بر آن گرم کنم
- شین تای شانگ نی شی فو لی و صخره را از خزّه سبز پاک کردم تا شمرم را بر آن بنویسم

۹۱ - رسم شینتو به نشانه درخواست برآورده شدن آرزو.

اول اندیشه وانگهی گفتار

۵۶ - در باز یافتن دوستی پس از سالها جدایی، دیدن اینکه او جز از قصه و غصه دور و دراز کار و بار خود نتواند گفت، جانفرساست. نه آن است که کسان، و یاران قدیم هم که دیرگاهی است یکدیگر را ندیده‌اند، باید که در سخن تا اندازه‌ای خوددار باشند؟ مردم بی‌دانش و فرهنگ را منش این است که اگر هم به سفر و گردشی کوتاه روند، چون کسان را ببینند، خواهند که درباره آن آسمان و ریسمان بیافند. آنگاه که فرزانه مرد سخن گوید، روی گفتگو با دوستی از میان جمع دارد، در صورتی که گفته‌اش را همه به شوق می‌شنوند. اما چون مردی بی‌فرهنگ بی‌پروا خود را پیش اندازد و روی به همه اهل مجلس داد سخن دهد و با گفتن داستانی پرآب و تاب جلوه فروشد که خود شاهد ماجرا بوده است، همه لبخند زنند و او را سبک شمارند، زیرا که این رفتار بس ناهنجار است.

یکی را شنیدن لطیفه نیز چندان خوش نیاید، در جایی که دیگری به سخن و داستانی همه پوچ و هرزه، بی‌پروا بخندد. امتیاز این دو را از اینجا توان یافت. اما برای داوری در منش و رفتار کسی، آدمی نباید که احساس و پسند خود را معیار سازد و بگوید که مرد با جوهر و فرهنگ باید چنین کند و چنان باشد.

تو خاموشی بیاموز از بهایم

۵۷ - خواندن و گفتن از شعرهای بد، دلتنگی‌آور است. مرد سخن‌شناس هرگز چنین سروده‌هایی را در خور شنیدن و بحث نمی‌داند. تنها گوش دادن به گفته کسی که بی‌معرفت در چیزی از آن سخن گوید، ناخوشایند و اندوه‌زاست.

خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

۵۸ - بعضی چنین اندیشند که: «اگر در باطن دیندار باشی، مهم نیست که کجا و چگونه زندگی کنی، زیرا که اگر هم با همسر و فرزند به سربری و با مردم بیامیزی، باز دشوار

نباشد که توشه آخرت اندوزی»^{۹۲}، اما اینان از راز نیایش و فرجام کار آدمی یکسره غافل اند. راستی که اگر آدمی گذرا بودن این جهان را در پیش چشم آورد و از ته دل آرزو دارد که از این سرای ناپایدار و برزخ زندگی و مرگ درگذرد، چگونه تواند که در خدمت اربابان بی مروت دنیا روز و شب شادمانه سرآرد، یا همه در غم و تیمار خانواده باشد؟ دلی که در پی جذبه‌ها و بستگیهای این جهانی رفته است بسا که از راه بگردد، پس سلوکِ طریقت بی فراغ و آرامی خاطر، دشوار باشد.

دریغ که ما در این روزگار فرصتهایی، چندان که گذشتگان را بود، نداریم، زیرا که نمی‌توانیم آزاد سر به کوه و جنگل بگذاریم و با روزه داشتن و تن دادن به سختیها و ناهمواریها به رستگاری برسیم. پس، اکنون چگونه از سر آرزوها و هواهای دنیا توان گذشت. مگر این اندیشه در سر آید که: «اینک که کار دنیا ناگزیر است، چرا باید آن را رها کرد و گوشه زهد گرفت؟ اما این سخن پوچ است زیرا که چون کسی بیهودگی این زندگی را آزموده و به منهای طریقت رو آورده، اگر هم هنوز سوداها و هواها در دل داشته باشد، باز حال او را با آزمندی مرد دنیا دوست برابر نتوان دانست. سالکان راه را برگی کاغذ، جامه‌ای کنفی و انبانی نان خشک بس است، خواهش دنیایشان اندک و آسان و غنایشان در قناعت است. از اینان باشند که به جامه زنده خود شرم برند»^{۹۳}، اما آن بهره‌یابند که از بدی و اهریمنی ایمن مانند و به نیکی و جوهر و جان آدمی نزدیکتر شوند»^{۹۴}.

ما چون به طبع آدمیزاده‌ایم، باید که به زهد و مراقبت از امیال نفس خاکی بپرهیزیم، زیرا که اگر همه توان و تلاش خود را بر آرزو و هوس نهیم و در پی رستگاری نباشیم، «چه میان نقش دیوار و میان آدمیت»^{۹۵}

۹۲- به گفته سعدی:

تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش

۹۳- یک تعبیر این سخن آن است که سالک طریق به شرم از سر تراشیده و خرقه سیاه و زنده خود از صحبت نااهل دوری گزیند.

۹۴- آدمی باید که کرامت خود را بشناسد، طریقت را دریابد و با وصول به آن از برزخ و چنبر زندگی و مرگ بپرهزد و جان به جهان علوی برساند.

۹۵- این سخن از سعدی است:

اگر آدمی به چشمست و زبان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

مطلع این قصیده چنین است:

بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس

۵۹ - کسی که بر طریقت والا دل نهاده باشد، باید که از سر سود و سودای این جهان ناپایدار بگذرد، هر چند که از دست نهادن این دنیا دشوار نماید.

باشد که کسی با خود اندیشد که: «بگذار تا کمی دیگر بگذرد تا این کار را به انجام رسانم یا آن کار را سامان دهم» یا که: «اگر همه چیز را به یکباره رها کنم، مردم بر من بخندند. کارها را راست کنم تا جای سخنی نماند» یا که: «سالهای سال این زندگی را ساخته و پرداخته‌ام. چرا باید که اینک از دست بنهم. نباید شتاب کرد. چندی بماند تا کارها به سامان برسند». اما اگر آدمی بر سر این خیال باشد، هرگز به راه طریقت پا نتواند نهاد، گرفتاریهای دنیا هر روز بر او افزون گردد و درگیر کارهای بیشمار و پایان‌ناپذیر بماند تا روز رفتنش از دنیا در رسد. چنان می‌بینم که مردمان، و آنان که هشیار می‌نمایند نیز، همه عمر را بر این پندار گذرانند که فرصت بسیار در پیش دارند.

آیا شود که کسی در آن هنگامه که آتش در خانه‌اش افتاده است، با خود بگوید: «بمانم و ببینم چه می‌شود؟ او برای نجات جانم هرچه را دارد می‌گذارد و تند و بی‌پروا راه گریز می‌جوید. آیا مرگ پای ناز می‌دارد تا آدمی مهبای آن شود؟ اجل تندتر از آب و تیزتر از آتش در رسد و گریز از آن دشوارتر از جان به در بردن از شرار آتش و شتاب سیلاب است، و چون ساعت واقعه، با همه سختی جدا شدن از دلبستگیها و بریدن از پیوندها فراآید، مگر جز این است که انسان ناچار باید که پدر و مادر پیر، فرزندان خردسال، صفای یاران و صحبت دوستان را همه بگذارد و بگذرد؟

نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم

۶۰ - جوءشین کاهن بزرگ دیرشین جو^{۹۶} مردی دانا و والا بود. این کاهن شلغم پخته بسیار دوست می‌داشت و هنگام وعظ و درس هم کاسه‌ای از آن در کنار می‌نهاد و از خوردن

تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

۹۶ - شین جو، بنایی در پرستشگاه نین ناجی بود که اشرافی که به رُئی کاهنان درآمده بودند آنجا می‌زیستند.

باز نمی ماند. او هرگاه بیمار می شد نیز یکی دو هفته در به روی خود می بست و بیش از همیشه شلغم می خورد تا خوب می شد. او هیچگاه از خوردنی محبوب خود به دیگران نمی داد و همه را تنها می خورد. جوءشین چیزی نداشت اما معلم پیرش ۲۰۰ کوان^{۹۷} نقد و نیز یک دیر برای او به ارث گذاشت. جوشین آن دیر را به ۱۰۰ کوان فروخت و تقریباً همه این ۳۰۰ کوان را برای آن خوردنی کنار گذاشت و پول را نزد کسی در پایتخت سپرد و از آن پیوسته شلغم سفارش می داد تا از اندوخته چیزی نماند. مردم گفتند: «این بینوا که پول به این زیادی به کف آورد و همه را در این راه داد باید که سخت پرهیزگار باشد».

جوءشین روزی به کاهنی برخورد و او را شیرو ثوروری^{۹۸} خواند. کسی از معنی این پرسید و او پاسخ داد: «خودم هم نمی دانم، اما اگر اصلاً چنین چیزی پیدا شود باید هم قیافه آن کاهن باشد!»

این کاهن بسیار خوش سیما بود، با زور بازوی زیاد؛ اشتهای فراوان و خط و ربط و بیان و کلامی عالی داشت. او چراغ تابان دیر و مدرسه و در میان همگان از اعتبار و احترامی بسزا برخوردار بود و با این همه چنان از بند تکلف آزاد می زیست که به دنیا نمی اندیشید و به کار آن دل نمی داد، در همه عمر آزاده زیست و پی خواست و فرمان دیگران نرفت.

جوءشین چون در مهمانیها بر سفره می نشست، بی آنکه بماند تا غذای همه را بیاورند، به خوردن می پرداخت، و چون خود را آماده رفتن می دید یکباره برمی خاست و راه می افتاد. گمان ندارم که او نوبت شام و ناهار خود را چون دیگر مردم مرتب نگه می داشت چراکه هرگاه میل به خوردن داشت لقمه برمی گرفت، چه در دل شب و چه در دم صبح، و هر ساعت که خوابش می گرفت، می آرامید، اگر هم میان روز بود، بی پروای آنکه چه پیش آید یا مردم چه گویند. شبهایی که خواب در چشمش نمی آمد، ناشکیبا و زمزمه کنان این سو و آن سو راه می رفت. با آنکه منش او یکسره غیرعادی بود، باز مردم

۹۷- کوان، یا زنی (سکه مسین)، برابر هیکو یا ۱۰۰۰ مون بود. سکه های مسین که سوراخ چهارگوشی در میان داشت، در رشته های ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ تایی نگهداری می شد. یک کوان در آن روزگار پول کلانی بود.

۹۸- شیرو ثوروری معنی روشنی ندارد و شاید برای نامیدن چیزی سفید (شیرو) و سست و لرزانک مانند (رورری) به کار رفته است. به تعبیری شیراوری نوعی خربزه پوست سفید است و مانند کردن کسی به آن برای خوش سیمایی اما سستی اوست؛ شاید کاهن بزرگ این ترکیب را به شیرو نوو رورری برگرداند تا زیاد بی پرده نگفته باشد.

دوستش داشتند و کجرفتاریهایش را به دل نمی گرفتند. مگر که این احساس و رفتار مردم برای سیرت والای او بوده است.

دل نهادم بر آنچه خاطر اوست

۶۱- رسم به زیر انداختن تغار خالی دم پختک برنج^{۹۹} از بام کاخ به هنگام تولد نوزادی در خانواده پادشاهی، یک رسم عادی نیست، این یک خرافه است که هرگاه زایمان به درازا بکشد به آن پردازند، و نه همیشه. این خرافه نزد مردم کوچه و بازار پا گرفته است و ریشه و تعبیر آن پیدا نیست. ساختن این تغار چوبی را به دهکده اوهارا سفارش می دهند. یک پرده نقاشی قدیمی یکی از مردم ادنا را نشان می دهد که یک دمکش برنج را از بام سرایی به هنگام تولد نوزاد فرومی اندازد.

بیکبار از جهان دل در تو بستم

۶۲- هنگامی که شاهزاده خانم انسی^{۱۰۰} دختر کوچکی بود، از کسی که نزد امپراتور می رفت خواست تا شعر زیر را به نام او به پدرش برساند:

حرفی که بادوکشش قلم نوشته می شود	فوتاتسو موجی
یک حرف بمانند شاخ گاو نر	اوشی نو چُونو موجی
حرفی کشیده و تقریباً راست	سُونگونا موجی
و حرفی دیگر نیز خمیده، می رساند	یاگامی موجی توزو
که من چه اندازه دوستت می دارم	کیمی وا اوبوئورو
و بدین گونه او احساس خود را نشان داد و گفت که پدر «محبوب» ^{۱۰۱} اوست.	

۹۹- کوشیکی یک تغار چوبی است که از باریکه های تخته بمانند بشکه چوبی کوچک می سازند و برنج را پس از پختن در آن می گذارند تا دم بکشد و گرم بماند. واژه کوشی که در ترکیب کلمه آمده به معنی پهلوس و گفته اند که فروانداختن کوشیکی از بام راز و ابهامی دارد.

۱۰۰- امپراتور گوسوگا (۱۲۴۳ - ۴۶) پدر شاهزاده خانم انسی به جرگه کاهنان درآمده و در دیر بودایی گوشه گرفته بود.

۱۰۱- حروف یاد شده با الفبای هجایی مدود ژاپن (هیراگانا) واژه کونی شی کُرا می سازد که به معنی

کس نباید به جنگ افتاده

۶۳- عادت کاهنان به آماده نگهداشتن گروهی نگهبان در مراسم هفته مقدس^{۱۰۲} از گذشته‌ها بازمانده است زیرا که یک بار چند دزد را در میان نیایش شناختند و مراسم به هم خورد. اما از آنجا که چگونگی برگزاری این آیین را به فال می‌گیرند و نشانه‌گذاران آن سال، حضور و آماده باش سربازان در اینجا چندان دلپسند و آرامبخش نمی‌نماید.

زردادی نتوان رفت به زور از درِ یار

۶۴- کسی گفت که امتیازِ سوار شدن بر اژابه پنج تسمه‌ای^{۱۰۳} یک حق انحصاری نیست، و بستگی به مرتبه شخص دارد. و چون کسی در حد شأن و تبار خود به عالیت‌ترین مرتبه رسد، می‌تواند بر اژابه پنج دستگیره بنشیند.

درویش صفت باش و کلاه تتری دار

۶۵- می‌گویند که امروزه کلاه نجبا بلندتر از آن است که در گذشته‌ها مرسوم بود. این است که آنها که جعبه کلاه قدیمی دارند لبه‌هایش را بلندتر می‌کنند تا کلاهشان در آن جا بگیرد.

مُرغ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دمی

۶۶- مستوفی اوکامو تو^{۱۰۴} یک بار به بازدارِ خود شیمو تسو که نوتا که کاتسو یک جفت

شیفته یا مشتاق است.

۱۰۲- این هفته برای عبادت خاص و نیایش برای سعادت کشور بود و از ۱۸ دیماه آغاز می‌شد و در آن کاهن بزرگ پرستشگاه نوئوجی آیین را رهبری می‌کرد.

۱۰۳- اژابه‌های دولتی به تناسب مقام اژابه‌نشین هفت تسمه داشت یا پنج تسمه، یا هیچ تسمه نداشت. تسمه‌ها از سقف اژابه نصب و آویخته می‌شد تا سرنشین هنگام تکان خوردن و پیچیدن اژابه با گرفتن از آن خود را بر جا نگه دارد.

۱۰۴- به هیرا (۱۲۸۲ - ۱۳۲۴) از خاندان فوجی‌وارا در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ مستوفی (کامباکو) بود.

قوش و شاخه‌ای شکوفه‌دار از درخت آلو داد و گفت تا بازها را به آن شاخه بند کند و بیاورد. اما بازدار گفت: «معذورم دارید که برآستی از من ساخته نیست بازها را به شاخه شکوفه دار ببندم، و نه می‌دانم چگونه دو پرنده را به یک شاخه بیاویزم» پس مستوفی ندیم خاص را خواست و به دنبال مشورت با بسیاری کسان دیگر دستور تازه‌ای به تاکه کاتسو داد که: «پس پرنده‌ها را به راهی که می‌دانی به شاخ بند کن و بیاور» تاکه کاتسو یک قوش را بر شاخه‌ای برهنه بست و آورد.

تاکه کاتسو درباره شیوه کار چنین گفت: «پرنده را همان می‌توان به شاخه‌ای از بوته و گون بست، یا به یک شاخه آلو که تازه جوانه زده یا گلبرگهایش ریخته است. باز را به شاخه کاج پنج سوزنه هم می‌شود بست. شاخه را باید به بلندی حدود دو ذرع با شمشیر از درخت زد، کمی از نوک آن چید و پرنده را به میان شاخه بست. گاهی پرنده را به گردن می‌بندند و گاه به پا. دربند کردن پا، یک پا را روی پای دیگر می‌بندند. این بند در هر حال از شاخه تاک است که به بلندی بالهای گشوده و کشیده پرنده بریده و مانند شاخ گاو به هم تابیده شده است. در بامداد پس از اولین برف سال، قوشبان باید که آن شاخه را بر شانه نهد و با آیین خاص از در میانی کاخ درون آید. بازدار باید از روی سنگفرش و از زیر لبه طارمی بام کاخ برود چنانکه جای پایش بر برف نماند؛ بازدار چند پرکرک‌دار پشت پرنده را می‌کند و می‌افشاند و سپس شاخه را در برابر نرده رف کاخ پایین می‌آورد. اگر خلعتی (جامه) به او داده شد باید که آن را دربرکند و پس از ادای احترام بیرون رود. اگر اولین برف سال چندان باریده باشد که تا بند کفشهای بازدار را بپوشاند، او نباید که به کاخ برود. پرافشاندن پر و کرک پرنده به نشانه این است که آن را در شکار با باز به زیر آورده‌اند، چرا که باز همیشه به پشت شکار متقار می‌زند.»

اینک نمی‌دانم که چرا نباید پرنده را به یک شاخه شکوفه دار بست. در کتاب *ایسه مونوگاتاری*^{۱۵} می‌خوانیم که در ماه نهم سال قوشی بسته به یک شاخه ساختگی شکوفه دار آلو با خواندن قطعه زیر پیشکش می‌شد:^{۱۶}

ولايت اوکاموتو در شمال شرق کیوتو بود.

۱۰۵ - مجموعه داستانهایی درباره شاعر و دلدار نامدار آرایورا نوناربهیرا (۸۰ - ۶۲۵) نوشته قرن نهم میلادی.

۱۰۶ - این قطعه در مجموعه‌های *ایسه مونوگاتاری* و *کوکین شو* متفاوت آمده است.

کیمی‌گا تامه‌ئی تو	گرچه اکنون موسم
اُرُو هاناوا	دمیدن شکوفه‌ها نیست،
توکی شی مو واکائو	اما برایت گلی چیده‌ام.
نمی‌دانم که آیا کار بردن گل‌های ساختگی نابجا نبوده است. ^{۱۰۷}	

تا ارادت‌ی نیاری، سعادت‌ی نبری

۶۷ - نیایشکده‌های ایواموتو و هاشیموتو در نیایشگاه کامو بترتیب، وقف ناریهیرا و سانه‌کاتا اند.^{۱۰۸}

سالی برای نیایش به کامو رفتم و از آنجا که این دو دیر را از هم نتوان شناخت، جلوی کاهن والاجاهی را که می‌گذشت گرفتم و از او پرسیدم. کاهن بزرگ پاسخ داد: «می‌گویند معبد سانه‌کاتا آنجاست که نقش او بر آب جویبارش مانده است، و چون دست‌ها را در آن شویی در جانت نیز اثر گذارد. نیایشکده هاشیموتو به رود نزدیکتر است، پس گمان دارم که از آن سانه‌کاتا همین است. و، کاهن یوشیمیزو^{۱۰۹} سروده است:

چوکی و مِه ده	در چشم انداز گل‌ها،
هانا و ناگا مِه‌شی	شیفته از مهتاب
اینی شیه نو	آرام و روشن روان
یاساشی کی هیتو وا	می‌گویند که اینجا، در این خاک
کوکونی آری وارا	آریوارا آرمیده است

شنیده‌ام که این قطعه به نیایشکده ایواموتو اشاره دارد، اما یقیناً تو بسیار بهتر از من درخواستی یافت. مگر نه اینکه سخن کاهن شیوه‌ای فروتنانه و دلپذیر برای رهنمود به من

۱۰۷ - باز و بازداردی در ایران نیز رسمی قدیم بوده است. در این باره از جمله مقاله زیر را ببینید: پرویز اذکابی، «باز و بازنامه‌های پارسی»، هنر و مردم، شماره‌های ۱۷۵ تا ۱۷۸، خرداد تا مرداد ۱۳۵۶.

۱۰۸ - برای آریوارانو ناریهیرا، زیرنویس ۲ قطعه ۶۶ را ببینید. سانه‌کاتا (۹۹۴) از خاندان فوجی‌وارا و از عالیرتبان درگاه بود که چون با یوکی‌ناری (۹۷۲ - ۱۰۲۷) از خاندان خود معروف به کوازی که خط‌نویسی برجسته بود به ستیزه افتاد، امپراتور ایچی‌جو او را به شمال تبعید کرد و او در راه درگذشت.

۱۰۹ - یوشیمیزو نو کاشو نام آشناتر جی‌ئن (۱۱۵۵ - ۱۲۲۵) کاهن بزرگ فرقه تندای بودایی است که کتاب تاریخی مهم گوکانشو را نوشت.

بود؟

بانوکونوئه^{۱۱۰}، ندیمه شاهزاده خانم دیرنشین ایماده گاو^{۱۱۱}، سروده هایش رادر بسیاری از جُنگها می بینیم، در جوانی مجموعه های صد قطعه ای فراوان ساخت و وقف این دو نیایشکده نمود. او این قطعه ها را با مرگب ساخته از آب جویبار کنار آن می نوشت. برآستی هم که بسیاری از سروده های او را ادب دوستان می خوانند و می ستایند، زیرا که این شاعره در پرداختن شعر سبک چینی و دیباچه نوشتن بر دیوانها استادی داشت.

ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فروآرد و دیگری را در شکم ماهی نکودارد

۶۸- در چوکوشی^{۱۱۲} امیری بود که سالها عادت داشت که هر روز صبح چند ترب سفید بریان بخورد. وی آن را دوی همه ناخوشیها می دانست.

یک بار هنگامی که سرباز و نگهبانی در قرارگاه نبود، دشمنان او به آنجا یورش بردند. اما زود چند مرد جنگی از سرای درآمدند و بی پروای جان به مهاجمان تاختند و همه را راندند. امیر از سرتایش از ایشان پرسید: «قرار نبوده است که اینک نگهبانی پاس دهد. شما از کجایید؟ که تاکنون ندیده امتان؟» و آنها پاسخ دادند: «ما همان تربهاییم که امیر در این چند ساله هر روز ناشتا با اعتقاد به خاصیتشان خورده است» و ناپدید شدند. پس، اگر به چیزی، هر چه باشد، ایمان استوار نهی، پاداش عقیده ات را خواهی یافت.

بیدل از بینشان چه گوید باز

۶۹- زاهد شوشا^{۱۱۳} با مطالعه عمیق تعالیم آسمانی سوترا به چنان فضیلتی رسید که به اعتقاد همگان در هر شش حس پاک بود.^{۱۱۴} این عارف در یک سفر چون به کاروانسرای درآمد، صدای غلغل زدن لوبیا را که در دیگی بر آتش افروخته از پوسته لوبیا به جوش

۱۱۰- کونونه دختر مشاور بزرگ به نام کانسو، کاساکادیهرا بود.

۱۱۱- کیشی (۱۲۵۲- ۱۳۱۸) همسر امپراتور کامیه یاما (۱۲۶۰- ۱۲۷۴) به سال ۱۲۸۳ در زئی بوداییان

دیرنشین شد. ۱۱۲- نام قدیم کیو شو در جنوب غربی ژاپن.

۱۱۳- شو، گو، شورو، نین (۹۲۸- ۱۰۰۷) زاهدی که در کوه شوشا در ایالت هارایما می زیست.

۱۱۴- حواس ششگانه همانا توان چشم و گوش و بینی و زبان و تن و دل است.

آمده بود، شنید. گویی که لوبیا با پوستهای آتشزا به زبان آمده بود که: «اینک که ما از یک پیکریم، آیا اندیشه ندارید که جوشاندن و سوختن ما به این حال دردانگیز، بیدادگری باشد؟ و از جرقه و شراره پوسته‌های سوزان چنین پاسخ آمد: «آیا پندارید که ما این کار را به اختیار می‌کنیم؟ سوختن برای ما نیز بسی دردناک است، اما خود توان هیچ کار نداریم: پس، شما را به خدا، بر ما سرزنش مبارید!».

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبست

۷۰- در دوره رگن تو^{۱۱۵}، کمی پس از دست رفتنِ عودِ معروفِ گنشوء^{۱۱۶} مجلس ساز و نوایی در تالارِ سی شو^{۱۱۷} آراسته شد. وزیر «سرای کوکب»^{۱۱۸} می‌باید عودی را که بوکوبا خوانده می‌شد، بنوازد، او چون به کوک کردنِ عود نشست، دید که یکی از پُلهای ساز افتاده است، پس با چسب نشاستهٔ برنج که با خود داشت خَرک جدا شده را بر ساز سوار کرد و تا آیین پیشکش نذرها به خدایان برگزار شد و هنگام نواختن رسید، این چسب گرفته بود و ساز و نوازندگی بخوبی انجام شد.

نَدیمه از اهل مجلس که با نوازنده کینه داشت، هنگام گذار از کنارِ عود یک خَرکِ ساز راکنده و چنانکه پیدا نباشد برجا نهاده بود.

ما را به جهان خوشتر از این یک دم نیست

۷۱- به شنیدن نام کسی، بی‌خیال بر آن می‌شوم تا سیمایش را در ذهن تصویر کنم، اما چون او را ببینم هیچ همانند چهره و بالایی نیست که در تصوّر داشتیم. به شنیدنِ داستانی

۱۱۵- دورهٔ گن تو از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱ به طول انجامید، اما تاریخ این پیشامد سال ۱۳۱۸ بود.

۱۱۶- گنشوء و بوکوبا دو عود بیمانند و بسیار قیمتی بود. عود گنشوء (گنجره) در سال ۱۳۱۶ دزدیده شد و آن را در سال ۱۳۱۸ بازیافتند. این عود قدیمی ژاپنی چهار خَرک یا پُل داشت.

۱۱۷- این تالاریکی از ساختمانهای مُه گانه بُوراگو - پشن در محوطهٔ کاخ بود. در اینجا به هنگام دایجو - نه یا جشن بزرگِ شکرگزاری که پس از تاجگذاری هر امپراتور برپای می‌داشتند، برنامهٔ ساز و موسیقی کاگورا اجرا می‌شد. امپراتور گوردایگو پیش از این مراسم به سال ۱۳۱۸ تاجگذاری کرده بود.

۱۱۸- کانه‌سو (۱۲۸۴ - ۱۳۳۹) از خاندان فوجی‌وارا و عود نواز معروف، شیفتهٔ گلی کوکب بود.

از روزهای قدیم، خیالم از آن روزگاران به امروز پرواز کند و خواهم که با دیدن مردم و زندگی زمانه خود حال و هوای ابنای روزگار گذشته را در پندار بازآفرینم. آیا دیگران هم چنین خیالپردازیه‌ها دارند؟

باز آنکه گاه سخنی که می‌گویم یا می‌شنوم یا جایی را می‌بینم یا حال و هوایی دیگر دارم، احساس می‌کنم که آن را دیرزمانی پیشتر آزموده‌ام و این نکته یا منظره یا خیال برایم آشناست، هرچند که نمی‌توانم بگویم که کی و کجا بوده است. نمی‌دانم آیا دیگران هم این‌گونه تجربه ذهنی دارند؟

وزان پیش بس کن که گویند بس

۷۲- زیاده کاری در هر چیز از کج اندیشی است: چنانکه خانه‌ات را از اثاثه انباشته داری، قلمهای فراوان کنار قلمدان بچینی، مجسمه‌های زیاد در اتاق بگذاری، باغچه را با تخته سنگهای بسیار بیارایی، بسی فرزند و نواده داشته باشی، در دیدار با مردم پرگوئی پیش از اندازه کنی، یا حتی نامه اعمال نیکت را زیاده بنویسی! اما انباشتگی در دو چیز هیچ زندگی ندارد: جاکتابی پر از کتاب و خاکدانی پر از خاشاک.

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی

۷۳- مگر از برای تلخ بودن حقیقت است که داستانهایی که می‌شنویم نارسا است و ساختگی است. مردم دوست دارند که رویدادها و نیز آنچه را هم که دیده‌اند، شاخ و برگ بدهند. گذشت ماه و سال بر این پیرایه‌ها می‌افزاید و پس این داستانها نوشته می‌آید و قلم و کتاب اعتبار این روایات را چون رویدادهای واقعی ثبت و استوار می‌کند.

در سخن از بزرگی یک استاد و هنرمند، مرد عامی عاری از بینش او را به مبالغه می‌ستاید و به عرش می‌رساند، اما آنکس که بصیر و هنر آزماست، فریفته این وصف و افسانه نمی‌شود. براستی که هر چیز در دیدن همیشه یکسره جز آنی به چشم آید که شنیده بودیم.

پوچی حرفهای بیهوده که نسنجیده و نیندیشیده بر زبان رود بزودی پیدا آید. دیگر آنکه چون کسی سخنی را که خود چندان باور ندارد، بازگوید و در میان با کشیدن بینی

اشاره‌ای کند^{۱۱۹}، پیدا است که آن دروغ را او نساخته است. اما چون گوینده وانمود کند که جزئیات مطلب را نمی‌داند و شاید که جابجا نادرست باشد، و باز یاهوهایی را که به هم بافته است با آب و تاب بگوید، این بدترین دروغ است. اما دروغی که برای حفظ آبروی کسی گویند، چندان جای ایراد ندارد.

تکذیب دروغی که برای تفتن مردم ساخته‌اند بیهوده است. اما شنیدن و خاموش ماندن نیز نشانه تأیید باشد و به این راه آن دروغ راست نماید. راست آنکه این جهان پر از دروغ است و در زندگی هر روزه به بسیاری چیزهای واهی و بی‌پایه برخورد کنی که بهتر آنکه به رو نیآوری و بی‌اعتنا از سر بگذرانی.

حرفهای عوام و بیمایگان داستان‌وار و دل‌آزار است، اما یک آزاد مرد هرگز از شگفتیها نمی‌گوید^{۱۲۰}.

با این همه، نباید که در چیزهایی چون برکات و کرامات قدیسان و بودایان یا داستان تجلی ارواح پاک در هیأت آدمی، ناباور بود^{۱۲۱}. داستان‌پردازیهای عوام همه را نباید باور داشت، اما رد و انکار آن هم خوشایند نباشد. پس بهتر آنکه به باور این حرفها وانمود کنی، اما آن را یکسره مهذیری، و با ابراز ناباوریت آنان را به ریشخند نگیری.

رونده بی‌معرفت مرغ بی‌پر است

۷۴ - راستی چرا ما مردم زمانه چون مورچگان به هم آمده‌ایم، از عالی و دانی و پیر و جوان بشتاب به هر سو روانیم، به شرق و غرب رویم، به سرزمین‌های دور سفر کنیم و به شهر و دیارمان بازگردیم، شب بخوابیم و باز با دمیدن صبح برخیزیم؟ این همه جوشش و تلاش از آن است که میل آدمی را به دراز زیستن نهایت نیست و آزاو را به مال و منفعت

۱۱۹ - در اصطلاح «اوکومه‌گو» بحث است. به یک سخن، بالا کشیدن بینی اشاره‌ای مانند چشمک زدن است. در این بخش سه گونه دروغ وصف می‌شود: ۱ - یاهوهایی بی‌خیال؛ ۲ - بازگویی ژرعات، که باید تا اندازه‌ای گوینده را در آن سرزنش کرد؛ و ۳ - پراکندن دانسته و حساب شده دروغ.

۱۲۰ - اشاره دارد به قطعه ۲۰ از فصل هفتم مکالمات کنفوسیوس، که گفته است: «کنفوسیوس هرگز از عجایب و نوادر و اعجاز قدرت و آشوبها و ارواح سخن نگفت».

۱۲۱ - «گونشا» همان بوداها و بودیساتواها (قدیسان بودایی) بودند که برای نجات بشر از این زندگی آلوده به هیأت آدمی در جهان ظاهر شدند تا آدمیان را به معرفت راه نمایند.

بیشتر غایت نباشد.

مگر که تن خویش را به ناز بپروری اما از پیری و مرگ ناگزیر راه به در نبوی، و چون ساعت واقعه در رسد، پیری و مرگ شتابنده لحظه‌ای نیز درنگ ندارند. اینک که به هر روی، فرتوتی و فنا را پیش روی می‌بینی چگونه توانی دمی آسوده و سرخوش بود؟ آنکه گمراه و سرگردان مانده باشد، از پیری و مرگ نیندیشد و بیم ندارد، زیرا که او در تلاش جاه و مال راز و نکته زندگی را دریابد و نبیند که پایان کارش نزدیک است. از سوی دیگر، مرد نابخرد نیز سخت به ماتم در رسیدن پیری و مرگ گرفتار ماند چرا که او پیوسته دربند خمودگی و سستی نداند و شناسد که تحول و تغییر قانون طبیعت است.

در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم

۷۵- در حیرتم که چگونه باشد که کسی حال فراغ و راحت را دل‌آزار یابد؟ نزد من بهترین هنگام آن است که انسان، تنها زنی خود باشد، و آزاد از بیم و دلهره کارهای دنیا. چون درگیر زندگی و مردم دنیا شدی، فکر و دلت را بیهودگیهای آن انباشته دارد و زود سرگشته و بیراه گردی. در همنشینی با دیگران باید هوش داری تا سخت بر آنان دل‌آزار نیاید، و مبادا، گرفتار کارها و مردم دنیا، خود را از دست بنهی و زبانت با دل یکی نباشد، با یکی انس و دوستی ورزی و با دیگری به ستیز و دشمنی افتی، ساعتی بر سر خشم باشی و گاهی دیگر در شادی و سرخوشی، احساسهای متضاد در تو برجوشد، فکر و دلت به کارهای پوچ دنیا گرفتار ماند و آتی از حساب سود و زیان و سر و سامان جهان آزاد نتوانی زیست. پرده احساس و هوارا بیش را بر بندد و گیج و گنگ و لایشعر از این وهم و فریب و فسون، آواره به این سو و آن سو شتابی. این حال همه آدمیان است. چنان دائم که اگر هم طریقت راستین را دریافته باشی، باز اگر کارهای دنیا تو را از راه به در نبرد، در آرامش خواهی زیست، و اگر دل به کش و واکش کارهای جهان ننهی، هنگام را دریابی و روز را به شادی گذرانی. در ماکاشی‌کان^{۱۲۲} آمده است: «بند همه درگیرها در تلاش روزی و پیوندهای عاطفی و

۱۲۲- ماکاشیکان از متون اساسی فرقه تندای بودایی است که به قلم چانک - آن (۵۶۱-۶۳۲)، شاگرد

چی - ئی (۹۷-۵۳۸) از تقریرات استادش فراهم آمده است.

هنر و پایگاه اجتماعی و درس و کتاب را از پای بگسل و آزاد شو».

ای مرد خدا در خدا گیر

۷۶- چون شادی یا اندوهی بر خانواده‌ای سرشناس روی آورده و بسیار از مردم به گفتن شاد باش یا دلداری روانه‌ی سرای آنان باشند، خرقة پوش^{۱۲۳} را نسیزد که از راه و کارش بماند و بخواهد که با عوام همراه رود و بر در بایستد تا به درونش بخوانند. اگر هم موجب خاصی برای حضور او در آنجا باشد، بهتر آنکه وی خود را از دیگران کنار نگه دارد.

اگر خویشتن را ملامت کنی

۷۷- بر من چه ناگوار است که ببینم مردمی که هیچ شناسای چیزی نیستند که زمینه گفتگوی روز شده است، بدان می‌پردازند و کندوکاو می‌کنند و پیرامونش نظر می‌دهند، یا درباره‌اش از این و آن می‌پرسند. گاه باشد که کاهنی دهاتی و نااهل و نادان در میان کاری که او را نرسد، افتد و پس با داد سخن دادن از مدرکاتش عوام را فریفته دامتۀ دانش و بینش خود سازد. این رفتار از مردان خدا ناسزاوارتر است.

میاور سخن در میان سخن

۷۸- این نیز ناگوار است که مردم چگونه درباره‌ی نوآوریها و چیزهای تازه سخن می‌پراکنند و بر سر آن هیاهو برمی‌دارند. مردی را متین و شایسته احترام می‌دانم که به این چیزهای تازه ننگرد مگر آنگاه که راه و رسمی قدیم و قویم شده باشد. مردم بی‌فرهنگ و بیگانه از ادب، در پیش روی کسی تازه آمده، به الفاظ و کنایه‌ها و اشاره‌هایی که همان خودشان دانند، سخن می‌گویند و اشاره یا نگاه یا لبخندی رد و بدل می‌کنند که آن بیگانه چون هیچ در نمی‌یابد احساس نادانی و شرم می‌کند.

من آنم که من دانم

۷۹- بهترین منش، هرجا و در هر کار، خویشتنداری است. مرد فرزانه از دانش خود دم نزند. اما نادان خام همواره خود را در هر سخن چنان پیش اندازد که پنداری دانای هر راز است. باشد که از اینان کسانی چندان گستاخ نمایند که رفتارشان شرم آورد. جلوه فروشی این خودپسندان زنده‌تر است. پس اگر مرد را فضیلت و دانشی ستایش انگیز نیز باشد، چگونگی رفتار و بیان و ابراز نظر، خود، فصلی و امتیازی دیگر دارد. چون بحث از چیزی در میان آید که انسان در آن صاحب‌نظر است، بهتر آنکه در ابراز عقیده تأمل کند و تا از او نپرسیده‌اند سخن نگوید.

که شهوت آتشست از وی بیره‌یز

۸۰- هر یک از ما آرزوی چیزی را داریم که با طبع و راهمان هیچ نمی‌سازد، مرد روحانی خواهد که زندگی سلحشوری پیشه کند، و رزمندگان ولایات خاوری با آنکه کمانگری و تیراندازی نیز ندانند و انمود کنند که به دقایق آیین بودا هم آگاه‌اند و از الحان موسیقی و وزن و آهنگ شعر و بدایع و لطف ادب و سخن به شور و سرور می‌آیند. این‌گونه رفتار کردن نکوهیده‌تر از آن است که آدمی تنها در پیشه خود کارآمد نباشد.

آرزوی سلحشوری تنها کاهنان را نیست، بلکه بزرگان و دولتمردان و اشراف نیز در حسرت آن‌اند. اما اگر هم در یک‌صد نبرد با دشمن درآویزی و از همه پیروز برآیی، باز نامور شدن به جنگاوری دشوار باشد، و نیز شود که رزمجویی که فقط به یاری بخت مساعد بر دشمن چیره آمده است، مرد افکنی قهرمان جلوه کند. آنگاه که مردانت پراکنده باشند و تیر و کمانت شکسته، سر فرو نیاوردن به دشمن و تن سپردن به مرگ، ارزش راستین دلیری و مردیت را خواهد نمود. اما تا زنده و زورمندی و به دام بلا نیفتاده‌ای، نباید که به دلیری و دشمن‌شکنی خود بی‌بالی.

زندگی سلحشوری از رسم و راه مردم عادی دور است و به گذران شیر و ببر و گراز نزدیکتر، و اگر جنگاوری پیشه نیاکانت نباشد، آرزو و اشتیاق آن را داشتن بیهوده است.

کهن خرقة خویش پیراستن

۸۱- پرده‌های نقاشی نازبیا و خط نوشته ناخوشایند زیور در و دیوار خانه بیش از آنکه زشتی خود را بنمایند گواه بر بی فرهنگی صاحبخانه‌اند، و از ائانه و آرایش خانه کسی به کج سلیقگی او پی توان برد. نمی‌گویم که هرچه داریم باید همه شاهکار آفرینش هنری باشد، ایراد به آن است که چیزهایی ذوق و زیبایی در خانه انباشته شود و در و دیوار را پیرایه بندگان تا دیگرگون نماید یا چیزهای بیهوده بر آن افزایند تا شکوهمند و نو جلوه کند، که همان نشانه ذوقی ناسره و بیراه است. چیزهایی بهتر است که آثار قدمت دارد، زیاد نمایشی ننماید، خوبی چیزی در گرانها بودن آن نیست، بلکه در کیفیت آن است.

اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی

۸۲- کسی گفت که نباید حریر نازک را برای حاشیه دادن به پرده نقاشی به کار برد، زیرا که ابریشم لطیف زود خراب می‌شود، اما تون آ^{۱۲۴} گفته است: همان گاه که حریر نازک حاشیه پرده سائیده شده و حلقه صدفی (بست و آویز پرده) از جا درآمده باشد، نقاشی زیبا می‌نماید» این نشانه ذوق عالی و لطیف او بود. در چشم بیشتر مردم، یک دوره کتاب که مرتب چیده نشده باشد بدنماست. اما این گفته کاهن بزرگ کوءو مرا دلنشین آمده است که: «اصرار به داشتن دوره کامل و تمام از هر چیز کار آنهایی است که ذوق و لطافت طبع ندارند، تنوع بهتر است و دوره ناتمام زیباتر می‌نماید».

یکنواختی ناب در هر چیز ناپسند است. نارسا و ناتمام گذاشتن چیزی آن را گیرا می‌سازد و این احساس را به ما می‌دهد که جای خوبتر و بهتر شدن هست، پس آدمی به این شوق بیشتر خواهد زیست. وقتی کسی برایم گفت که: «در ساختن کاخ امپراتوری نیز همیشه جایی و گوشه‌ای را ناتمام و ناساخته می‌گذارند»^{۱۲۵} در نوشته‌های بودایی و هم در

۱۲۴- تون آ شاعر برجسته و گوءو سوزو کاهن، و هر دو معاصر و دوست نزدیک کنگو بودند.

۱۲۵- همین اعتقاد بود که ۳۰۰ سال پس از تاریخ این نوشته، سازندگان آرامگاه به یاسو، فرمانروای نامی ژاپن، را واداشت که برای پرهیز از کامل ساختن محض آن بنای عالی (در بنگو) طرح منقوش بر یکی از ستونها را سرازیر درآورند.

کتابهای حکمت کنفوسیوس نوشته روزگار قدیم نیز فصلهایی نوشته و نگفته مانده است.

این حکم و غرور و خشم تا چند

۸۳- چیکورین این^{۱۲۶} عابد وزیر دست چپ درگاه را راه باز بود که بزرگ وزیر شود، اما او گفت: «گمان نمی‌کنم که بزرگ وزیر شدن برایم فرقی بکند. همین وزیر دست چپ می‌مانم» او سپس به جرگه کاهنان بودایی درآمد.

توین^{۱۲۷} که او هم وزیر دست چپ بود چنان تحت تأثیر رفتار آن وزیر قرار گرفت که هوای بزرگ وزیری را یکسره از دل بیرون کرد.

در افسانه‌ها آمده است که ازدها چون بالا پرد و به اوج آسمانها رسد، دلهره فروفتادن را دریابد^{۱۲۸} ماه چون به قرص تمام درآید، رو به کاستی رود، فواره چون بلند شود سرنگون شود، و هر فرازی، نشیبی در پی دارد. این اصل در همه چیز درست باشد که چون اعتلا و پیشرفت به نهایت رسد، بیم قهقرا رفتن و زوال پیش آید.

ای که هرگز فراموش نکند

۸۴- چون فا-هسی^{۱۲۹} ثن از دریاگذشت و به هند رسید، به دیدن بادبزی (ساخته چین) از موطن خود یاد آورد، و چنان هوای یار و دیار در سر داشت که در بستر بیماری هم برنج چین می‌خواست. کسی به شنیدن این حال گفت: «این‌گونه رفتار از چنین بزرگمرد در ولایتی غریب به مردم می‌رساند که او چه کم دل است» اما کاهن بزرگ کوئو^{۱۳۰} گفت: «وه

۱۲۶- سایونجی کین میرا (۱۲۶۴-۱۳۱۵) وزیر دست چپ سرانجام از دیوان کناره گرفت و در سال ۱۳۱۱ به حلقه کاهنان پیوست.

۱۲۷- توین به هر سال ۱۳۱۸ به وزارت رسید و در سال ۱۳۲۲ از آن چشم پوشید.

۱۲۸- این قطعه از مجموعه قدیمی چینی به نام آی جنگ آورده شده است.

۱۲۹- فا-هسی^{۱۲۹} ثن (در تلفظ ژاپنی هوئکن سانزو) روحانی پرتلاشی بود که در سه سالگی به جرگه کاهنان پیوست و در جوانی برای مطالعه آیین بودا به هند رفت و ده سال آنجا بود و در بازگشت کتابهای بسیار با خود آورد و آنها را از سانسکریت به چینی ترجمه کرد.

۱۳۰- برای کوئو زیر نویس ۱ قطعه ۸۲ را ببینید.

که سازو و چه انسان نازکدلی است! احساس کردم که این سخن چه پر لطف است، و نه آنی که انسان از یک کاهن انتظار دارد^{۱۳۱}.

نبیند مدعی جز خویشتن را

۸۵- از آنجا که دل آدمی یکرنگ نیست، با نیرنگ و ناراستی آشناست. اما یقیناً مردمی پاک و صافی نیز باشند و بسیاری را نیز طبع به صدق و راستی گراید، زیرا که آدمی هر چند که خود کامل و صافی نباشد، بسا که چون پیش آید که به مردی درست کردار رسد، بر او رشک آورد.

با این همه، باشد که آنانکه در جهل مرگب مانده اند گاه به تقواییشان کینه آرند چندانکه آنان را این گونه ناروا نسبت دهند که «اینان فقط به امید سود بیشتر از نفع اندک می گذرند و نقاب تقوا بر چهره می زنند، اما هرگاه نادرستی به رونق کارشان بیفزاید، از دروغ پروا ندارند» اما جاهلان مردم پرهیزگار را بالطبع از خود جدا بینند و از تیره دلی چنین گویند. آنها بیراهتر از آن اند که طبع کژ خود را راست توانند کرد^{۱۳۲}، و هم اینان باشند که اگر اندک سودی به فریبکاری برایشان ساخته آید، هرگز در این کار درنگ نورزند.

هیچگاه حتی لحظه ای هم خود را بیخرد و انمود نسازید. کسی که در کوی و برزن بگردد و خود را نادان و بی تمیز بنماید بیقین سبک مغز باشد. آنکه چون تبهکاری آدم بکشد، نیز یک جانی است. به همین قیاس اسبی که بتواند بسان کی^{۱۳۳} بادپا بدود، به همان اندازه خوب است که اسب کی، و آنکه شوون^{۱۳۴} را الگوی خود سازد، از مریدان و اصحاب شون شود. این است که اگر طراری هم فضیلت نماید، کمترین بهره اش آنکه او را مردی راستین نامند.

۱۳۱- در روزگار کنکو بر یک کاهن فرض بود که از همه علاقه های دنیوی و نیز از احساس رقت قلب و دلسوزی بگذرد، پس گمان نمی رفت که کاهنی در حال همگنان چنین لطف و مهر نشان دهد.

۱۳۲- این سخن از قطعه ۳ فصل هفدهم مکالمات کنفوسیوس آورده شده است که گوید: «همان فرزانه ترین و نادانترین کسان باشند که تغییر نیابند.»

۱۳۳- «کی» اسبی افسانه ای بود که می توانست روزی سیصد فرسنگ بدود.

۱۳۴- شوون فیلسوف و رهبر بزرگ و فرزانه ای در افسانه های چین است.

چو گیل بسیار شد پیلان بلغزند

۸۶- کورِتسوگا^{۱۳۵}، رایزن میانپایه درگاه، قریحه سرشار شاعری داشت و عمر را همه به خواندن کتابهای بودایی گذراند. او بیشتر همراه با کاهن بزرگ ثنی که او را «کاهن معبد» می‌گفتند^{۱۳۶} یک جا می‌زیست، اما در دوره بُومپو^{۱۳۷} (۱۳۱۷-۱۹) که پرستشگاه می‌درا تازه سوخته بود، او چون به کاهن بزرگ رسید، گفت: «والاجاه مفتخرأ کاهن معبد نامیده می‌شوند، اما اینک که معبدی نمانده است باید همان «کاهن» بخوانیمتان این اشاره و نکته‌ای بسیار زیرکانه بود^{۱۳۷}».

مور همان به که نباشد پرش

۸۷- در شراب دادن به مردم دون باید همیشه پروا داشت. یکی از اهالی توجی^{۱۳۸} را برادر زنی بود در کیوتو به نام گُوکا کُوبو^{۱۳۹}، زاهدی روشن روان و گوشه گیر، که بسیاری وقتها با هم دیدار و صحبت می‌داشتند. یک بار که او اسب و چارواداری برای آوردن زاهد به پایتخت فرستاد، مرد روحانی گفت: «پیش از رفتن شرابی دهید تا این مهتر لبی تر کند، که راهی دراز در پیش داریم» پس سبویی شراب از خانه بیرون فرستادند و چارپادار پیاله‌های پی در پی برگرفت و پیمانه‌ها را یک نفس نوشید. از آنجا که مهتر، شمشیری پهن بر میان بسته، مردی دلیر می‌نمود، گُوکا کُوبو^{۱۴۰} دل قوی داشت و فارغ برنشست و روانه شد. آنان چون به نزدیکی کوبوتا رسیدند در راه به دسته‌ای از کاهنان «نارا» برخوردند که همراه گروهی نگهبان می‌آمدند، و مهتر باروبرو شدن با آنها گفت: «میان شب در این کمرکش کوه شما را چه کار؟ بگیرید!» و چون او شمشیر برآورد، آنها همه تیغ از نیام کشیدند و تیرها در کمان نهادند. گُوکا کُو^{۱۴۱} - بوء همچنانکه دستها را به نشانه عذرخواهی به هم می‌سایید گفت: «این مرد مست و لایشرع است، شما را بخدا او را

۱۳۵- کورِتسوگا (۱۲۸۳-۱۳۴۳) از خاندان تايرا در روز بیست و ششم ماه دوم سال ۱۳۳۰ کارگزار رایزنی

میانپایه شد. این قطعه باید پس ازین تاریخ نوشته شده باشد.

۱۳۶- ثنی سوء جوئے شاعر دربار نیز بود.

۱۳۷- نویسنده کتاب این نکته و کنایه را بازی با الفاظ خوانده است که تعبیر آن بر پژوهندگان روشن نیست.

۱۳۸- توجی در سه فرسنگی کیوتو، پایتخت آن روز ژاپن بود.

ببخشید، هرچند که سزاوار گذشت نیست» آنها مهتر را به دشنام و ریشخند گرفتند و بعد به راه خود رفتند. اما مردک به سویی گؤکاگؤ - بو برگشت و با خشم فریاد کرد: «حضرت آقا! در حق من ناروا کردی. من مست نیستم. شمشیر کشیده بودم تا نام و آوازه‌ای پیدا کنم، و تو شمشیر کشیده‌ام را ناکار کردی!» و به جان کاهن افتاد و بی‌امان درید و برید. او فریاد کرد: راهزن را بگیرید» و به این هیاهو روستائیان بگروه سر رسیدند. چارپادار بر آنان بانگ زد که: «آن دزد منم!» و بر آنان تاخت و به شمشیر از هر سو می‌درید تا او را گرفتند و فروافکندند و سخت بستند.

در این حال اسب بی‌سوار، سراپا خون‌آلود، از جاده زیر کوه بتاخت به توجی به خانه صاحبش برگشت و او به دیدن این منظره ترسناک کسانی را دوان در پیش فرستاد که به جستجو گؤکاگؤ - بو راه افتاده و نالان در بیشه کوچی نشی یافتند و او را بر پشت اسب به شهر آوردند. زاهد بسختی جان به در برد چون از کمر زخم خورده بود و باقی عمر را قلج ماند.

در همه سنگی نباشد زر و سیم

۸۸ - کسی نسخه‌ای ممتاز از کتاب واکان روئی شو داشت که می‌گفت: «دست نوشته اونو نو توء فؤ^{۱۳۹} است. کسی او را گفت: «گرچه این کتاب را به ارث برده‌ای، اما کتاب تألیف شی جوئ مشاور بزرگ با نساخی توء فؤ تناقض تاریخی دارد، بنابراین در اعتبار آن جای تردید است» و مرد پاسخ داد: «همین است که این کتاب نادرترین چیز دنیاست!» و بیش از پیش بر آن قدر و قیمت نهاد.

تو که چراغ نبینی، به چراغ چه بینی؟

۸۹ - کسانی می‌گویند: «در دل کوهها حیوانی زندگی می‌کند به نام گربه جتنی که آدمخوار

۱۳۹ - واکان روئی شو جنگی است از شعرهای چینی و ژاپنی. اونو نو توء فؤ خطاط و محرر ناموری است که به سال ۹۶۶ به سن ۷۱ درگذشت و کینتو، از خاندان فوجی‌وارا و مؤلف کتاب یاد شده، در آن سال تازه متولد شد.

است»، و به گفته دیگر: «این حیوان تنها در کوهستان نیست. در همین ولایت و نزدیکی هم گاه شده که گربه جَنّی آدم را گرفته است. این هیولا از یک گربه عادی رشد می‌کند و به این هیأت درمی‌آید:

اکنون بشنوید که کاهنی بود به اسم امیدابوتسو^{۱۲۰} که در شعر و ادب قریحه‌ای داشت و نزدیک پرستشگاه گیوگان^{۱۲۱} می‌زیست. او درباره گربه جَنّی شنیده و اندیشیده بود که کسی که تنها از خانه و آبادی بیرون رود باید هوای خودش را داشته باشد. یک بار که او جایی دور از اغیار در دیرگاه شب، سرخوش از شعر و شور و حال، زمزمه کتان تنها از راه کناره رود به خانه باز می‌گشت، گربه جَنّی که این همه از آن شنیده - و بی‌گمان خودش بود - به ناگاه پیش پایش ظاهر شد یکباره شروع کرد به خراشیدن و چنگ زدن او و پرید تا گردنش را دندان بگیرد.

کاهن چنان ترسیده بود که تاب و یارای راندن حیوان را نداشت، همچنانکه فریاد می‌زد: «کمک کنید! گربه جَنّی! گربه جَنّی! با سر در آب افتاد. مردم فانوس به دست از خانه‌ها بیرون دویدند و کاهن همسایه آشنای خود را دریافتند. همسایه‌ها او را از میان نهر بیرون کشیدند، اما بادبزن کوچکی را که کاهن با سرودن شعر جایزه گرفته بود، آب بُرد. کاهن شاعر، خوشحال از معجزه نجات خود، افتان و خیزان به خانه برگشت، و پیدا آمد که این سگ کوچک خودش بود که صاحبش را در تاریکی شناخته و بر روی او پریده بود.

ما به تو مشغول و تو با عمر و زید

۹۰- اوتوزورؤ مارؤ، پسری که خدمت وزیر بزرگ و کاهن والا^{۱۲۲} را می‌کرد، باکسی به نام خواجه یاسؤرا سر و سِرّی داشت و همواره پیش او می‌رفت. یک بار که پسرک از دیدن او برگشته بود، کاهن والا از او پرسید: «کجا بودی؟» و پسر جواب داد: «نزد خواجه یاسؤرا» کاهن باز پرسید: «این خواجه یاسؤرا عامی است یا کاهن؟» او به احترام دو دست بر سینه

۱۲۰- در اصل: فلان امیدا - بوتسو. کاهنان آن زمان، بویژه وابستگان به شعبه جی شو از فرقه جوء تو بودایی، بیشتر نامهایی اختیار می‌کردند که به امیدا - بوتسو یا به اختصار به - امی تمام می‌شد.

۱۲۱- گیوگان پرستشگاهی است متعلق به فرقه تندای بودایی در میان شهر کیوتو.

۱۲۲- این وزیر بزرگ را بعضی همان ریوین (۸۳-۱۲۰۸) دانسته‌اند که نام او در قطعه ۲۱۶ این کتاب آمده است.

نهاد و پاسخ داد: «درست نمی‌دانم، هیچ ندیدم که او سر تراشیده بود یا نه»^{۱۲۳} نمی‌دانم که چرا پسر نتوانسته بود سر آن مرد را ببیند!

تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟

۹۱- علم نجوم از روزهایی که ناشگون شناخته شده، چیزی نمی‌گوید.^{۱۲۴} مردم باستان را چنین باوری از روزها نبود، چه کسی این رسم را بنیاد نهاد، نمی‌دانم؛ اما رفته‌رفته درباره خجسته و ناخجسته بودن روزها چیزهایی به اندیشه و زبان عوام افتاده است، چنانکه گویند: «کاری که در یک روز زبان سرخ آغاز شود هرگز به انجام نخواهد رسید» یا هر آنچه که در یک روز زبان سرخ بگویی یا بکنی پوچ درآید و بُردت بَدَل به باخت گردد و همه نقشه‌ای نقش بر آب شود» این حرف تا چه اندازه بی‌معنی است! اگر کارهایی را هم که در روزهای سعد و با ساعت خوب دیدن آغاز گشته اما به ناکامی و نافرجامی کشیده است بشمارند، همچنان بسیار است.

این دنیا جایی چنان بی‌اعتبار و در گردش و دگرگونی است که آنچه را که در برابر چشم می‌بینم خیالی بیش نباشد، و بسا کارها که آغاز شود و انجام نیابد. شاید آرزوهایمان هیچ‌گاه برآورده نگردد اما امیدمان هرگز بریده نشود. یقین نداریم که ذهن و اندیشه‌ای در عالم واقع باشد، و چیزهای بیرونی همه ساخته پندارند. چه چیز را توان یافت که فقط لحظه‌ای ثابت بماند. ما به این نکته نرسیم. بیم از روزهای نحس نتیجه درنیافتن این معانی است.

در کتابها آمده است که نابکاری در روزهای خجسته همیشه نکبت بار آورد، و کردار نیک در روزهای بد شگون بی‌گمان فرخنده درآید» خوشبختی و بداقبالی به کار آدمی بستگی دارد نه به روز و گاه.

۱۲۳- سر تراشیده بودن مردی، نشان می‌داد که او کاهن است. پاسخ پسر شوخی شرم‌آوری می‌سازد.

۱۲۴- هر ماه پنج «روز زبان سرخ» (شاکو ژتسوینجی) داشت. خرافه پنداری مردم در روزگار تألیف این کتاب آنها را از این روزها که خاص دیو نابکاری به نام رایتین بود نگران و بیمناک می‌داشت.

خواب نوشین بامداد رحیل

۹۲- کسی که تیراندازی با کمان می‌آموخت با دو تیر در دست در برابر نشان ایستاد، اما استادش گفت: «یک نوآموز هرگز نباید که تیر دومی با خود دارد، زیرا که چون دلگرم به تیر یک باشد، در پرتاب تیر اول سر به هوا خواهد بود. او در انداختن هر تیر باید چنین انگارد که ناگزیر باید نشان را با همان بزند» بی‌گمان شاگرد کماندار گرچه دو تیر در ترکش دارد، باز در برابر آموزگار تیر نخست را سرخود به هرزه نخواهد انداخت. اما تا که شاگرد بیدار و هشیار در کار باشد، استاد این نکته را یادآور شود. این هشدار را در هر کار دیگر باید در پیش چشم داشته باشی.

نیز کسی که باید دانش اندوزد، باشد که شب هنگام اندیشه دارد که فردا وقت بسیار است و چون روز آید با خود بگوید که شب فرا خواهد رسید و بعد فرصت زیاد خواهد داشت تا با اندیشه باز و آماده به یاد گرفتن پردازد. اما چنین کسی کمتر شود که یک لحظه عمر را هم دریابد. از چه روست که انجام یافتن کاری در حال - که فرصت مهیاست - چنین دشوار نماید؟

آنکه اندوخت و نخورد و آنکه آموخت و نکرد

۹۳- کسی برایم گفت: «گیریم یکی گاوی را به فروش گذارد و خریدار بگوید که فردا پول را بیاورد و گاو را ببرد، اما شب هنگام گاو بمیرد، پس چیزی از کیسه خریدار نرفته و زیان به فروشنده رسیده است.

دیگری که کنار ما بود و داستان را می‌شنید، گفت: صاحب گاو شاید که به واقع زیان برده، اما سود بزرگی هم نصیب یافته است، زیرا که هر آفریده تا زنده است هرگز نزدیک آمدن مرگ را درنیابد: درباره آن گاو چنین بود، و آدمی را نیز حال همین گونه است، گاو مرگش در رسیده بود و بمرد، و صاحب گاو را اجل نیامده بود و بماند. یک روز زندگی پربهتر از یک کروار پول طلاست، و یک گاو، در قیاس، پُر کاهی نیرزد؛ کسی نتواند گفت که آنکه پیشیزی از دست داد، اما در برابر گنج زر یافت، زیانکار است» همه از این سخن خندیدند و آن مرد را گفتند: «برای دانستن ارزش زندگی چه باید که گاو بمیرد؟» آن گوینده افزود: «به همان اندازه که آدمی از مرگ بیم دارد، باید زندگی را ارج نهد، و

اگر او حیات و بقا را قدر شناسد، نه آنکه هر روزش را به خوشی بگذراند؟ اما مرد بیخرد که این هشیاری را ندارد، در پی خوشیها و اندوخته‌های دیگر رنج ببرد، و از سر آرتن به تب و تاب و بلا سپارد، اما هرگز خشنود نشود. چنین کسی تا زنده است قدر امن و سلامت را نشناسد و چون مرگ درآید بر عمر تبه کرده افسوس آورد، که این دریغ دیگر سود ندارد. دریافتن ارزش زندگی از آن است که مردم بیم و اندیشه و آگاهی بر مرگ ندارند، و یکسره از یاد ببرند که فنا در پیش است. با این همه اگر کسی از اندیشه زندگی و بیم مرگ از آن‌سان که در باور و پندار مردم است آزاد باشد، بیقین که هم او حقیقت راستین را دریافته است. و چون سخن آن‌گوینده به اینجا رسید، همه، خیره به او، چنانکه نگه کردن عاقل اندر سقیه، باز لب به خنده گشودند.

شد غلامی که آب جو آرد

۹۴- یک روز که بزرگ وزیر توکیوای^{۱۲۵} برنشسته بود و به کاخ می‌رفت، در راه به یکی از نگهبانان خاصه امپراتور برخورد که پیامی از شاه برای او داشت. پیک به دیدن بزرگ وزیر به احترام از اسب به زیر آمد و پیام را به او رساند. اما بزرگ وزیر چون نزد امپراتور رفت، گفت: «یکی از نگهبانان خاصه درگاه با آنکه حامل پیام امپراتور بود از اسب پیاده شد، چنین کسی کجا شایسته بندگی درگاه است؟» پس آن مرد را از خدمت برکنار داشتند. پیک شاهی باید که فرمان را نشسته بر اسب به کسان برساند و هرگز نباید که برای دادن آن به زیر آید.

هر چه زود بر سرم چون تو پسندی رواست

۹۵- وقتی از کاردانی در آداب درباری پرسیدند: «برای بستن جعبه، بندها را در کدام حلقه باید انداخت و او پاسخ داد: «کسانی می‌گویند حلقه راست و کسانی می‌گویند حلقه چپ، و چون رأی متفاوت است، هر دو درست باشد. ریسمان جعبه اسناد و تومار نوشته‌ها را بیشتر در سوی راست می‌بندند، اما بند جعبه جواهر و اسباب آرایش معمولاً به چپ

بسته می شود».

سرِ مار به دست دشمن بکوب

۹۶ - گیاهی است که آن را مینامومی^{۱۲۶} خوانند و اگر آدمِ مارگزیده برگ این گیاه را در کف دست خرد کند و روی جای نیش بگذارد، زود درمان شود. این گیاهی است که باید آن را شناخت و در یاد داشت.

دشمنِ مُلک و دین

۹۷ - چیزهای بی شماری است که انگل چیزهای دیگر شود و به هرچه درافتد آنرا تباه و نابود کند، از آن جمله اند: آفت با تن، موش با خانه، دزدان با مملکت، دونان با ثروت، اسراف و خودبینی با بزرگی، و کاهنان با شریعت بودا^{۱۲۷}.

شیطان با مخلصان برنمی آید

۹۸ - وقتی کتابی دیدم با عنوانِ ایچی گون هوِ دان^{۱۲۸} از پندها و گفته های مشایخ، که قطعه های زیر را از آن بیشتر پسندیدم:

بند - «چون در کردن کاری دودل باشی، بهتر آن است که از انجام دادنش بگذری»

بند - «آن کس که اندیشه آخرت در سر دارد مگر که او را سبویی سرکه هم نباشد، آلوده شدن به مال و تجمل، اگر جمع آوردن کتب مقدس و شمایل قدیسین هم باشد، سدّ راه رستگاری است».

۱۴۶ - به یک تعبیر این رویدنی همان بابوتا باکو است که نام گیاهشناسی آن کاربسیوم ابروتانویذ است.
۱۴۷ - این سخن از اندیشه های آیین تائو است، از کتاب تائوتیه چینگ برگرفته شده است: «محبت و اخلاق بشری آنگاه جوشید که طریقت والا تیره و محو شد». کنکو بظاهر می خواهد بگوید که والا یان (یا در ژاپنی کونشی) چنان از فضایل خود غرور آورند که کاری از آنها ساخته نیاید، و کاهنان چندان مقید به لفظ و مژ شریعت گردند که از حلیه انسانی عاری شوند.

۱۴۸ - مجموعه ای از اقوال بودایی از آن فرقه جوِ دو، که گردآورنده و تاریخ تألیف آن دانسته نیست.

بند - در پیش آن کس که در بند دنیا نباشد، رسم و راه زاهدان بهترین طریقت زندگی است، چه اینان را اگر هم هیچ چیز نداشتند، باز تمنا یی نیست».

بند - «بلند پایگان را زبید که به تواضع باشند، و دانشمند را شاید که خود را چون عامی نماید، دولتمندان را سزد که منش بینوایان دارند و مرد کاردان را بهتر که ره رفتار چون ناتوانان باشد»

بند - «در طریقت بودا، رسیدن به معرفت همان یک راه دارد: شرط اول قدم آن است که اندیشه فارغ داری و به کارهای دنیا دل نگیری».

بسی نکته های دیگر در آن کتاب بود، اما از این بیش به یاد ندارم.

نعمت روی زمین پُر نکند دیده تنگ

۹۹- بزرگ وزیر هوریکاوا^{۱۴۹} مردی خوش سیما و دست و دل باز بود و تجمل را به هر راه دوست می داشت. او پسر خود موتوشی نوکیو^{۱۵۰} را به ریاست امنیه گمارد. چون پسر در این منصب نشست، پدر که می دید صندوق اسناد دفتر کار او بدنام شده است داد تا آن را بازسازی کنند و خوش آب و رنگتر سازند. اما این صندوق عتیقه بود چندان که کسی قدمت آن را نمی دانست و یقیناً از چند صد سال پیش برجا مانده بود. این صندوق در دستگاه دولت روزگارا به خود دیده و یادگار و نمودار گذشته ها شناخته شده بود. کسان آشنا به آداب درباری گفتند که این صندوق را نباید بسادگی دیگرگونه ساخت، و هوریکاوا از سر این هوس گذشت.

ملک از خردمندان جمال گیرد

۱۰۰- یک بار بزرگ وزیر کوگا^{۱۵۱} در کاخ امپراتوری آب خواست، و رئیس بیوتات آب را در جامی میناکاری شده در پیش آورد. اما بزرگ وزیر خواست تا در کاسه چوبی ساده آب

۱۴۹- کوگا موتومو (۹۷- ۱۲۳۲) که به سال ۱۲۸۹ بزرگ وزیر شد.

۱۵۰- کوگا موتوشی (۱۲۶۱- ۱۳۱۹) که به سال ۱۲۸۵ رئیس امنیه امپراتوری شد. در این هنگام پدر او

۱۵۱- کوگا میچی مینسو (۱۱۸۷- ۱۲۴۸).

بزرگ رایزن بود.

بیاورند، و از آن کاسه نوشید.

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش

۱۰۱- یک بار که رئیس تشریفات دربار به کاخ رفت تا آیین انتصاب وزیری را برگزار کند، به محض رسیدن بدانجا دریافت که فرمان سلطنتی را در دیوان جا گذاشته و به همراه نیاورده است. از این فراموشکاری نمی شد سخنی به زبان آورد، و از آنجا که فرصت برای رفتن و آوردن فرمان نداشت سراسیمه در مانده بود که چه کند که کاتب ششم بزرگ وزیر به نام یاسوتسونا^{۱۵۲} یکی از ندیمه های روینده دار را واداشت تا نوشته از یاد رفته را پنهانی به او برساند. این تیزهوشی او براستی ستایش انگیز بود.

به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

۱۰۲- میتسوتا^{۱۵۳} بزرگ راین و رئیس دیوان اشراف، هنگامی که سرپرستی آیین بیرون راندن ارواح خبیثه^{۱۵۴} را داشت، از توه این که وزیر دست راست بود درباره ترتیب این مراسم پرسید. وزیر گفت: «استاد ماتاگوروه بهتر از هر کس می تواند این را یاد دهد». ماتاگوروه ندیم قدیم دربار و با همه آداب به خوبی آشنا بود. یک بار در آیینی یکی از امیران به نام کونوه به جایگاه خود آمده و گماشته ای را که فراموش کرده بود تشکجه او را ببندد بازخواست می کرد. ماتاگوروه همچنانکه سرگرم افروختن آتش بود، آهسته گفت: «به گمانم اول باید بخوای تشکجه را بیاورند (و سپس باز خواست گذشته را کنی)»، و با این سخن او را سرخُلُق آورد.

۱۵۲- ناکاهارا یاسوتسونا (۱۲۹۰ - ۱۳۳۹) در ماه دوازدهم سال ۱۳۳۴ به این کار گمارده شد.

۱۵۳- کوغان میتسوتا (۱۲۸۴ - ۱۳۳۱).

۱۵۴- برای آیین راندن ارواح خبیثه یا دیوان، زیرنویس ۶ قطعه ۱۹ را ببیند.

هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند

۱۰۳- یک بار هنگامی که درگاهیان امپراتور پیشین گو-ئودا در کاخ دایگا کوجی^{۱۵۵} به گفتن و یافتن چیستان سرگرم بودند، تاداموری حکیم دربار وارد شد، وزیر درگاه و بزرگ رایزن به نام کیناکیرا کیو^{۱۵۶} به مناسبت پرسید: «این چیست که، مانند تاداموری، ژاپنی نشان نمی‌دهد و یکی از آن میان پاسخ داد: «کاراهی جی - یک تنگ شراب مسین»^{۱۵۷} اهل مجلس همه خندیدند اما تاداموری با خشم بیرون رفت.

هر کجا سلطان عشق آمد...

۱۰۴- شبی مردی در سایه روشن مهتاب به خیال دیدار زنی که از دربار به انزوا رانده شده بود و با ندیمگان در کلبه‌ای ویرانه و دور از چشم می‌زیست، آهسته پیش خزید و خود را به کلبه رساند. به صادی عوعو سگها سراسیمه کنیزک مطبخ بیرون آمد و فریاد کرد که کیست؟ آن مرد خود را نمایاند تا دخترک او را به درون کلبه راه داد. بندبند خانه چنان از هم گسسته می‌نمود که مرد شگفت آورد که چگونه کسی آنجا تواند زیست؟ لحظه‌ای بر کف چوبی برهنه درگاهی برجا ماند تا ندیمه‌ای پیش آمد و با صدای نرم و نارسش او را به

۱۵۵- این کاخ از ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۴ جایگاه امپراتور کناره گرفته، گو-ئودا، بود.

۱۵۶- سایونجی کیناکیرا (۱۲۸۲ - ۱۳۳۶)، در ۱۳۳۶ دستیار بزرگ وزیر شد.

۱۵۷- حکیم تاداموری، گمارده در سالهای ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۲، شاعر و دانشمند و پزشک و از خاندان بزرگ ژاپن، تایرا، بود، اما چون طبیبان دیگر آن روزگار کلمه‌های چینی در سخن به کار می‌برد. اما این چیستان کنایه‌ای نیز دارد به تایرانو تاداموری، یک ندیم پیشین درگاه، که مغرور دیگران بود. یکی از دشمنان او در مناسبتی یک کوزه را به زمین کوبید، به نشانه اینکه باشد تا بزرگ دودمان تایرا (اصطلاحاً هی‌شی) را همچون یک سفال (هی جی) درهم خرد کنند، و گفت: «ایسه نو هی شی و سو گامیه ناری که ری» برای دو پهلو بودن معنایش می‌شود آن را ترجمه کرد که «این کوزه ساخت ایسه را لعاب نداده‌اند» یا «این مرد خاندان تایرا از ایسه آخول است و چپ می‌بیند.» در کتاب داستانی قدیم ژاپن به نام هی که مونوگاتاری آمده است که درباریان با خواندن ترانه‌ای درباره ایسه - هی جی خواستند تایرانو تاداموری را دست بیندازند، و آن ترانه در جایی به کوزه‌های سفالی (هی جی) ساخت ایسه، موطن خاندان تایرا (هی جی)، اشاره داشت.

تالار خواند و مرد از میان دری نیمه باز به اتاق خزید. درون خانه چندان دل آزار نبود و براستی که لطفی هم داشت. اتاق کوچک که نوری ملایم زیبایی و پیراستگی آن را جلوه می بخشید، با زینت دل انگیز و رایحه سُبُکِ عود پیچیده در فضای نشان می داد که بانوی خانه در این گوشه آسایش دارد. صدایی گفت: «در را خوب ببندید، شاید باران بگیرد. درشکه آقا را زیر ایوان خانه بیاورید، به آدمهای ایشان جایی بدهید تا بخوابند» آنگاه کسی زمزمه کرد: «امشب باید دادِ خوشی را از روزگار بگیریم» زن نرم و به نجوا سخن می گفت، مبادا که بیگانه ای بشنود، اما اتاق چنان کوچک بود که نغمه نجوای او روان بر گوش مرد می نشست. آنها مهربانانه از هر جا و از هر در گفتگو داشتند تا سپیده دم خروسی به آواز درآمد. اما آن دو هرچه گرمتر و پرشورتر از گذشته ها و از روزهای آینده می گفتند، چون بانگ خروسها بالا گرفت، مرد بیم آورد که مگر روز براستی در رسیده و آفتاب برآمده است. اما هنوز تاریکی کاروانسالار بود و شبی و جایی نبود که در جدا شدن و رفتن شتاب باید. اما چون تیغ آفتاب از روزن در به درون کلبه شتافت، مرد دلباخته با وداعی فراموش ناشدنی آهنگ رفتن کرد. شاخه های تازه رسته درختان و هر گل و گیاه دیگر باغ، تازگی و سبزی جانبخشی داشت، زیرا که اینک بامداد اردیبهشت بود، و اکنون، هر بار که او بدان راه می گذرد از آن لطف و شور و شیدایی یاد می آرد و همچنان با شوق به آنجا چشم می دوزد تا کلبه محبوب در پس درخت انبوه کاسورا از نظر ناپیدا شود^{۱۵۸}.

نگار من چو درآید به خنده نمکین

۱۰۵- برفی که در ضلع شمال ساختمان در سایه مانده و آب نشده، در سوز سرما یخ بسته است و در آن نزدیکی بلور یخ بر تیرکهای کالسکه ای ایستاده برق می زند. مهتاب مات سپیده دم نوری ملایم و موج از لابلای شاخ و برگ درختان بر سیمای مردانه جوانی که در کنار زنی بر لبه ایوان یک معبد دور نشسته است می بارد. گفت و گوی آنها، هر چه باشد، بی پایان می نماید. کرشمه آن نگار، جایی که سر بر شانه خم می کند، منظره ای بدیع

۱۵۸- این قطعه شاید که قصه دیدار و عشق بازی پنهان کنکو باشد. نویسنده در اینجا کوشیده است تا حال و هوای کتاب داستان عاشقانه قدیمی ژاپنی، افسانه گن جی، را زنده کند و نیز گوشه هایی از آنجا آورده است.

می‌سازد. با نسیمی رایحه‌ای بس شیرین و دلنشین هوا را عطرآگین می‌کند، و آهنگ گاه‌بگاه صدای آنها وه که چه دل‌انگیزست!

عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی

۱۰۶- یک بار هنگامی که شوءکؤ کاهن بزرگ از کوءیا به کیوتو می‌رفت، در گذرگاهی تنگ زنی را سوار بر اسب در راه دید. مهتر آن بانو، اسب را چنان ناهنجار می‌برد که چون به کاهن رسیدند نتوانست مهار دارد و اسب آن روحانی را با سوار به نهر آب راند. کاهن بزرگ سخت برآشفته و چارپادار را به سرزنش گرفت و گفت: «واقعاً که چه گستاخی حیرت آوری! بدان که پوینده و مرید در طریقت بودا بر چهار مرتبه‌اند: بالاتر از همه کاهن باشد؛ پس از آن راهبه؛ سپس مرد مؤمن عامی که مادون راهبه است؛ و مؤمنه عامی در مرتبه چهارم»^{۱۵۹}: پس کسی را مانند یک مؤمنه راندن و انداختن کاهنی به نهر آب کاری نابخشودنی است. مهتر گفت «منظور چیست؟ من خوب سر در نیاوردم» کاهن که از خشم نفس در سینه‌اش مانده بود فریاد کرد: «چرا یاوه می‌گویی؟ ای کافر جاهل!» و آنگاه، چنانکه گویی دریافته که مگر با او بیش از اندازه تندی کرده است، اسبش را گرداند و بتاخت دور شد.

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت

۱۰۷- می‌گویند که همیشه پیش نمی‌آید که مرد بتواند سخن زنی را درجا و بیدرنگ پاسخ گوید. در دوره فرمانروایی امپراتور پیشین، کامه‌یاما^{۱۶۰}، بعضی ندیمه‌های پرشور و شر را عادت بود که برای آزمودن مردان جوانی که به دربار می‌آمدند، از آنها می‌پرسیدند: صدای فاخته را هیچ شنیده‌اید؟ یکی از امیران پس از تأملی، در پاسخ آنها گفت: «آدم ناچیزی چون من هرگز به چنین افتخاری نرسد» اما وزیر هوریکاوا^{۱۶۱} بیدرنگ گفت: «خیال

۱۵۹- منزلت معتقدان و پیروان بودا بترتیب چنین است: بی‌کؤ یا کاهن؛ بی‌کو-نی یا راهبه؛ اوبوسوکؤ یا مومن عامی؛ و اوهای یا مؤمنه.

۱۶۰- امپراتور کامه‌یاما از سال ۱۲۶۰ تا ۱۲۷۲ بر تخت بود و سپس تا پایان عمر (۱۳۰۵) کناره گرفت.

۱۶۱- توموموری (۱۲۴۹- ۱۳۱۶) از خاندان میناموتو بود.

می‌کنم زمانی آن را در ایواکورا شنیدم» ندیمه‌ها در سنجش این بدیهه‌گویی بر آن بودند که: «وزیر پاسخ خیلی خوبی داد. حرف آن امیر که خودش را آدم ناچیزی دانست، نزار بود». مردان باید چنان بآیند که هرگز زنی به آنها نخندد. وقتی کسی برایم گفت که ممتاز بودن پیشکار پرستشگاه جوء دوء^{۱۶۲} در سخن گفتن و منش خوب، به موهبت تربیتی بود که در کودکی از ملکه انکی^{۱۶۳} فریافت. یک بار وزیر دست چپ از یاماشینا گفت: «در برابر نگاه کنیزکی هم احساس شرم و ناراحتی می‌کنم» کوتاه آنکه اگر زن در دنیا نبود مردها دیگر کمتر توجهی به جامه و ظاهر خود نداشتند.

شاید که انسان به این اندیشه شود که زنان باید چه مخلوق شریفی باشند که مرد را چنین به شرم و بیم اندازند. اما زنان همه بطبع خود سرند. آنها بسیار خودبین، به نهایت سمج، و بی‌اعتنا به هرگونه منطق‌اند، آنان هر آن آماده‌اند تا رأی خود را به هوایی تازه که در سرشان افتد بگردانند، زنان در سخن گفتن زیرک و استادند، اما باز باشد که هنگامی هم که ساده‌ترین سخن را به روانترین عبارت از ایشان بپرسند، لب از لب باز نکنند، شاید که انسان این منش را از خویش‌تنداری و دوراندیشی آنها بشمارد، اما باز باشد که آنجا که سکوت بایسته است، بی‌موجبی قیل و قال سردهند. زنان در نیرنگ و پنهانکاری چنان استادند که اندیشهٔ مرد از دریافتن آن درماند، اما چندان درایت ندارند که از رسوایی خود جلوگیری کنند. زنان موجوداتی کجراه، اما نادان‌اند. راستی که گردن نهادن ناگزیر به خواستهٔ آنها برای پسند خاطرشان، دشوار می‌آید. اما کدام زنی است که شایستهٔ چنین ادب و آزر باشد؟ اگر هم موجودی به معنی یک زن دانا در عالم واقع باشد، او را باید استشنا و تفننی در کار طبیعت شمرد. با این همه، آنجا که تو را عشق در کار است، و چشم بسته دنبال دل و در پی محبوب روی، زن را سراپا لطف و شورانگیز یابی.

شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات...؟

۱۰۸- هیچ‌کس به از دست رفتن بهره‌ای کوتاه از عمر دریغ نیارد، نمی‌دانم این از روی عقل است یا از سر نادانی؟ روی سخن با مردم نادان و تن‌آسا دارم و گویم که یک پشیز در چشم

۱۶۲- شاید همان کوجو تادانوری (۱۳۳۲- ۱۲۴۸) باشد.

۱۶۳- فوجی‌وارابوشی (۸۶- ۱۲۰۷) بانوی امپراتور گو- هوریکاوا، و خالهٔ تادانوری بود.

آدمی هیچ نیرزد، اما همین پیشیزها چون برهم انباشته گردد ناداری را توانگر سازد؛ و از اینجاست که مرد سوداگر هوای هر یک دینار پولش را دارد. لحظه‌های عمر چنان تند و کوتاه است که گذشتنش را درنیابیم، اما با گذر بی‌وقفه آنها، پایان عمر بناگاه فرارسد. پس آن کس که پویای طریقت و جویای معرفت است، به جای افسوس بردن بر روزها و ماههای دور و دیر، به هر لحظه‌ای که در حال تباه می‌کند دریغ آورد.

اگر هاتفی در رسد و تو را بگوید که بیقین زندگیت فردا به سرآید، تو را چه بایسته است و واپسین روز عمر را چه خواهی کرد؟ مگر آیا همین امروز و هر روز ما را حال چنین نیست؟ ما در هر روز زندگی بناچار وقت بسیار به خوردن و نوشیدن، نیازهای تن، خوابیدن، سخن گفتن و آمدن و شدن به هدر می‌دهیم. در آن بهره کوتاه زندگی هم که برایمان می‌ماند، پرداختن به کارهای بیهوده، گذراندن به یاهو سرایی و هرزه‌گویی و در افتادن به هواها و اندیشه‌های نابخردانه نه تنها تباه کردن وقت، بلکه بر باد دادن روزها و ماهها و سرانجام همه عمرمان است. برآستی که این نهایت بیخردی است.

هسی به‌لینگ - یون ۱۶۴ مترجم متون بودایی بود، با این همه چون همواره سودای سروری داشت، هوئی - یوان ۱۶۵ اجازه شرکت در گردهماییهای «نیلوفر سفید» را به او نمی‌داد.

آن کس که همان یک دم قدر و قیمت لحظه‌های عمر را از یاد ببرد، زنده نباشد که گفته‌اند: «تن مرده و جان نادان یکیست». ۱۶۶ برای دانستن ارزش لحظه‌ها بنگر که آدمی را در دل در این معنی تردید نباشد و هواهای درونی و انگیزه‌های بیرونی در برابر آن وزنی ندارد. اگر خواهی همین جامی باش، و اگر در اندیشه اعتلا و معرفتی هان تا طریقت را دریابی.

کارها به صبر برآید

۱۰۹ - مردی باغ آرا و شاخه پیرا که در بالا رفتن از درخت چابک و مشهور بود، زمانی

۱۶۴ - هسی به‌لینگ - یون (۳۸۵ - ۴۳۳) تفسیری از متن بودایی ماها پراجنا پارامیتا را از سانسکریت به چینی ترجمه کرد. هسی به که در طلب مقام درمانده و نومید شده بود، بیراه گشت و سرانجام اعدام شد.
۱۶۵ - هوئی (۳۳۶ - ۴۱۶) از کاهنان بزرگ بود که ریاست انجمن ادبی و روحانی «نیلوفر سفید» را داشت.
گل نیلوفر سفید نشانه آیین بوداست.

۱۶۶ - این مصرع از فردوسی در ترجمه آورده شده است.

شاگردی را در این فن آموزش می داد. او به شاگرد گفت تا سر شاخه های درخت را بچیند و در همه اینحال که آن نوآموز در نوک باریک درخت به وضعی حساس و خطرناک بود، دم برنیاورد، اما همانکه شاگرد تنه درخت را گرفت و به پایین خزید، چون موازی لبه بام یک کلبه رسید، استاد او بلند فریاد کرد: «پایین نیفتی! مواظب باش!» از او پرسیدم: «چرا این را حالا می گویی؟ او دیگر به جایی رسیده است که می تواند پایین بپرد.» و مرد کارآزموده پاسخ داد: «نکته همین جاست. او آن بالا و روی شاخه لرزان و خطرناک با شش دانگ حواسش مواظب بود، پس نیازی به هشدار من نداشت. اما آدمیزاد همیشه وقتی سستی و غفلت می کند که به جای آسان و هموار کار رسیده باشد».

هر چند که این باغ آرا آدمی عامی و از مردم کوچه و بازار بود، اما پندش همسنگ اندرزهای حکما و دانایان بود. در بازی باگوی نیز گویند که چون ضربه ای جانانه زد، پنداری که گوی بعدی آسان است، و همین باشد که از کار آن برنیایی.

ای که مشتاق منزلی، مشتاب

۱۱۰- وقتی از یک نردباز چابک دست پرسیدم که راز موفقیت او چیست، گفت: «هیچ گاه نباید که در بازی به هوای بردن باشی، باید چنان بازی کنی که نبازی. خوب بسنج که چه حرکتی به باخت می انجامد، و چه حرکتی دیرتر بازنده ات می کند، و این یک را اختیار کن».

این رمز کار استاد نرد بود، همین نکته در رفتار و منش انسان و در کار اداره مملکت هم صادق است.

خوی بد در طبیعتی که نشست...

۱۱۱- این سخن نغز از یک پیر فرزانه در من اثر کرد که گفت: «مرد را گذراندن و سرگرم شدن روز و شب به بازیهای نرد و شطرنج بدتر از تن آلودن به چهار جنایت بزرگ و پنج شرارت عظیم است»^{۱۶۷}.

بی‌فایده هر که عمر در باخت

۱۱۲- آیا باشد که کسی از آشنایی که فردا روانه سرزمینی دور می‌شود بخواهد کاری را که در آن تأمل باید، برایش انجام دهد یا در چیزی که باید با خاطر مجموع در آن اندیشید، او را رایزنی کند؟ آن کس که باید بیدرنگ به کاری خطیر برسد یا در اندوهی گران گرفتار آمده است، به غم و شادی دیگران نتواند پرداخت. چنین کسی را اگر هم از حال یاران نپرسد، باز نکوهش نیاورند. این حال بر آنهایی هم که عمری را به ممارست و مراقبت نفس گذرانده، یا گرفتار بیماری‌اند، و بر وجه اولی بر مردم کناره گرفته از دنیا، صادق است.

آیا در زندگی اجتماعی کاری را توان یافت که از دست نهادنش آسان باشد؟ اما اگر نتوانی که از کارهای دنیا پای درکشی، و در انجام دادن آنها تلاش ورزی، گرفتار و دل مشغول مال هستی، تنت فرسوده و روح خسته می‌شود، ولی یافتن فرصت و فراغتی برای خوداندیشی، سرانجام زندگی را سراسر به پای زخارف دنیا به سرسانی.

«روز به پایان رسیده، راه دراز است، و عمرم در سفر زندگی بشتاب می‌گذرد»^{۱۶۸} اینک وقت آن است که از همه دلبستگیها بگسلی، دیگر نه گردن سپار به پیمانها و نه پای بسته آداب و رسوم باشی. دیگران که حال و درونت را نمی‌دانند شاید دیوانه‌ات خوانند، اما تو هیچ میندیش، باشد که مردم مجنون و پریشان‌ت پندارند، اما از سرزنشهایشان پروا مدار، از ناسزاها رنجه مشو و نیز به تحسین‌شان گوش مده.

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار

۱۱۳- اگر مردی بعد از چهل سالگی با کسی سر و سری پیدا کند، چگونه می‌شود او را سرزنش کرد؟ اما آشکارا سخن گفتن از آن، یا فاش گفتن از رابطه‌اش با زنان یا از ماجراهای عشقی دیگران ناشایست است و نه برازنده سن او.

چیزی ناخوشایندتر از دیدن یا شنیدن این نیست که مرد پا به سن گذاشته‌ای با جوانها

بر هم زدن یک آیین دینی و «ریختن خون تن بود» یا زخمی ساختن یک مرد دینی است.

۱۶۸- این قطعه برگردان ژاپنی شعر چینی زیر، سروده ها کورا کوژین، است:

جیه مؤارته نو یوآن	دمدمه غروب و راه در پشت سر تا دور دست کشیده است
وو شینگ چی سو تو	اینک عمر بشتاب رو به کاستی دارد

درآمیزد و بخواهد در تفریح و سبکسری آنها انباز شود و با گفتن داستانهایی ازین دست به وجد آید، یا آدمی بیمایه و بینوا با مردی معتبر چنان صحبت دارد که گویی دوستان نزدیکاند، یا بی‌سر و سامانی که به شور خوشگذرانی و از راه خودنمایی در پذیرایی میهمانان زیاده خرجی کند.

ای زیردست زیر دست آزار!

۱۱۴- یک بار که شاهزاده کاخ نشین ایماده گاوا^{۱۶۹} سواره به ساگامی راند، در جایی نزدیک اریسوگاوا که آب رود خانه بالا آمده و جاده را گرفته بود، سایو مارو^{۱۷۰} گاوهای ارابه را چنان باخسوت تازیانه زد و پیش راند که گاوها جستن گرفتند و آب را به جلو پاشیدند. تامه‌نوری که به ملازمت شاهزاده در جوار کالسکه اسب می‌راند، بانگ زد: «نادان گستاخ! اینجا چه جای شلاق زدن به گاوهاست؟» شاهزاده که از پرخاش و ناسزای او ناراحت شده بود، به خشم گفت: «تو هم بهتر از سایو مارو ارابه راندن نمی‌دانی. نادان گستاخ خود تویی!» و در حال سیر آن سوار را به دیواره ارابه کوبید. گفته‌اند که سایو مارو گماشته اوزوماسا امیر مهتر سلطنتی بود. این اوزوماسا چهار بانو و ندیمه در خانه داشت که «هیزاساچی» (قوی زانو)، «هوتوزوچی» (گاومیش فربه)، «هوه‌سارا» (شکم گنده) و «اوتو-اوشی» (ماده گوساله) نام یافته بودند^{۱۷۱}.

بیار آنچه داری ز مردی و زور

۱۱۵- وقتی گروهی کاهن دوره گرد^{۱۷۲} در جایی به نام شوکوگاوارا گرد آمدند و به ذکر و نیایش آموزش^{۱۷۳} نشستند که در حال کاهنی از راه رسید و پرسید: «ببخشید، درویشی به نام ایرو-ئوشی بوء اینجااست؟» یکی از آن میان پاسخ داد: «ایرو-ئوشی منم، تو که هستی

۱۶۹- سایونجی کین سوکه (۶۷-۱۲۲۳). ۱۷۰- گاوچران و ارابه‌ران سرشناسی در آن زمان.

۱۷۱- این نامها خنده‌آور و بیشتر مناسب گاو است تا انسان. اوزوماسا برای دل بستگی بسیارش به گاوها، زنهايش را چنین نام داده بود.

۱۷۲- بورو-بورو کاهنی است درویش و نیمه‌گدا، که با کلامی حصیری و نی لبیک زنان دوره می‌گردد.

۱۷۳- کوهون-نو-نمبوتسو که از ذکر و دعاهاى اصلی نمبوتسو یا نیایش بودایی است.

و با من چه کار داری؟» کاهن تازه رسیده گفت: «مرا شیرابو جی می‌گویند، و شنیده‌ام که معلم، به این نام و نشان، در ولایات شرقی به دست درویشی ایرو - ثوشی نام کشته شده است. به این امید آمده‌ام که این مرد را پیدا کنم و انتقام استادم را بگیرم. این بود که از نام تو پرسیدم».

ایرو - ثوشی گفت: «تو برای کار شایسته‌ای آمده‌ای. بله، هرچه که شنیده‌ای درست است. اما درافتادن ما در اینجا حریم این نیایشگاه را آلوده خواهد کرد. بهتر است که به بستر خشک رودخانه روبرو برویم. دوستانِ خوبم، تمنا دارم هرچه که پیش آید، به هیچ‌یک از ما کمک نکنید چون درگیر شدن عده زیاد در این کار مجلس نیایش را به هم می‌زند».

با این پیمان، آن دو کاهن برای جنگ تن به تن با هم به بستر رودخانه رفتند و آنجا از جان و دل با هم درافتادند تا یکدیگر را سراپا دیدند و هر دو از پا درآمدند.

گمان دارم گروهی را که به نام بورو - بورو، کاهن درویش یا دوره گرد - می‌شناسیم، در قدیم نبود، این کاهنان بتازگی و به نامهای بورونجی، بونجی و کانجی^{۱۷۲} و مانند آن پیدا شده‌اند. اینان در رفتار چنان نشان می‌دهند که گویی از دنیا بریده‌اند، اما تعلقات شدید دنیوی دارند. آنها وانمود می‌کنند که در پی طریقت بودند و حال آنکه جنگ و ستیز را پیشه دارند.

اما با آنکه رفتار این درویشان نشان از شوخ چشمی و خودسری دارد، باز آنها را برای تن سپردن نشان آسان به مرگ سزاوار ستایش می‌بینم و در نیاویختن آنها به زندگی، گیرایی دارد. وصف حال این درویشان را چنانکه دیگران روایت کرده‌اند اینجا آوردم.

آن را که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست

۱۱۶- در نامگذاری دیر و نیایشگاه، و نیز در نام نهادن بر بسیاری چیزهای دیگر، مردم قدیم زیاد فکر نمی‌کردند، و براحتی هر اسمی را که پیش می‌آمد برمی‌گزیدند. اما از

۱۷۲- بورونجی صورت دیگری است از بونجی که به معنی «حروف مقدس» است و کانجی به معنی نشانه مجایی خط چینی. این نامها کتابه از حروف و نوشته‌هایی است که این درویشان بر پشت پیراهن خود منقوش دارند.

نامهایی که این روزها می‌گذارند برمی‌آید که مردم در این کار باریک‌بینی و تلاش دارند و می‌کوشند تا به آن فضل فروشی کنند، که این براستی دریغ آور است. در نامگذاری نوزاد نیز انتخاب نامهای نامأنوس پس نابخردانه است، بدعت‌جویی در هر چیز و شیفته بودن به چیزهای شگفت و ناآشنا نشانه سطحی بودن دانش کسان است.

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار

۱۱۷- هفت دسته مردم‌اند که دوستی را نشایند، اول، آنانکه در پایه و مقام برتر شده‌اند؛ دوم، جوانها؛ سوم، کسانی که بافت و بنیه قوی دارند و هرگز بیمار نشده‌اند؛ چهارم، آنها که شیفته شراب مرد افکنند؛ پنجم، آنان که خوی تحریک‌پذیر دارند؛ ششم، کسانی که دروغ‌گویند؛ و، هفتم، آنها که تنگ‌نظرند.^{۱۷۵} اما سه گروه از مردم، دوستان مطلوب باشند: اول، مردم دست و دلباز؛ دوم، طبیبان؛ و سوم، صاحب خردان.

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور...

۱۱۸- می‌گویند روزی که خوراک ماهی قنات بخوری، زلفت هرگز درهم نشود، چرا که این ماهی چندان لزج است که از آن چسب می‌سازند.

هیچ ماهی دیگر به خوشمزگی ماهی قنات نیست - آنرا در پیش روی امپراتور هم برش می‌دهند و بر سفره می‌چینند، اما در میان پرندگان، قرقاول هم‌تا ندارد، براستی که خوراک قرقاول و قارچ در ناهار خانه سلطنتی هم مطبوع می‌نماید، هرچند که هیچ چیز دیگر بر آن سفره نزیبد؛ پیرکیتا یاما^{۱۷۶} وقتی یک غاز وحشی را روی قفسه ناهار خانه ملکه^{۱۷۷} دید، همین که به خانه بازآمد بیدرنگ به ملکه نوشت: «هرگز به یاد ندارم چنین چیزی

۱۷۵- به تعبیری، نامناسب بودن بعضی از این مردم برای دوستی از اینجاست که: دسته اول، باید ستایش ایشان را بگویی؛ دسته دوم، هم‌سن و سال نیستند؛ دسته سوم، در کار پروا ندارند؛ و دسته پنجم چون بیباکی و شر و شور آنها همگان را نگران می‌دارد.

۱۷۶- سایونجی ساینه کاینه (۱۲۴۹-۱۳۲۲)

۱۷۷- کیشی (م ۱۳۳۳) بانوی امپراتور گو - دایگو و دختر ساینه کاینه

روی آن قفسه بوده باشد. از دیدن آن تکان خوردم. خیال می‌کنم این وضع نشان می‌دهد که امپراتور کسی شایسته اعتماد ندارد که به تو برسد»

دام هر بار ماهی آوردی

۱۱۹- از میان ماهیهایی که در آبهای نزدیک کاماکورا صید می‌کنند ماهی کاتسوئو^{۱۷۸} بی‌همتا است و خوراک آن این روزها خیلی خواستار دارد. اما یک مرد سالخورده کاماکورا به من گفت: «روزگاری که ما جوان بودیم این ماهی را هرگز بر سفره دولتمندان نمی‌نهادند. خدمتکارها هم از خوردن سر این ماهی پرهیز داشتند و بیشتر آن را جدا می‌کردند و دور می‌انداختند» اما در روزگار ما که همه چیز واژگونه گشته این ماهی هم به سفره بزرگان راه یافته است.

جامه خلّقان خود به عزّت تر... و خورده انبان خود به لذّت تر

۱۲۰- از کالا و ساخته‌های چینی که از آن کشور می‌آورند می‌شود بخوبی چشم پوشید و بی‌داشتن آنها گذراند. کتابهای چینیان فراوان در همه جای ژاپن در دسترس ماست و می‌توان از آنها رونویسی کرد.

این نهایت نابخردی است که کشتیها انباشته از کالای بیهوده سفرهای پرهراس دریا را از چین بگذرانند و در اینجا بار اندازند.

در کتابهای قدیم نوشته‌اند که: «او (حکیم فرزانه) چیزهایی را که از سرزمینهای دور می‌آوردند ارزنده نمی‌داشت»^{۱۷۹} و نیز «او ثروتهایی را که فراهم آوردنش دشوار بود ارج نمی‌نهاد»^{۱۸۰}.

۱۷۸- ماهی کاتسوئو امروز به نام بونیتو شناخته می‌شود.

۱۷۹- از حکمت نامه قدیمی چین به نام شوچینگ (کتاب تاریخ).

۱۸۰- از تائوتیه چینگ. در دنبال این قطعه آمده است: «پس آن پیر فرزانه چیزهایی را می‌خواهد که خواستار ندارد، (یعنی) اشیایی را که فراآوردنش سخت است انبار نمی‌کند».

گاوان و خران بار بردار...

۱۲۱- در کار نگهداری و پرورش حیوانات، بستن و دربند کردن اسب و گاو که مایه آزارشان می شود رقت انگیز است، اما از آنجا که کارمان بدون آنها نمی گذرد، از آن گزیر نیست. نگهداشتن سگ هم خوب است، و سگها در پاسداری و نگهبانی خانه از آدمیان بهترند. اما اینک که به هر روی، در هر خانه سگی نگه می دارند، نیاز چندانی به یافتن سگ نگهبان برای خود نداری.

نگهداشتن پرنده ها و حیواناتی جز آنچه یاد شد، بیهوده است. حیوانات گریز پا را زندانی می کنند یا به زنجیر می کشند، و پرندگان بلندپرواز را بال می چینند یا در قفس می نهند، اما پرنده ها به یاد ابرها با اندوه بردن، و ددان و چارپایان گرفتار دربند با پیوسته اندیشیدن به مأوایشان در کوهستانهای سخت، در رنج بی پایان اند. اندیشه چنین حالی هم انسان را ناگوار می آید، پس چگونه انسان با دل و احساس، خوشی خود را دربند کردن این حیوانات تواند جست؟ کسی که از آزار جانداران لذت جوید، همانا همتای چی یه و چو است.^{۱۸۱}

وانگ تزو - یو^{۱۸۲} عاشق پرندگان بود و در گشت و گذارش در بیشه و جنگل به تماشای خوشی و پرواز شادمانه مرغان و دوستی و همراهی آنها لذت می برد. او هرگز پرنده ای را نگرفت و نیاززد. نیز در کتابهای قدیم آمده است که: «پرندگان کمیاب و حیوانات نامأنوس را نباید در سرزمینمان نگه داریم»^{۱۸۳}.

مُشک آن است که خود ببوید

۱۲۲- از کمالاتی که مرد را باید، مهمتر از همه آشنایی با کتابهای کهن و دانستن تعالیم پیران و حکیمان است. پس از آن باید خط و نوشتن او خوب باشد، هرچند که خط نویسی

۱۸۱- این دو امپراتور باستانی چین به ستمگری معروفند. چی یه آخرین امپراتور سلسله هسین و چو آخرین فرمانروای سلسله شانگ بود.

۱۸۲- اوکه وانگ هوئی - تزو هم نامیده می شود، خطاط و هنرمندی برجسته در قرن چهارم در چین بود.

۱۸۳- این سخن از کتاب چو چینگ آورده شده است.

را هنر اصلی خود نسازد، زیرا که خوب نوشتن او را در آموختن و فراگیری یاری خواهد کرد. دیگر آنکه باید در فنّ طب مطالعه کند، دانستنِ طب او را برای تندرست داشتن خویش و نیز کمک به دیگران و هم برای انجام وظایفی که انسان در برابر والدین و بزرگتر از خود دارد، ناگزیر است. سپس آموختن تیراندازی و سوارکاری است که این هنرها جزو کمالات ششگانه اند^{۱۸۴}، و مرد باید به آنها بپردازد. براستی که بر آزاده مرد دانش ادب، فنون اسلحه و تاندازه‌ای پزشکی بایسته است، زیرا که با داشتن این هنرها او را تهی و ندانم کار نتوان خواند.

سپس، از آنجا که خوردن برای انسان طبیعی است، توانایی تهیه خوراکی خوشگوار را باید هنر بزرگی دانست. پس از آن آشنایی با کارهای دستی باید که مرد را بسی به کار آید. در همه چیزهای دیگر، جز این چند که شمرده شد، هنرها و مهارتهای گوناگون و زیاد، مایه دونی یک آزاده مرد باشد^{۱۸۵}. کمالیت در شاعری و موسیقی، که هر دو از هنرهای والايند، همواره بیکسان از سوی فرمانروایان و مردم، ارجمند داشته شده‌اند. اما چنین پیداست که در این روزگار از کاربرد جادویی این هنرها در کشورداری دور مانده‌اند. به همین قیاس، طلا هر چند که بهترین فلز است اما آن را در بسیاری و گوناگونی کاربرد با آهن برابر نتوان دانست.

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن

۱۲۳- آن کس که روزش را به کارهای بیهوده تباه می‌کند، باید یا نادان باشد یا بسی گمراه. کارهای بسیاری است که آدمی خواه ناخواه باید برای میهنش و برای خدایگانش انجام دهد، پس چندان فرصتی برای کارهای دیگر نمی‌ماند.

از نیازهای آدمی که تلاش در برآوردنش ناگزیر باشد، نخست غذاست، دوم پوشاک است و سوم سرپناه و خانه‌ای از برای زیستن. بایسته‌های انسان در این دنیا بیرون از این سه نیست. چون کسی بتواند در آرامش زیست کند، بی آنکه گرسنگی بکشد یا از باد و

۱۸۴- کمالات ششگانه همانا نوشتن، حساب کردن، آداب دانی، کمانداری و تیراندازی، سوارکاری و موسیقی است.

۱۸۵- اشاره‌ای است به قطعه ۶ از فصل نهم مکالمات کنفوسیوسی که گوید: «آیا داشتن کمالات بسیار، آزاده مرد را سودمند باشد؟ نه، که او به این همه نیاز ندارد».

باران رنجه باشد، خوش است اما باشد که آدمی بیمار شود، و سر کردن با ناخوشی دشوار است، پس هرکس باید که با هنر درمان و تیمارداری آشنا باشد. با افزودن دوا و درمان به آن سه چیز دیگر، بایسته‌های زندگی چهار چیز می‌شود. اگر کسی به اینها نیاز داشته باشد اما دسترسی نیابد، بینواست. آن کس که این هر چهار را دارد، داراست. کسی که برای کسب بیش از این چهار چیز بکوشد زیاده کار است. اما آنکه در این چهار چیز قناعت ورزد، آیا شود که هرگز کمبودی احساس کند؟

آنان که به کنج عافیت بنشستند

۱۲۴- ژهو^{۱۸۶} از عالمان طراز اول فرقه جوء دوء (سرزمین پاک) بودایی بود. با این همه او به جای آنکه کمالات خود را بنماید و بدان بیالد، همه عمر را روز و شب در ذکر نمبوتسو^{۱۸۷} به نیایش گذراند. این رسم و راه زندگی و آرامش او را بنهایت شایسته و ستودنی می‌دانم.

تو بر سرِ قدر خویشتن باش و وقار

۱۲۵- برای برگزاری چله (چهل و نهمین روز درگذشت) از دنیا رفته‌ای، کاهنی را به مرثیه‌خوانی دعوت کردیم، و او چنان سوزناک و مؤثر سخن گفت که اشک همه سوگواران درآمد. پس از رفتن کاهن، اهل مجلس به تحسین موعظه او پرداختند و گفتند که این مجلس بیش از معمول به دل نشست. یکی از آن میان افزود: «تعجبی هم ندارد، چون می‌بینید او چقدر به سگ چینی^{۱۸۸} می‌ماند؟» که با این گفته، سنگینی مجلس از میان رفت و حاضران به خنده افتادند. چه کسی هرگز یاد دارد که از مردی روحانی چنین تعریفی کنند؟

دیگر آنکه وقتی از کسی شنیدم که گفت: «وداشتن دیگری به شراب خوردن، از این

۱۸۶- ژهو کاهن، شاعر، و از معاصران کنکو بود.

۱۸۷- برای نمبوتسو زیر نویس قطعه ۳۹ را ببینید.

۱۸۸- این کنایه چندان روشن نیست و شاید «سگ چینی» اشاره به پیکره دو سگ نگهبان است که معمولاً در آستانه نیایشگاههای شینتو دیده می‌شود؛ مانند آنکه امروزه بگویند قیافه کسی به مجسمه روی بخاری یا زیر شیروانی می‌ماند.

جهت که نخست خود پیمانه‌ای بنوشی و سپس به او بنوشانی، به زخمی ساختن او با شمشیر دو دم می‌ماند، اما تیغ دو لب را همانکه از نیام برکشیدی، پیش از آنکه وی را بدرد، گلوی خودت را می‌برد. همینکه تو به مستی از پا درافتادی، او دیگر نخواهد نوشید» نمی‌دانم مگر گوینده این سخن هرگز خواسته بود کسی را با شمشیر دودم بکشد؟ این گفته براستی سبک و خنده‌آور است.

صیاد نه هر بار شغالی ببرد

۱۲۶- وقتی کسی برایم گفت: «چون یکی در بازی سخت باخته باشد و سرانجام بگوید که این بار بر سر هرچه که برایش مانده است بازی می‌کند، نباید که با او به بازی نشست. باید دانست که اینک هنگام آن است که بخت به او رو آورد و روی دنده برنده شدن بیفتد. یک نردباز خوب باید بداند که چه هنگام باید کنار بکشد».

انگور نوآورده تَرش طعم بود

۱۲۷- اگر تغییر در چیزی، سودی در کار ندارد، بهتر آن است که آن را چنانکه هست بگذاریم.

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد...

۱۲۸- ماسافوسا بزرگ رابزن^{۱۸۹} که مودی دانا و پرهیزگار بود، امپراتور پیشین^{۱۹۰} وقتی در اندیشه داشت که او را به فرماندهی نگهبانان خاصه بگمارد، که در این روزها یکی از درگاهیان به امپراتور گزارش داد: «من هم اکنون منظره‌ای ترسناک به چشم دیدم» امپراتور از چگونگی آن پرسید مرد گفت: «از شکاف پرچینی که میان خانه من و امیر ماسافوسا

۱۸۹- ماسافوسا (۱۲۶۱- ۱۳۰۲) از خاندان میناموتو.

۱۹۰- شاید این امپراتور گو-ئودا باشد (که از ۱۲۷۴ تا ۱۲۸۷ فرمان راند) یا شاید امپراتور گو-فوشیمی (که از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ بر تخت بود).

است دیدم که او پاهای سگ زنده‌ای را برید تا به باز خودش بخوراند! امپراتور را حال برآشفته و از ماسافوسا بیزار شد، مهرش به او جای به کینه داد: وی را راند و فرماندهی نگهبانان را به او نداد.

نگهداشتن باز از چنان مردی باور ناکردنی می‌نمود، و از آن گذشته داستان بریدن پای سگ بکلی بی‌پایه بود، ماسافوسای بخت برگشته قربانی این دروغ پلید شد. اما برآشفتن و قهر امپراتور به شنیدن چنین رفتاری از امیر نیز نشانه‌گوهر و دل پرمهر او بود. اصولاً مردمی که از کشتن جانداران لذت می‌برند یا آنها را برای تفریح خود به جنگ و ستیز با هم وامی‌دارند، از ددان و درندگان پست‌ترند. اگر به چشم خرد در احوال مرغان و حیوانهای بیرون از شمار بنگریم، می‌بینیم که همه، حتی نحیف‌ترین حشرها، با چه عشقی به بچه‌هاشان می‌رسند، و در بازگشت به لانه اگر فرزندشان را نیابند نگران می‌شوند، نرها با جفتشان به سر می‌برند، از احساس حسد و خشم و شهوت و حفظ بقا سرشارند، همنوعان را دوست دارند و نیز بیش از آدمیان در بیم جان خویش‌اند، زیرا که در هوش از آدمی کمترند؛ پس چگونه می‌توان از آزدن این جانداران یا دیدن اینکه مردم آنها را بیجان می‌سازند، رقت نیاورد؟ کسی که بر حیوانات مهر نرزد و دل نسوزاند، او را جان آدمیت نیست.

با خلق خدای کن نکویی

۱۲۹- بن هونی^{۱۹۱} گفت که آرزوی او در زندگی این است که هرگز مایه رنج و آزار دیگران نشود^{۱۹۲}. پس ناروا باشد که ستمی بر کسی روا داری و جاندار را بی‌آزاری یا فروترین مردم را به کاری که از آن روگردان است، واداری^{۱۹۳}.

بعضی از مردم با گول زدن یا ترساندن یا به شرم آوردن کودکان معصوم تفریح

۱۹۱- بن هونی یا گانکوی شاگرد ارشد کنفوسیوس بود.

۱۹۲- در قطعه ۲۵ از فصل پنجم مکالمات کنفوسیوس آمده است: «هیچ‌گاه نخواسته‌ام که به فضیلت‌های خود ببالم یا از رنجی که برای دیگران دارم، بنالم».

۱۹۳- در قطعه ۲۵ از فصل نهم مکالمات کنفوسیوس می‌خوانیم: «باشد که تو فرمانده را از جنگ سه لشکر به درآوردی اما کمترین آدمی را از عقیده‌اش جدا نتوانی ساخت». در این دوگریز به مکالمات، نقل کنکو با گفته کنفوسیوس فرق دارد.

می‌کنند. یک آدم بزرگسال شاید که به این چیزها اهمیت ندهد، چه می‌داند که بازی است، اما دل کوچک آن کودک از ترس و شرم و دلهره پُر می‌شود. کسی که خوشی را در آزدن کودکان می‌جوید، از احساسهای آدمی بی‌بهره است.

شادی و خشم و اندوه یا خوشی، آن گونه که مردم می‌شناسند، همه پندار و خیال است، اما چه کسی است که این احساسها را واقعی نینگارد و دل به آنها نسپارد؟ آسیبی که این احساسها به دل و جان آدمی می‌رساند بسی زیان‌بارتر از زخمی است که به تن می‌رسد.

ناخوشیها نیز بیشتر از دل مایه می‌گیرد و «نیست بیماری چو بیماری دل»^{۱۹۲} ناخوشیهایی که جز از دل برآید، اندک‌اند. گاه باشد که دارویی هم که برای عرق کردن و بریدن تب به بیمار می‌دهند اثر نمی‌کند، اما چون انسان شرم آورد یا به ترس افتد، عرق تند بر بدنش می‌نشیند، و این می‌نماید که دل فرمانروای تن است. هنرمندی که نوشته بالای برج لینگ - یون را نقاشی کرد، موی سرش از ترس سفید شد^{۱۹۵}، و نمونه‌های مانند این کم نیست.

نه زنبورم که از دستم بنالند

۱۳۰ - هرگز با دیگران به مجادله بر مخیز. هرچند که باکسان موافق نباشی، باز عقایدشان را محترم شمار. دیگران را در پیش و خود را در پس همه دار، که بهترین منش این است. مردم از بازی و مسابقه به شور و شادی می‌آیند چون برنده شدن را دوست دارند، و پیدا است که می‌خواهند تا چیره‌دستی خود را بر همگنان نشان دهند، و نیز آشکار است که باختن را خوش ندارند. اگر خواسته و دانسته بازی را ببازی تا همبازیت را خوشحال سازی، شیرینی و لطف بازی همه از میان می‌رود؛ از سوی دیگر، بردن و دلشاد شدن به

۱۹۴ - این نیم بیت از مثنوی معنوی در ترجمه آورده شد:

«حال ما پیدا است از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل»

۱۹۵ - اشاره به داستان وی‌تان هنرمند خطاطی در دوره پادشاهی وی (۲۲۰ - ۲۶۵) است. پس از پایان بنای کاخ لینگ - یون که ۲۵۰ متر ارتفاع داشت، دریافتند که کناره بالای برج کاخ نوشته مانده است؛ پس، خطاط را در سبده آویزان بالا فرستادند تا بر آنجا بنویسد، و چون پس از انجام کار به زیر آمد، موهایش را از ترس سفید یافتند.

بهایِ نومید ساختنِ دیگران، روایِ مردمی نیست.

کسانی در بازی با دوستان نزدیک نیز حریفان را دانسته و سنجیده گول می‌زنند و از زیرکی و تردستی خود شادمانند. این کار نیز با منش درست سازگار نیست. بسی دشمنیهای دیرینه که از رنجشی دوستانه در یک دیدار سرگرفته است. این فرجام ناگوار، همه از شهوتِ رقابت بار می‌آید.

اگر بر دیگران برتری خواهی، بهتر از هر کار آن است که راه دانش در پیش بگیری و بکوشی تا بیشتر آموزی، چون جویای معرفت باشی، فواید آن شوی که به هوش خود ببالی یا با دیگران به رقابت درآیی. همانا دانش است که مرد را نیرو دهد تا جاه و پایگاه نخواهد و به مال و ثروت ننگرد.

جوان گوشه‌نشین شیرمرد راه خداست

۱۳۱- مرد بینوا لطف و کرم را در بذل و عطا می‌بیند، مرد سالمند آن را در نیرو و زور بازو می‌داند.^{۱۹۶} خرد راستین آن است که ظرفیت و توان خود را بشناسی، و آنجا که پیش رفتن از تو ساخته نباشد، پای بازداری، اگر دیگران ترا از بیهوده رفتن باز ندارند، خطا آنان راست، اما چون تو خود پیمانهٔ توانت را نسنجی و با لجبازی و تکاپو در کاری ناشدنی بکوشی، بیراهنی هم از تو است.

مرد نادار که به بهرهٔ خود از دنیا بسنده نکند، به دزدی افتد، و زورمندی که توان و بنیه از دست داده اما واقع حال را دریافته است، به ناخوشی گرفتار آید.

این ره که تو می‌روی به ترکستانست

۱۳۲- «جادهٔ جدید توبا» بعد از ساخته شدن کاخ توبا^{۱۹۷} به این نام خوانده نشد، و از مدت‌ها

۱۹۶- شاید که این سخن اشاره‌ای است به عبارتِ زیر از کتاب قدیمی چینی به نام ری‌کی: «گدا نباید که گنجینه و نقدینه هوس کند، و سالمند نباید که زور و بنیهٔ تن آرزو دارد».

۱۹۷- کاخ توبا را امپراتور شیراکاوا به سال ۱۰۸۶ ساخت و امپراتور توبا آن را وسعت داد. این کاخ در توبا در جنوب کیوتو بود.

پیش این نام را داشت. در یادداشت‌های شاهزاده ریهو^{۱۹۸} آمده است که در بامداد نوروز که شاهزاده موتویوشی^{۱۹۹} شادباشهای سال نو را بر امپراتور می‌خواند، صدایش چنان طنین داشت که از تالار مشاوره سلطنتی تا در دستها و در جاده جدید توبا نیز آن را می‌توانستند بشنوند.

خوشست زیر مغیلان به راه بادیه خفت

۱۳۳- در خوابگاه میکارو (امپراتور ژاپن) بالش را در سوی شرقی تخت می‌گذارند. با بودن سر در این سو، تأثیر و الهامات در انسان کارسازتر است^{۲۰۰}. کنفوسیوس نیز سر بر سوی شرق می‌خوابید. اما در ساختن و پرداختن اتاق خواب دیگران، نهادن بالش در ضلع جنوبی رختخواب شاید رایجتر باشد.

امپراتور پیشین، شیراکاوا، هنگام خفتن سر را سوی شمال می‌نهاد^{۲۰۱}، اما سمت شمال بدشگون است، و از کسی شنیدم که گفت: «ایسه (نیایشگاه بزرگ شینتو) نیز بر سوی جنوب نهاده است. مگر پندارید که شایسته یک امپراتور است که چنان بخوابد که پایش سوی نیایشگاه بزرگ باشد؟» اما واقع آن است که امپراتور چون در کاخ خود به نیایش می‌ایستد، رو به جنوب شرقی دارد، نه به جنوب^{۲۰۲}.

پرده هفت رنگ درمگذار تو که در خانه بوریا داری

۱۳۴- آورده‌اند که کاهنی زاهد^{۲۰۳} که ملازم تالار هوگو در آرامگاه امپراتور فکید تاکاکورا^{۲۰۴}

۱۹۸- ریهو نام دیگر شاهزاده شیگه‌آکی پسر امپراتور دایگو است.

۱۹۹- موتویوشی (۸۹۰-۹۴۳) ولیعهد و فرزند امپراتور یوئزی (۸۷۷ تا ۸۸۴) بود، اما کاخ توبا در ۱۰۸۶ ساخته شده است.

۲۰۰- بنا به عقیده قدیم چینها، جهات جنوب و شرق مذکرند، و شمال و غرب، مؤنث.

۲۰۱- شیراکاوا چنین می‌خفت، زیرا که او یک بودایی متعصب بود، و بودا همچنانکه سر به سوی شمال و رو به سوی غرب، که بهشت در آن سو است، آرمیده بود درگذشت.

۲۰۲- نیایشگاه ایسه در سمت جنوب پایتخت آن روز ژاپن، یعنی کیوتو، است.

۲۰۳- کاهنای «صمدی» یا «سامتای-سوه» روحانی فرقه تندای بودایی بودند که با ذکر و اندیشه در لوتوس

بود، روزی آینه‌ای برگرفت و چون رخ خود را خوب در آن دید، با اندوه بسیار دریافت که چهره‌ای زشت و ناخوشایند دارد. او برای این حقیقت نمایی بیرحمانه آینه، مدتها از آن بیزار بود چندانکه به آن دست نمی‌زد، و گفته‌اند از دیدار مردم نیز گریزان شد و در تنهایی سر می‌کرد مگر آنگاه که برای نیایش به تالار می‌آمد. این داستان در من اثر کرد و آن را گیرا و گفتنی‌تر از هر چیز یافتیم.

آنان که بسیار هوشمند می‌نمایند باز به مصداق «هر کسی از ظنّ خود شد یارِ من»^{۲۰۵} هر چیز و هر کس را از دریچه چشم خود می‌بینند و همواره بر دیگران خرده می‌گیرند بی آنکه در خود بنگرند. بیگمان این با خرد سازگار نیاید که کسی دیگران را بشناسد اما از حال خویش غافل باشد. «آنکه خود را شناخت، مرد آن است».

تو که نینگاری که زشت رویی، در نیافته‌ای که فرزانه نه‌ای، ندانی که فضل و کمال نداری، «تو که سود و زیان خود ندانی»^{۲۰۶}، پی نبرده‌ای که ناچیز و بیهنری، به انجام کاری بر نیایی، سالخورده شده‌ای، تنت آماج ناخوشیهاست و شاید هر آنی مرگت فرارسد، و با همه نیایش و دین ورزی طریقت و معرفت را در نیایی، و همه این کاستیها را در خود نبینی، به درک کمبودها که دیگران در تو می‌بینند و نکته‌ها که بر تو می‌گیرند، کمتر رسی. باز باشد که آدمی چهره‌اش را در آینه بنگرد، و سالهای عمر را شمار نگه دارد؛ نه که حقیقت حال خود را نداند، که کاری از او بر نیاید. اینجاست که گفته‌اند اگر کاری نتوانی کرد، دانستن و ندانستن نکته یکی است.

نگویم که آدمی باید چهره خود را دگرگون کند، یا خود را جوان سازد. سخن این است که چون نارسایی خویش را در کار بدانی چرا بیدرنگ دست باز نداری؟ اگر دانسته‌ای که پیری، چرا در پی راحت و آسایش نروی، و اگر دریافته‌ای که صدق و همت و اخلاصی که باید نداری، چرا شیوه زندگی را راست نگردانی؟

سؤترا کتاب مقدس بودایی، رستگاری می‌جستند.

۲۰۴- آرامگاه تاکوکورا نزدیک پرستشگاه بی‌کان در شرق کیوتو است.

۲۰۵- مصرعی است از سر آغاز مثنوی معنوی:

هر کسی از ظنّ خود شد یارِ من از درون من نجست اسرارِ من

۲۰۶- مصرعی از این دو بیت ابیاتی است:

تو که ناخوانده‌ای علمِ سموات تو که نابرده‌ای ره در خرابات

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی، هیبات، هیبات!

آنجا که مردم روی خوش با تو ندارند، آمیختن با آنان شرم آور است. ماندن در خدمت درگاه در عین ناخوشرویی و کم‌خردی، نشستن با فرزندگان و دانایان با کم‌مایگی و بی‌دانشی، همنشینی با خبرگان در عین نارسایی، و همعنان شدن با نوجوانان در هنگامی که برف پیری بر سرت نشسته است؛ و فراتر از اینها، آرزو داشتن چیزی که هرگز نتوانی یافت، تلاش در پی کاری که از تو ساخته نیاید، سوختن و حسرت بردن بر امید محال، بیم داشتن از مردم و ستودن بیجای آنان، این همه تو را نه رسوایی و شرمی است که دیگران مایه‌اش باشند، که از دونی خود تو، و از کشانده شدن به دنبال دل آزمندت است. و ما از سر این تمناها نتوانیم گذشت، چرا که این معنی را هیچ درنیابیم که فرجام کار این زندگی که همانا مرگ باشد، هر لحظه در پیش رؤست.

عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است

۱۳۵- سوکه سوئه ۲۰۷، بزرگ رایزن، روزی به دیدن توموئوجی ۲۰۸، نایب پیشکار، گفت: «خوب می‌دانم که هرچه از من بپرسی، جوابش را دارم». توموئوجی گفت: «گمان نمی‌کنم» و او پاسخ داد: «خوب، هرچه باشد آزمایش کن» پس او گفت: «من هرگز دانشی را درست نخوانده و مطالعه نکرده‌ام، پس از کتابها و دانستنیها نمی‌توانم بپرسم. بنابراین بگذار نکته ناچیزی بپرسم که برایم معما شده است» بزرگ رایزن گفت: «اگر که سؤال از مطالب ساده و پیش پا افتاده باشد، بیشتر مطمئنم که جوابش را می‌دانم» درباریان و ندیمه‌ها گفتند: «این گفت و شنید و شرط‌بندی بسیار جالب است. اگر بر شما دشوار نیاید، چه بهتر که پرسش و پاسخ را در برابر امپراتور برگزار کنید، و هر که بازنده شد همه را به شام مهمان کند». آن دو پذیرفتند و با این قرار به حضور امپراتور رفتند و توموئوجی گفت: «من از کوچکی این چند لفظ را از برداشته‌ام، اما معنیش را هرگز نفهمیده‌ام. این که می‌گویند آتل مثل تو توله یعنی چه؟» ۲۰۹ بزرگ رایزن که در پاسخ درمانده بود، برآشفته گفت:

۲۰۷- سوکه سوئه (۸۹-۱۲۰۷) از خاندان فوجی‌وارا در شاعری و نیز آداب‌دانی دربار، معتبر بود.

۲۰۸- توموئوجی، از خاندان میناموتو، در سالهای (۷۵-۱۲۷۳) نایب پیشکار بود.

۲۰۹- نایب پیشکار این را پرسید: «اوما نو کیتسوریو»، کیتسونی نو توکا، ناکاکوئورو ایزی کورندو» ادیبان چند قرن است که راز و معنی این الفاظ را می‌جویند اما نمی‌یابند، به گفته‌ای این کلمه‌ها معنی خاصی ندارد و آهنگی است که برای دلجویی اسب بیمار زمزمه می‌کنند. بند اول از یک داستان کوتاه آهنگین

«این که یک چیز بی معنی است که تعبیر و تفسیر نمی شود کرد» اما نایب پیشکار گفت: «ما شرط کرده بودیم که شاید من چیزی مزخرف بپرسم، زیرا که به نکته های علم و ادب آشنا نیستم؛ و بزرگ رایزن که بیگدار به آب زده بود، ناچار به باخت کلانش تن داد.

ای هنرها گرفته بر کف دست

۱۳۶- یک بار که حکیم آتسوشیگه هنگام شام در حضور امپراتور فقید^{۲۱۱} بود، گفت: «اینک غذاهای گوناگون بر سفره امپراتور چیده اند، اگر اعلیحضرت بر من منت نهند و مرحمتاً بپرسند که نام هر کدام را چگونه می نویسند یا خاصیت هر یک کدام است، از بر خواهم گفت، و سپس با مراجعه به فرهنگ گیاهی و دارویی^{۲۱۲} درستی گفته ام را بسنجید. یقین دارم که کوچکترین خطایی نخواهم کرد» در این هنگام آریفوسا^{۲۱۳}، وزیر سابق کشور که از مردم زکوجو^{۲۱۴} بود، به درون آمد و سپس گفت: «اینک فرصتی است که خود یکی دو نکته یاد بگیرم»، و آنگاه پرسید: «خوب، اول از همه بگو بینم «نمک» را با چه می نویسند؟» و حکیم پاسخ داد: «با همان علامت حرفِ ثوچی^{۲۱۵} می نویسند، وزیر گفت: «دانش وسیع تو از همین جا پیدا است. این اندازه بس است و دیگر چیزی برای پرسیدن ندارم» حاضران همه خنده سر دادند و حکیم بیچاره رسوا بیرون رفت.

تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری

۱۳۷- آیا همان گاه که گلها همه شکفته یا شبی که قرص ماه تمام در آسمان صاف تابان

عامیانه فارسی که برای بچه ها می خوانند در ترجمه آورده شد.

۲۱۰- امپراتور گو - نودا که به سال ۱۳۲۴ درگذشت.

۲۱۱- فرهنگ دانش هونسو^{۲۱۶} که در اصل علم گیاهان طبی بود اما جانورشناسی و معدنشناسی را هم فرامی گرفت.

۲۱۲- آریفوسا (۱۲۵۱-۱۳۱۹) از خاندان میناموتو، شاعر و منتقد شعر و نواده امپراتور مورا کامی بود.

۲۱۳- علامت خط چینی - ژاپنی برای «شیو» به معنی نمک که امروزه مختصر و به صورت کوتاه شده نوشته می شود در اصل بسیار پیچیده است و در قدیم نوشتن آن به صورت کوتاه شده - زننده شناخته می شد.

است باید به آنها نگاه کرد؟

نگریستن به باران به انتظار دیده ماه^{۲۱۲} یا «پایین کشیدن نورگیرهای خانه و بیگانه ماندن از رفتن بهار»^{۲۱۵} احساسات باریک و لطیف را در جان انسان می‌نشانند. شاخه‌های کوچک که هنوز شکوفه بر آنها ندمیده است و باغ پوشیده از گلبرگهای ریخته را نیز باید چنان ستود. آیا شعرهایی با این مطلع «به تماشای شکوفه‌ها رفتن و دیدن که همه پریز شده‌اند»، یا، «به دیدار شکوفه‌هایم نگذاشته‌اند»؛ مگر هیچ از قطعه «تماشای شکوفه‌ها» کمتر است؟ مردم همه به پراکنده شدن گلبرگها یا پنهان شدن ماه از آسمان، اندوه می‌آرند، و این از طبع دور نیست که انسان آرزو دارد تا دیدار آشنا را باز یابد؛ اما تنها، آنکه کمترین احساسی در دل ندارد، تواند گفت: «شکوفه و گل این شاخه ریخته است و دیگر دیدن را نمی‌ارزد».

آغاز و انجام هر چیز گیرا و دیدنی است. عشق نه همان لحظه‌هایی است که دو یار در کنار یکدیگر روند. قصه دلدادگان چندان که دیدارشان آسان میسر است، زیاد به گفتن نیازد. اما چون به وضعی غم‌انگیز از دیدار هم بازمانند، هنگامی که ناکام مانده‌اند و از هجر می‌نالند، در تحمل شب دراز هجران، آنگاه که پرنده خیالشان از کلبه عشقی که اینک تهی است به فراز ابرهای دور و روزهای پرقصه و غصه گذشته پر می‌کشد، توان گفت که آنها معنی عشق را برآستی دریافته‌اند.

به نظاره نشستن و ماه را نگریستن که چگونه با دمیدن صبح از نوک درختهای کنار در کوهستانهای وحشی، پیکرش تکیده و رنگ پریده می‌نماید، و پولکهای سایه روشن در انبوه شاخ و برگها و دیدن باغ و راغ که در پوشش ابر و مه خوشه خوشه شبنم بار، تار و محو می‌شود، از تماشای قرص ماه صاف و تمام در دوردست آسمان بسی دل‌انگیزتر است. برگهای بلوط که از خیزی باران در مهتاب می‌درخشند، از آدمی دل می‌بزد. آدمی

۲۱۲ - عنوان قطعه‌ای در مجموعه روئی - شو این است: «به باران نگریستن به امید دیدن ماه»

۲۱۵ - این تعبیر از قطعه زیر، در مجموعه کوکین شو آمده است:

تاده کو میده	به کنج خانه در بند مانده‌ام
هارو نو یوکونه مو	بهار مگر کجا رفته است
شیرانو مانی	از پسین بار که به تماشایش بیرون بودم
ماچی شی ساکورا مو	اینک شکوفه‌های شاد گیلان
اوچو روی نی که ری	که دیرگاه چشم به راهشان داشتیم، پرپر شده‌اند

یکباره به یاد شهر و دیار می‌افتد و دلش هوای یاری می‌کند که این لحظه‌ها را در کنارش باشد.

مگر آیا چیزهایی چون ماه و شکوفه‌ها را همان به چشم باید دید؟ یاد آوردن از بهار و اندیشیدن به آن بی آنکه به تماشا بیرون رویم، و در خیال آوردن نور مهتاب در آن حال که درون خانه نشسته‌ایم، چه احساس برانگیز و روحنواز است.

مرد صاحب‌دل هرگز به احساس خوشی اختیار از دست نمی‌دهد و شادی و سرمستی نمی‌نماید، او در شور و وجد هم خوددار است. اما آنها که طبع لطیف ندارند، به تحسین آواز برمی‌دارند. اینان از میان انبوه مردم به راه باغ می‌خزند و خود را به پای درخت و گیاه می‌رسانند، به شکوفه‌ها خیره می‌مانند و نیم‌نگاهی هم به کنار نمی‌اندازند، پیاله‌های پی‌درپی می‌نوشند و شعر می‌خوانند، و سرانجام با شکستن و کندن ناروای شاخه بزرگی از گل، گشت و گذارشان را به پایان می‌برند. اینان چون به چشمه‌ای برسند، برای خنک شدن دست و پا را تا آرنج و زانو در آن فرویزند، و چون بر بستر برف بگذرند، برجهند و جای پا بر آن می‌گذارند. منظره و جمال هرچه باشد، اینان نمی‌توانند زیباییها را همان با نگرستن احساس کنند و بستانند.

این گونه مردم در تماشای جشنواره کامو هم شیوه‌ای خاص دارند. آنها می‌گویند: «این نمایش چه دیروقت است، معنی ندارد که در ایوان بمانیم تا کاروان شادی از راه برسد» پس به اتاق زیر ایوان می‌روند و به باده‌نوشی و خوردن می‌نشینند و به بازی مهره و تخته نرد می‌گذرانند. آنگاه چون یکی که در ایوان مانده است آمدن دسته را فریاد می‌کند، هر کدام آنها با جوش و خروش بسیار می‌کوشد تا خود را زودتر به بالا برساند، پرده‌ها را می‌کنند و هرچه برسد زیر پا می‌گذارند و به هم زور می‌آورند چندانکه نزدیک است به زیر افتند و سرک می‌کشند و چشم می‌دوزند تا چیزی ندیده نگذرد. «آهای، آنجا را ببین، این را نگاه کن!» آنها به دیدن هر چیزی فریاد سر می‌دهند و چون کاروان جشن گذشت باز به زیر سرازیر می‌شوند و می‌گویند: «هان، باشد تا دسته بعدی» برای آنها چیز گیرا همان است که به چشمشان بیاید.

مردم رده بالاتر پایتخت در این هنگام بیشتر در خواب‌اند، و از این نمایشها بسیار کم می‌بینند. همان کهتران و کوچکتران از اینان که پیوسته درکارند و در انجام فرمان ارباب خود به این سو و آن سو روان هستند، و نیز خدمتکاران که در پشت ایوان می‌نشینند، هرگز برای دیدن نمایش به وضع زننده به جلو سرک نمی‌کشند.

نمی‌دانم چگونه است که کاروان گل آذین جشنواره مرا بسی گیرا و دلنواز می‌آید. سپیده دم روز جشن، ارابه‌های آراسته بنر می و آرامی پشت هم می‌ایستند، و نمی‌دانی که هر یک از آن کیست و به راه گمان می‌روی، مگر آنکه از اربابان و ملازمان ارابه‌ها را بشناسی. از تماشای این همه تنوع و ترکیب رنگ و زیبایی که از برابر چشمانم می‌گذرد، بعضی ارابه‌ها از سادگی شکوهمند و بعضی مجلل و آراسته، سیر نمی‌شوم. دمدمه غروب که هوا رو به تاریکی دارد، شگفت می‌مانی که ستونهای ارابه و انبوه مردم همه کجا رفته‌اند؟ پیش از آنکه به خود آیی، از کاروان شادی نشان نمانده است. آواز چرخ ازابه‌ها دیگر به گوش نمی‌آید، پرده‌ها و فرشها را از جایگاهها برمی‌چینند، و چون می‌بینم که دیگر چیزی جز خلوت تنهایی نمانده است، از قصه و غصه زندگیم یاد می‌آید. تماشای یک جاده نیز همین احساس را می‌آورد.

از شمار فراوان کسانی که در میان جمعیت موج از برابر جایگاه دیدم و شناختم، بیکباره در این اندیشه می‌شوم که شمار مردم دنیا چندان زیاد هم نمی‌تواند بود. اگر هم سرنوشتم را چنین رقم زده باشند که پس از همه اینها بمیرم، باز مهلتی دراز در این سرای سپنج ندارم.

اگر سوراخی باریک در یک آب انبار بزرگ پیدا شود، آب از آن خواهد رفت، و هر چند که آب اندک و آهسته بیرون تراود، اگر درز را نگیرند بسی نگذرد که انبار از آب تهی گردد. روزی نیست که در پایتخت کسانی از این همه مردم، نمی‌روند. آیا پنداری که همان یک یا دو تن در روز درمی‌گذرند؟ در بیشه توریه، در فوئا - اوکا و دیگر کوهپایه‌ها هر روز بسیاری از مردگان را به خاک می‌سپارند، و روزی نگذرد که یکی را در گور نگذارند. تابوتها همیشه، تا ساخته شد، خریدار دارد، هر چه هم که برومند و تندرست باشی، مگر که ساعت واقعه نامنتظر، دررسد، ترا بختی بلند بوده است که تا به امروز از مرگ رسته‌ای، آیا خود را لحظه‌ای هم از مرگ ایمن توانی شمرد؟

زندگی و مرگ درست به بازی ماماگوتاده^{۲۱۶} مانند است. چون مهره‌بازان به بازی

۲۱۶ - ماماگوتاده یا بازی «بیرون راندن ناپسرها» یک سرگرمی ریاضی و نوعی بازی تک حذفی است. سی بازیکن یا مهره به ترتیب دو سیاه، یک سفید، سه سیاه، ۵ سفید، ۲ سیاه، دو سفید، چهار سیاه، یک سفید، یک سیاه، سه سفید، یک سیاه، دو سفید، دو سیاه و یک سفید دور هم می‌نشینند. ترتیب پانزده مهره سیاه و پانزده سفید طوری است که با شمردن از مهره سیاه اول و کنار گذاردن مهره دهم در یک جهت و ادامه آن، پس از چهارده بار شمردن، یک مهره سفید می‌ماند. سپس اگر شمارش را از جهت

نشستند، نمی‌دانیم که چه کسی در آن دور می‌بازد، تا با شمردن مهره‌ها فال به نام یکی می‌افتد و از دایره بیرون می‌شود، و هر چند چنین می‌نماید که دیگران جسته‌اند، در دورهای پسین همه را نوبت فرا می‌رسد، و آدمیان نیز در شمارش دهر در پای اجل یکان یکان پست می‌شوند^{۲۱۷}، و چه کسی را امید گریختن باشد؟

چون رزمنده‌ای به میدان رود و خوب داند که مرگ پیش روست، از خانواده و هم از خودش درگذرد؛ کسی که دنیا را رها کرده و در کلبه‌ای نپی در کنار باغ و جویبار پناه و آرام گرفته است، شاید گمان دارد که از مرگ در جنگ و کشته شدن در پیکار دور است، اما این خیالی باطل باشد. آیا او پندارد که در کنج آرام و خاموش کوهستان، خصمی که دگرگونی و مرگ نام دارد بر او نخواهد تاخت؟ و چون مرگت رویاروی آید، هرکجا باشد، چنان است که در میدان نبرد به پیکار درافتاده باشی.

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

۱۳۸- یک‌بار پس از پایان جشنواره کامو کسی دستور داد تا همه برگ و گل‌های آذین‌بندی را از اتاق و ایوان خانه‌اش کنند و گفت که اینها دیگر به هیچ کار نمی‌آید. این را نشانه کم ذوقی یافتم، اما از آنجاکه او مردی پرمایه بود، پنداشتم که این رفتارش دلیلی داشته است. باز، سوئو^{۲۱۸} شاعره می‌گوید:

تبه شد گل‌هایی	کاگو ره دومی
که بر پرده‌ها آذین بستیم	کای‌ناکی مونو وا

عکس انجام دهند، همه مهره‌های سیاه بیرون می‌شود و همان مهره سفید باز می‌ماند. این بازی در جاهای دیگر هم شناخته است، اما در ژاپن نام «بیرون راندن ناپسرها» از داستان مردی آمده است که پانزده فرزند از یک زن و پانزده فرزند از زن دیگر داشت، و میراث دار او با این بازی معین شد و یکی از پسرها در پایان بازی همه ارث را برد.

۲۱۷- مضمونی ازین شعرخیام در ترجمه آورده شد:

بازان موافق همه از دست شدند	در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر	دوری دو سه بیشتر زما مست شدند.

۲۱۸- بیشتر پژوهندگان این شاعره را دختر سوگو و ناکا، از خاندان تایرا و حاکم سوئو، می‌دانند. بسیاری از سروده‌های سوئو بانو در جنگهای درباری آمده است.

مورو تو مونی	عشق راستینم و من!
میسو نو آتوی نو	اینک گلها پژمرده‌اند
کاره - باناری - که‌ری	و عهد و قرار دلدارم نیز ^{۲۱۹}

این شعر که در مجموعه سروده‌های این شاعر آمده در وصف برگهای پژمرده شاخه‌های آذین شده بر پنجره‌های تالار است. شعری دیگر از «هدیه چند گل شیپوری پژمرده» می‌گوید؛ و در مجموعه ماکورانو سوء شی آنجا که از «چیزهایی که یاد و اندوه گذشته را در دل زنده کرد - شیپورهای پژمرده» می‌گوید، توصیف و کلامش در اوج آسمان سخن است. و کامونو جوه مه نیز در کتابش شیکی نومونوگاتاری یا «افسانه‌های چهار فصل»^{۲۲۰} آورده است: «گل‌های شیپوری همچنان بر پرده کاخ آویخته، گرچه جشن پایان یافته است.» حال که همان نظاره پژمردن طبیعی گلها غم‌انگیز است، چگونه می‌توان آنها را با سنگدلی کند و دور انداخت؟

گویند که در نهمین روز ماه نهم باید حلقه‌های سوسن^{۲۲۱} را که کنار پرده‌های تالار بزرگان آویخته‌اند، با گل‌های داوودی عوض کرد؛ پس پیداست که سوسنها تا موسم گل‌های داوودی آویخته می‌ماند. پس از مرگ ملکه کاخ زردآلو^{۲۲۲} چون حلقه‌های سوسن را بر پرده‌های قیمتی می‌آویختند، دایه فرزندش بن نو مه نوتو^{۲۲۳} به دیدن سوسنها و زنبق‌های

۲۱۹ - این شعر، دارای صنعت جناس است، مانند واژه‌های میسو (برده‌ها) و میزو (ندیدن)؛ آتوی (گل ختمی) و آتو (روز دیدار)؛ کاره (جدایی) و کاره با (برگهای ریخته).

۲۲۰ - این اثر دیگر ساخته کامونو جوه مه شناخته نمی‌شود.

۲۲۱ - در پنجمین روز ماه پنجم حلقه‌های رنگارنگ گل سوسن را در خانه می‌آویزند تا خانواده از ناخوشی دور بماند. واژه ژاپنی گوشوداما در اصل به معنی «فرصهای دارو» است.

۲۲۲ - ملکه بیوا، به نام کن شی (۹۹۴-۱۰۲۷) از خاندان فوجی وارا، دختر میچی ناگو و بانوی امپراتور سانجوه که از ۱۰۱۲ تا ۱۰۱۵ فرمان راند، سخت بیمار بود، و به امید شفا خواست به جایی دیگر کوچ کند که در راه درگذشت.

۲۲۳ - دختر ماساتاکا از خاندان فوجی وارا و دایه کن شی. سی قطعه از شعرهای بن نو مه نوتو را می‌توان در جنگ‌های درباری یافت. قطعه آمده در اینجا در مجموعه مین زایشو (فراهم آمده سال ۱۱۸۸) آمده و این است:

آیا مه گوسا	حلقه‌های زنبق
نامیدانو تامانی	اینک به قطره‌های اشک بدل شوند،

پژمرده در زیر تختخوابی کهنه، چنین سرود:

اوری نا رائو نه و ناگاه شیونمان برخاست،

نائو زوکاکه - چو ژو و سوسن نیز می میرد.

و ندیمه بانو گوء جی جو^{۲۲۴} به این قطعه پاسخ داد:

آیا مه نو گوساوا گرچه حلقه های زنبق آویخته اند

آری ناگادا هرگز باور نداشتم که خوابگاه او را چنین خاموش ببینم

چون به درخت گل رَسَم ...

۱۳۹- کاج و گیلان درختهایی است که دوست دارم در حیاط خانه ام باشد، از کاجها، پنج سوزنی آن بهتر است، و درخت گیلان هم تک شکوفه اش بهتر از دو شکوفه است. گیلان دو شکوفه را قدیم، در پایتخت، نارا، می شد یافت، اما این روزها در بیشتر جاها دیده می شود؛ گیلانهای، یوشینو و ساکون^{۲۲۵} هر دو تک شکوفه است. گیلان دو شکوفه نمایی غیر عادی دارد و درختی است وحشی و خودرو که کاشتنش لطفی ندارد. گیلان دیر شکوفه هم گیرایی ندارد و هنگامی هم که شته به آن می افتد دیدنش ناخوشایند است.

نوکى - کانه ته	آویخته بر پرده
اوری نا رائو نه و	ناگاه شیونمان برخاست
نائو زوکاکه - چو ژو	و سوسن نیز می میرد.

۲۲۴- گوء جی جو دختر اوئه ماسا هیرا (۹۵۲-۱۰۱۲) و بانو آکازومه - امون بود؛ قطعه یاد شده در اینجا در مجموعه سن زای شو آمده و این است:

تامانوکى شى	راستی را که حلقه های زنبق
آیا مه نو گوساوا.	گویی که به نخ کشیده و آویخته اند،
آری ناگادا	این اندوه را هرگز باور نداشتم که
بود نو و آره ن	باتلاق وحشی بستر گلها را بگیرد
مونو تو یاما میشی	خوابگاه امپراتور هم خالی است

در این هر دو قطعه صنایع شعری به کار رفته است که فقط در زبان ژاپنی جلوه دارد.

۲۲۵- درخت ساکون نو ساکو را در سوی غربی پله هایی که به ایوان جنوبی کاخ پذیرایی (شی شینون) می رسید، کاشته می شد. در جانب شرقی این پله ها یک درخت پرتقال (تاجی بانا) می کاشتند.

از درختهای آلو، شکوفه سفید و شکوفه صورتی را بیشتر می‌پسندم. تک شکوفه آلو که زود باز می‌شود و رایحه مطبوع گیلاس قرمز دو شکوفه، هر دو دلپذیرند. اما آلوی دیررس که در موسم گیلاس شکوفه می‌زند، در پیش شکوفه‌های گیلاس چندان جلوه‌ای ندارد و در واقع در این شکوفه‌ها گم می‌شود؛ همچنین شکوفه‌های آلوی دیررس بر شاخه‌ها می‌پژمردنمایی دل‌آزار دارد. رایزن میانپایه و کاهن کیوه‌گوکو^{۲۲۶} نزدیک ایوان خانه درختهای تک شکوفه آلو کاشت، و می‌گفت که این آلوها که زودتر از درختهای دیگر گل می‌دهد و زمین را گل افشان می‌کند بسی دل‌انگیز است. دو آلوی تک شکوفه از درختهایی که او کاشت هنوز درکناره جنوبی خانه‌اش در کیوه‌گوکو مانده است. درخت بید نیز بسیار بدیع منظر است، و برگهای تازه رسته افرا هم در آغاز ماه چهارم سال دوست‌داشتنی‌تر از همه شکوفه‌های بهار یا برگهای آتشی پاییز می‌نماید. پرتقال و درخت غار نیز هرچه تنومند و کهنسالتر باشند دیدنی‌تر و دلپذیرترند.

از بوته‌های کاشتنی بهتر از همه رُز نوع کِزِیا، گلیسین، زنبق و سوسن و گل میخک است. نیلوفر آبی در برکه‌ها بهترین گل است. از بوته‌های پاییزی نی، شبدر، گل استکان، شبدر انبوه، اومینائه‌شی، فوجی باکاما، گل مینا، بارنه درشت، کاروکایا، ژنتیان، داوودی و کوکب را بیشتر می‌پسندم. پیچک، تاک ژاپنی و نیلوفر پیچ و هر گل همانند اینها که کوتاه بوته باشد و انبوه بنماید نیز خوب است.

کاشتیهایی جز این، بوته‌های کمیاب که نامهای دشوار چینی دارد و گلهای نامأنوس، چندان لطفی ندارد. بر روی هم می‌بینیم که تهیه و پرورش گیاهان نادر و عجیب و غریب، مردم تربیت نیافته را خوش می‌آید؛ اما به این‌گونه چیزها نپرداختن بهتر است.

و بدبخت آنکه مرد و هشت

۱۴۰- هیچ خردمندی هرگز ثروت بسیار از خود برجای نهد. اندوخته کردن ثروت بیفایده، خطاست. مال و منال که همانا حجاب دل است، بسی نباید، و مکتب بیکران دریغ‌گران در پی دارد. باشند کسانی که بعد از مرد دولتمند بگویند: «این چیز و آن چیز از آن من است!» و هیاهو کردن بر سر مرده ریگ شرم‌آور باشد.

پس اگر اندیشه کرده‌ای که ثروت خود را به که بگذاری، باید که تا زنده‌ای آن را به او سپاری. بهتر آنکه بیش از آنچه برای گذران هر روزها نیاز است، نگه نداری.

درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته

۱۴۱- روحانی گی یورن، کاهن پرستشگاه هیدن که نخست می - تُورا نام داشت، جنگاوری حریف ناشدنی بود. وقتی مردی از ولایت کاهن نزد او آمد و در میان صحبت گفت: «همیشه می‌توان به گفته مردم ولایات شرقی اعتماد کرد، مردم پایتخت در قول دادن دلیرند، اما به سخنشان اعتبار نمی‌شود داد».

مرد روحانی گفت: «می‌دانم چرا این طور فکر می‌کنی، اما من که دیری است در پایتخت زندگی کرده و این مردم را بهتر شناختم، خیال نمی‌کنم که به طبع بدتر از مردم ولایت باشند. آنها چنان بزرگ منش و نیکدلند که هر درخواستی را، از هرکس که باشد، دشوار می‌توانند رد کنند. از آنجا که پروا دارند که اندیشه‌شان را بی‌پرده بگویند، هر خواهشی را ناچار می‌پذیرند. آنها نمی‌خواهند که دانسته دروغ بگویند و دیگران را بفریبند اما بیشترشان نادار و نیازمندند، و نمی‌توانند چنانکه می‌خواهند، دیگران را یاری کنند. اما مردم ولایات شرقی، با اینکه آنجا موطن من است، این همه نیکدلی و شفقت به دیگران ندارند. اینان در رفتار، خشن و ناهنجارند و زود و آسان در برابر خواهش کسان «نه» می‌گویند. و، از آنجا که مردمی نیکبختند، عذر و سخنشان را دیگران بی‌چون و چرا می‌پذیرند».

آن روحانی این‌گونه ابراز نظر نمود، هرچند که با لهجه دهاتی و صدای ناهنجارش سخت می‌شد باور داشت که چندان از دقایق طریقت دریافته باشد، اما همین کلام او مرا گرفت و حس کردم که گزینش او از میان بسیار کاهنان برای ریاست این معبد باید برای این لطافت طبع او بوده باشد، و دیدم که همین فضیلت، شایستگی او را بس است.

توکز محنت دیگران بی‌غمی...

۱۴۲- هر آن‌کس که تو او را مگر کردن پنداری، باشد که در جایی سخنی نغز بگوید. یک

ایلغار ی زشتروی وقتی از همتایش پرسید: «تو فرزند داری؟» و آن دیگر پاسخ داد «نه». گفت: «به گمانم تو احساس عمیق را ندانی که چیست. شاید که قطره‌ای از لطف آدمیت در سراپایت نباشد. وه که چه ترس آور است. داشتن بچه است که زیبایی زندگی را به مردم می‌فهماند». او درست می‌گفت. آیا جز با احساس و مهر طبیعی میان پدر و مادر و فرزند، رقت و لطافتی در قلب چنین آدمی وجود می‌داشت؟ همان فرزندی که عاطفه و قدرشناسی برای پدر و مادر ندارد، چون خود فرزنددار شود معنای مهر و احساس پدری یا مادری را درمی‌یابد.

آنان که از دنیا بریده و از همه دلبستگیها آزادند، روا نباشد که به آنان که زیر بار گرفتاریهای زندگی و به انگیزه آز و به تمتای خواسته‌ها از دیگران منت می‌برند، به خواری بنگرند؛ اگر آنها خود را جای آن کس بگذارند که ناچیزش شمرده‌اند، و در دل مرد دنیا بنگرند، دریابند که او به خاطر پدر و مادر، همسر و فرزند، و به انگیزه عشق به آنها، پروای ننگ و نام ندارد و از دزدی هم رویگردان نباشد.

پس به گمان من، به جای مجازات دزدان و همان کیفر دادن بدکاران، بهتر آن است که نظام مملکت و حکومت را چنان سازیم که هرگز کسی گرسنه و برهنه نماند. کسی که کار و درآمد برقرار ندارد، وجدان استوار نیز ندارد، و در حال اضطراب به دزدی پردازد. تا هنگامی که نظام حکومت و گردش کار مملکت درست نباشد و مردم گرسنگی و سرما بکشند، نابکاری و بزهکاری برجا خواهد بود. مردم را به رنج و اضطراب انداختن، به قانون شکنی واداشتن، و سپس آنها را کیفر دادن نارواست.

اینک، چگونه مردم را یاری توان داد؟ اگر بزرگان و دولتمندان از تجمل و زیاده خرجی پرهیزند، به حال مردم برسند و به ترویج کشاورزی همت بندند، بی‌گمان محرومان از ثمرات این خیر و تلاش بهره‌مند خواهند شد. آنگاه بزهکار بحقیقت کسی خواهد بود که با داشتن بهره‌ای عادلانه از خوراک و پوشاک، باز راه نادرستی در پیش گیرد.

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۱۴۳- چون می‌شنوم که مردم درباره کسی که درگذشته است گویند که چه خوب مُرد، به این اندیشه می‌شوم که خوشا اگر مرادشان این باشد که مرگش آرام و دور از درد و ناراحتی

در رسید؛ اما نابخردان به ساعت واقعه و لحظه پایان عمر پیرایه‌های عجیب و غریب می‌بندند، و به پسند خود واپسین سخن یا آخرین کار کسی را پیش از مرگ، وصف می‌کنند و می‌ستایند، و حال آنکه این همه از رفتار عادی آن‌کس دور می‌نماید. ساعت این واقعه عظیم را با به ابدیت پیوستن بودا نیز نتوان سنجید^{۲۲۷}، و نیز پیران دانش و حکمت نیز در آن داوری نتوانند کرد. و اگر آدمی در ساعت مرگ کاری بیراه نکند، دیگر اهمیت ندارد که مردم مرگش را چگونه ببینند و بدانند.

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم، چشمه آب

۱۴۴- روحانی توگانو^{۲۲۸} در راه سفر، مردی را دید که اسبی را کنار رودخانه می‌شست. آن مرد به اسب هی زد که «آشی، آشی»، مرد روحانی، به شنیدن آن از رفتن ایستاد و گفت: «آه، چه سخن دلنشینی! یقین که فضیلت و کرداری نیک در زندگی این مرد او را به معرفت رسانده، و اینک سرگرم دعا و ذکر «آجی آجی» است!»^{۲۲۹} «اسب باید مال چه کسی باشد؟ این‌گونه دیندار بودن برایم گیراست». آن مرد در پاسخ کاهن گفت: «این اسب امیر فوشو^{۲۳۰} است.» و کاهن گفت: چه عالی است! این مصداق کامل «آجی هون فوشو» است^{۲۳۱}، چه

۲۲۷- این سخن به گونه‌هایی چند تعبیر شده است: نه عارفانی که به دنیای روحانی بودا باز می‌گردند نحوه مرگ خود را پیشگویی توانند کرد و نه مردان دانش؛ پاکان و عارفان و هم حکما و عالمان نیز آنچه را که در ساعت مرگ بر کسی می‌گذرد، ندانند؛ پیشینی نحوه مرگ کسان، و همان عارفان و عالمان نیز، از اغیار ساخته نباشد.

۲۲۸- میوه شوه نین (۱۱۷۲-۱۲۳۲) که «کوزنجی»، معبدی در غرب کیوتو، را بنا نهاد.

۲۲۹- آشی بمعنی پاست. آن مرد به اسب می‌گفت که پایش را بالا بیاورد.

۲۳۰- مرد روحانی پنداشت که آن مرد ذکر «آجی» می‌گوید که اولین حرف الفبای سانسکریت است و در دعای شین‌گون خوانده می‌شود.

۲۳۱- نیایش موردنظر کاهن این است: «هاجیمه میوه هوه نی شی تاگانه با چوئی نی هیو نه ایتارو، آجی هون فوشو نی آرا زاو ناشی» (گام نهادن در طریقت ما را به رستگاری می‌رساند و حکم آسمان این است). به تعبیر دیگر، ذکر آجی هون فوشو به معنی این است که آفرینش را آغازی نیست، یعنی این جهان قدیم است. ترکیب «آجی» و نام فوشو در سخن مرد مهتر، کاهن را به یاد این عبارت انداخت و به وجد آورد.

سعادتِ داری که اینچنین به طریقتِ بودا راه برده‌ای! و با این گفته اشک شوق را از چشمهایش پاک کرد.

وین دو چشمش بود و در چاره افتاد

۱۴۵- هاتانو شیگه می ندیم دربار وقتی دربارهٔ شین گان، امیر شیْمو تسوکه، از پاسداران امپراتور پیشین، گفت: «از چهره‌اش پیداست که روزی از اسب به زیر خواهد افتاد. باید از او خواست که احتیاط کند» کسی سخن او را جدی نگرفت، تا سرانجام یک روز شین گان از اسبش فرو افتاد و کشته شد.

از آن روز مردم را باور آمد که باید رأی کسانی را که در فنّ خود کاردان‌اند چون آیه آسمان معتبر شمرد. از شیگه می پرسیدند که از کجا توانست این رویداد را پیشگویی کند، و او پاسخ داد: «شین گان ناجور بر اسب می نشست، و با اینهمه، سوار شدن بر اسب سرکش را دوست داشت، و من آینده‌نگری خود را بر این زمینه نهادم. آیا هرگز پیشبینی بیراه کرده‌ام؟»

چون قضای نبشته آمد پیش

۱۴۶- میوه - تون ۲۳۲، کاهن بزرگ اِنریاکو جی، از یک قیافه‌شناس پرسید: «آیا در من می‌بینی که از زخم تیر و شمشیر بمیرم؟» قیافه‌شناس پاسخ داد: «راستی که چنین نشانه‌ای در سیمایت پیداست». میوه - تون باز پرسید: «چه نشانه‌ای در چهره‌ام می‌بینی؟» قیافه‌شناس گفت: «مردی در جایگاه و پایه کاهن بزرگ نباید در بیم مرگ از زخم شمشیر باشد، اما همینکه چنین اندیشه‌ای در سرآورده و از من پرسیده‌ای خود نشانهٔ خطر است». و چنین هم پیش آمد و روزی کاهن بزرگ نشانهٔ پیکانی شد و درگذشت.

سرکوفته مارم، نتوانم که نییچم

۱۴۷- مردم بتازگی چنین می‌گویند که آن‌کس که جاهای بسیاری از تنش را داغ زده باشند ۲۳۳
برای شرکت در نیایشهای شینتو مطهر نیست. اما در متون قدیم و در شرح آداب نیایش
شینتو چنین چیزی نیامده است.

پیرمردی ز درد می‌نالید پیرزن صندلش همی مالید

۱۴۸- هنگام درمان داغ زدن با گیاه طبی برای مرد بالاتر از چهل سال، اگر گیاه را بر
کاسه‌های زانویش نوسوزانند، باشد که خون به سرش بدود و به سرگیجه بیفتد. گیاه را
حتماً باید در این جای بدن سوزانند.

آنجا که درِ شاهوار است، نهنگ مردم خوار است

۱۴۹- هرگز نباید شاخ تازه آهوار به بینی برد و بوکشید. می‌گویند که جانور ریزی از آن
وارد نخاع می‌شود و مغز را می‌خورد.

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن

۱۵۰- کسی که در تلاش آموختن فن و هنری است، شایسته آن است که با خود بگوید: «تا
هنگامی که در کار نو آشنا باشم، به هنرنمایی شتاب نیاورم و از چیره‌دستی خود به مردم
نگویم. بی‌خودنمایی تمرین را دنبال کنم و چون در پیشه خود ورزیده شدم، پس هنرم را
به دیگران نشان دهم. آنگاه استادیم چه بسیار برای مردم گیرا خواهد بود.»
اما چنین کسی هیچ گاه فن و هنری را خوب یاد نگیرد. آن‌کس که هم در هنگام
ناپختگی به شاگردی با آزمودگان بیامیزد و از سخن درشت و کنایه شنیدن آنها پروا و بیم

ندارد، در تمرین و تکرار از جان و دل بکوشد، و از ایراد و انتقاد آشفته نگردد، نه خود را تباه کند و نه کار را مهمل گذارد. او هرچند که استعداد طبعی در کار نداشته باشد، باز با گذشت سالیان، همگان را که به استعداد خود بالنده‌اند پشت سر خواهد نهاد و سرانجام به بالاترین پایهٔ مهارت خواهد رسید و در فن خود صاحب‌نظر، و نزد مردم معتبر خواهد شد و مقبولیتی بپیماند خواهد یافت.

هنرمندان و استادکارانی که اینک در فن خود چیره‌دست‌ترین مردم شناخته می‌شوند، در آغاز کارآمد نبودند و راستی آنکه خطاهای تکان‌دهنده کردند. اما آنها با اخلاص در کار و دنبال کردن اصول فن و پای‌بند بودن به آنها و سرسری نگرفتن کار، استاد زمان و زبدهٔ دوران شده‌اند. این اصل بی‌قین، در هر فن و کمالی صادق است.

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

۱۵۱- فرزانه‌ای گفت که اگر در پنجاه سالگی هنوز در هیچ هنری استاد نشده باشی، دیگر باید که یکسره از سر آن بگذری، چرا که تلاش درین راه از آن پس به جایی نخواهد رسید. مردم بر کار و حال یک پیرمرد نمی‌خندند، اما او را خود در آمیختن با دیگران و رقابت با کسان برازنده و زیبنده نیست.

بنابر قاعده، سالخورده را بهتر آن باشد که آردش را بیخته و الکش را آویخته داند و به گوشهٔ راحت بنشیند و زندگی را در فراغت به سر آرد. آن‌کس که عمر را سراسر درگیر امور دنیا گذراند، نابخرد است. اگر هوس یادگرفتن چیزی را داری، آن را بیاموز، اما چون اصول آن کار را فراگرفتی و کنج‌کاوی خود را فرونشاندی، پس دست بدار که بیش از آنت به کار نیاید. اما چه بهتر که هم از آغاز در پی این هواها نشوی.

می‌توان از زبان مردم رست

۱۵۲- جوءن^{۲۳۲} پیر، کاهن پرستشگاه سایدای، با پشت خمیده و ابروان سفیدش سیمایی

۲۳۴ - جوءن (۱۲۵۲-۱۳۳۱) کاهنی از فرقهٔ ریشو بودایی بود. مرکز سایدای در نارا مرکز مریدان این فرقه بود.

براستی گیرا و فضیلت‌نما داشت. او چون روزی به کاخ آمد، سایون^{۲۳۵}، وزیر میانی درگاه، به دیدن کاهن پیر، وی را چنین ستود: «چه قامت و سیمای شکوهمندی!» شوکه تومو^{۲۳۶} به شنیدن این سخن گفت: «این از پیری اوست، نه به مایه دیگر.»

چند روزی پس از آن شوکه تومو در حالی که نوکرش در پی او سگی پیر و مفلوک و ژولیده را می‌کشید که تنش جای جای گر بود، پدیدار شد و با دادن سگ به او گفت: «این هم چه منظر شکوهمندی دارد!»

به غسل در بماند پای مگس

۱۵۳- هنگامی که تامه‌کانه^{۲۳۷}، بزرگ رایزن، دستگیر شده بود و در میان دسته‌ای نگهبان به روگوهارا^{۲۳۸} برده می‌شد، همان شوکه تومو که در بالا نامش آمد به دیدن او درگذر یکم شهر، گفت: «وه که چه آرزو دارم جای او باشم! این چه یاد و خاطره پایانی باشکوهی از این زندگی است^{۲۳۹}».

چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

۱۵۴- یکبار که شوکه تومو از باران به زیر دروازه پرستشگاه توه^{۲۴۰} پناه برده بود، گروهی مردم ناقص عضو را در آنجا جمع دید که بعضی دست یا پا نداشتند و بعضی دیگر گوز و

۲۳۵- سایونجی سانه هیرا (۱۲۹۰-۱۳۲۶)، فرزند کین شوکه، که در قطعه ۱۱۴ نامش آمده است.

۲۳۶- هینو شوکه تومو (۱۲۹۰-۱۳۳۲) با درگیری در توطئه‌ای ضد امیران هوجوه به سادو تبعید و سرانجام در آنجا اعدام شد.

۲۳۷- کیوگوگو تائه‌کانه (۱۲۵۴-۱۳۳۲) دوبار، در سالهای ۱۲۸۹ و ۱۳۱۶ به جزیره سودو تبعید شد. تائه‌کانه نواده تایکا از خاندان فوجی وارا و خود شاعری بنام بود. جنگ گیوگوگیره^{۲۴۰} را او فراهم کرد.

۲۳۸- تائه‌کانه را امیران هوجوه دستگیر و تبعید کردند. اینان در کیوتو در جایی به نام روگوهارا سرا و دیوانی داشتند و از آنجا بر اداره و حکومت شهر نظارت می‌کردند.

۲۳۹- ساکه تومو چنین پایان زندگی را باشکوه می‌دانست و پیشبینی نمی‌کرد که خود نیز چنان خواهد مرد.

۲۴۰- پرستشگاه بزرگ فرقه شینگون بودایی در جنوب کیوتو.

خمیده بودند. او به دیدن منظر غریب و غیرعادی آنها با خود اندیشید که: «هرکدام ازین نقصها چیزی شگفت و کم مانند است، و یقین که به بودنش بیرزد»، اما چندی که در آن مردم نگریست، دلخوشیش زود از میان رفت، و چون آنان را زشت و زیون یافت، اندیشه کرد: «راستی که بهترین چیز وضع و نمای عادی و طبیعی است» پس تا به خانه بازآمد، شور و شوقی را که برای درختهای کوتاه پرورش داده شده و یافتن و بارآوردن گونه‌های عجیب و غیرعادی این درختها داشت، همانند علاقه زودگذرش به آن مردم ناقص عضو یافت. او که با این تجربه دیگر از آن درختهای کوچک شده لذتی نمی‌برد، همه آنها را کند و دور انداخت.

بیند اجل پای اسب دوان

۱۵۵- کسی که بخواهد با جریان آب شنا کند، باید که نخست مدار موج و روند رود، را بشناسد. بیان نابهنگام و سخن نلبجا گوش شنوندگان را بیازارد و دل آنها را بشکند و سرانجام نیز مقصود از آن به دست نیاید. آدمی باید بکوشد تا هنگام سخن را نگاه دارد. اما بیمار گشتن، فرزنددار شدن یا مردن هنگام نمی‌شناسد. این چیزها را هرگز نتوان به وقت مناسب دیگر گذاشت. رویدادهای مهم زندگی، یعنی تولد، بارآمدن، بیماری و مرگ، به سیلاب رودی پرخروش مانند است که می‌توفد و در راه خود پیش می‌رود و هرگز لحظه‌ای نیز درنگ نمی‌آرد. اینجاست که در کارهای اساسی و سرنوشت‌ساز زندگی، چه دینی چه دنیایی، که می‌خواهی به انجام رسانی شاید که به احساسات دیگران نیندیشی و باشد که هنگام را از دست ندهی و درگزینش این یا آن درنگ نیاری. چنین نیست که تا بهار نرود تابستان نیاید، یا که پاییز همان هنگامی در رسد که تابستان گذشته باشد. بهار ما را آماده گرمای تابستان سازد که آن نیز خود احساس پاییز را در ما می‌دمد پیش از آنی که باد پاییزی بوزد، و سوز پاییز نیز سرمای زمستان را همراه آورد. در ماه دهم سال، هوا چندگاهی چون بهار می‌نماید، چمن سبز رنگ می‌شود و درختهای آلو جوانه می‌زند در برگریزان زمستان نباید پنداشت که درختان خفته‌اند و فقط پس از سرما و موسم برگریزان جوانه می‌زنند: برگهای پیر از شاخه می‌افتند زیرا که در برابر جوانه‌هایی که از زیر بر می‌دمد تاب ماندن نیارند. جوهر و مایه این دگرگونی در دل و جان گیاه است. درخت باز شکفتن خود را خوشامد می‌گوید و تند جامه نو دربر می‌کند.

توالی مراحل حیات آدمی، و گردش زندگی به پیری و بیماری و مرگ، از این نیز پرشتابتر است. باز، آنکه ترتیب چهار فصل معلوم است اما مرگ را موسم و هنگام اختیار نباشد، مرگ همیشه از پیش رونیاورد و باشد که کمین سازد و از پشت بتازد. هرکس حقیقت مرگ را می داند، اما مرگ مردم را بناگاه فرا آید، هنگامی که پندارند هنوز عمر باقی و اجل دور است.

مرگ بی امان چون پهنه دریاست که از بستر شنهای خشک ساحل بسی دور نماید، اما موجی پیچان و دمان به چشم برهم زدنی دریا را با دریاکنار یکی سازد.

بزرگی بایدت بخشنده کن

۱۵۶- معمول چنان است که هر وزیر تازه، مهمانی انتصابش را در تالاری که برای این مناسبت (از دربار) امانت گرفته شده است، برگزار نماید. مهمانی انتصاب وزیر دست چپ، از مردم اوجی^{۲۲۱}، در کاخ شرقی سانجوه برگزار شد. در آن هنگام امپراتور در این کاخ میزیست، اما چون وزیر آنجا را خواست، او بلند نظری نشان داد و به کاخی دیگر رفت. رسم است که برای این مهمانی کاخ ملکه بیوه به امانت گرفته شود.

تو خوی نیک خویش از دست مگذار

۱۵۷- چون قلم برداریم، هوای نوشتن داریم، و چون سازی بگیریم در اندیشه نواهاییم، چون پیاله بگیریم هوس نوشیدن درسرآوریم؛ و آنگاه که تخته نرد در پیش نهیم در اندیشه نرد باختنیم. خیال و هوا همیشه از این راه انگیزته می شود، این است که همان از سر هوس هم نباید به سرگرمیهای ناجور پرداخت.

بانیم نگاهی به یک سطر از کتاب مقدس باشد که، سخن پیش و پس از آن هم در یاد و دل آید، و بدین سان به لحظه ای شبهه چندساله از ذهنمان زدوده شود. اگر گشودن و خواندن اتفاقی کتاب مقدس نبود، آیا به اشتباه خود، معرفت می یافتیم؟ این نمونه ای از تقارن و اتفاق منجر به نتیجه نیکوست. اگر هم در دلهامان جوششی از ایمان نباشد، باز اگر

در برابر نگاره بودا تسبیح در دست^{۲۴۲} بنشینیم، و کتاب دعایی بگیریم، باشد که (همان بی‌اخلاص و دل سپردن) در این کار اجر معنوی و فضیلت یابیم، و هرچند که بی‌حضورِ دل به ذکر و اندیشه حق بنشینیم، باشد که ندانسته آرامش دل و تمرکز فکر را فرایابیم. پدیده و جوهر یا کردار و اندیشه هر دو در اصل یکی است. اگر صورت بیرونی چیزی مغایر حقیقت نباشد، درک و بینش درونی یقین حاصل آید. منکر آن نشویم که ایمان واقعی همین است، باید که معنی دان و حقیقت شناس باشیم.

تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید...

۱۵۸- وقتی هم پیاله‌ای از من پرسید: «چه می‌گویی در اینکه چون پیاله شراب را به دیگری دهند تا از همان بنوشد، ته‌مانده‌اش را دور می‌ریزند؟» از روی گمان جوابش دادم: «هان، خیال کنم که این کار را گیوه - دوه گویند که به معنی «دور ریختن ته‌مانده جام است». اما او گفت: «نه، اینجا گیوه - دوه یعنی گذاشتن کمی شراب در ته جام، تا در آن بگردانند و جایی را که لب زده‌اند، بشویند^{۲۴۳}».

۲۴۲- تسبیح بودایی معمولاً ۱۰۸ دانه دارد، هر کدام برای یکی از مایه‌های رنج و درد آدمی، اما بعضی تسبیحها به نسبتی کمتر از این دانه دارد. تسبیح را هنگام دعا در میان دو انگشت سبابه و شست دست راست می‌آویزند و کف دو دست را بر هم می‌نهند و پیش روی سینه می‌گیرند.

۲۴۳- نکته در اینجا در رسم الخط واژه چینی گیوه - دوه است. کنکو و هم پیاله او که نمی‌دانند این لفظ با چه علامت خط چینی نوشته می‌شود، درباره مفهوم واژه تفنن می‌کنند. فقط حافظ این راز را می‌داند که گفته است:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
و نیز مولانا، که گوید:

یا به بادِ این فتاده خاک بیز چونک خوردی جرعه برخاک ریز
(داستان طوطی و بازرگان از مثنوی)

تسبیح هزاردانه بر دست میبچ

۱۵۹- وقتی از مردی بلندپایه شنیدم که گفت: «گروه می نا موسوبی»^{۲۲۲} را برای آن چنین می خوانند که رشته ها را جابجا به هم گره می زنند (مُوسوبی) تا که شبیه صدفی شود که آن را می نا (حلزون رودخانه) خوانند. پس آن را به یک لفظ گفتن، یعنی می نامُوسوبی، اشتباه است.

دین و رز و معرفت...

۱۶۰- آیا نادرست است که آویختن لوحه را به بالای دری «میخکوب کردن»^{۲۲۵} گویند؟ کاهن کهنتر پرستشگاه کاده نوکوه^{۲۲۶} عادت داشت بگوید: «لوحه را بیاویز». باز، آیا غلط است که برای تماشای جشن «میخکوب کردن» جایگاه بگویند؟ در زبان رایج، کوبیدن سقف سایبان را «میخکوب کردن»^{۲۲۷} می گویند. اما برای نصب جایگاهها بهتر است که «ساختن» گفته شود.

«سوزاندن آتش مقدس» گفتن، زننده است، باید گفت: «نیایش را به جای آور» یا «آتش مقدس را برافروز». کاهن بزرگ پرستشگاه سی کان^{۲۲۸} نیز گفت: «تلفظ کلمه گیو، بوء به صدای گیو، هو»^{۲۲۹} درست نیست. تلفظ صحیح آن «کیو، بوء» است. مواردی از این گونه در زبان و گفتار هرروزه ما فراوان است.

۲۲۴- می نامُوسوبی گونه ای گره زدن ریسمان است چنانکه به شکل زنجیر یا صدف حلزونی درآید.
 ۲۲۵- کلمه ژاپنی اوتسو در اینجا «میخکوب کردن» ترجمه شده و در اصل به معنی «کوبیدن و زدن» است.
 ۲۲۶- چُونه نادا (۱۲۴۷-۱۳۲۰) که به سال ۱۳۱۰ به جرگه کاهنان درآمد، نیاکان او همه از دیرباز خوشنویس بودند.

۲۲۷- «هیراباری» تخته پارچه ای بود که برای ساختن سایبان بر روی داربست چوبی می کشیدند.
 ۲۲۸- دوه گاسوه (۱۲۸۴-۱۳۴۳)، شاعر و دوست کنکو بود. سی کان جی، پرستشگاه کوچک فرقه شینگون بودایی در تپه های شرق کیوتو است.
 ۲۲۹- اصطلاحی است که برای «اعمال» قانون به کار می رود.

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده

۱۶۱- می‌گویند که شکوفه‌های گیلان صد و پنجاه روز پس از کوتاه‌ترین روز زمستان (۳۱ اردیبهشت) یا هفت روز بعد از «بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار»^{۲۵۰} (۸ فروردین) بیشترین شکوفایی و جلوه‌گری را دارد. پس بجا خواهد بود که این موسم را هفتاد و پنج روز بعد از میان زمستان (۳۰ فروردین) بدانیم.

نمائد ستمکار بد روزگار

۱۶۲- خادم پرستشگاه تنجوه^{۲۵۱} عادت داشت که به مرغابیهای برکه غذا بدهد. او روزی دانه مرغان را در مسیری از کنار برکه تا درون معبد پاشید و آنجا دری را باز گذاشت، همینکه گروهی از مرغان به هوای دانه درون رفتند او در را از پشت بست و به گرفتن و کشتن آنها پرداخت. چند پسر که نزدیک آنجا علف می‌چیدند، به شنیدن فریاد مرغان، مردم را خبر کردند. مردان ده به آن سو شتافتند و پس از آنکه با شکستن در تالار به درون معبد رفتند، به چشم خود کاهن رامیان انبوه سراسیمه مرغان دیدند که در کار کشتن آنها بود: یکی را به زمین می‌کوفت و گردن دیگری را می‌پیچاند و می‌درید. مردم او را گرفتند و همچنانکه مرغان کشته را به گردنش آویخته بودند، کشان کشان به سرای حاکم بردند و به زندانش انداختند.

این پیشامد هنگامی روی داد که موتوئوشی، بزرگ رایزن، رئیس نظمیه بود.

آنکه خط آفرید و روزی داد...

۱۶۳- میان بعضی منتجمان بحث بود که علامت خط چینی برای «تای» در کلمه «تای شو»^{۲۵۲} را باید با نقطه نوشت یا بی نقطه. «موری چیکا»ی عابد گفت: «در میان کتابهای

۲۵۰- این آغاز بهار است، به سخن حافظ:

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

۲۵۱- پرستشگاهی در غرب برکه هیروساوا، در ناحیه ساگا در کیوتو.

۲۵۲- تای شوء در رسم الخط چینی (که با نقطه نوشته می‌شود) نامی بود که منتجمان برای ماه نهم سال به

سرای سپهسالار کونوئه نوشته‌ای است در ستاره‌شناسی به خط خود یوشی هیرا^{۲۵۳} با حاشیه‌ای نوشته یکی از سلاطین در پشت این کتاب، و در آنجا «تای» با نقطه نوشته شده است.

آدمی را زبان فضیحه کند

۱۶۴- مردم چون به هم رسند، لحظه‌ای هم از صحبت خاموش نمانند و حرف‌هایشان تمامی ندارد. چون به صحبت‌هایشان گوش دهید، دریابید که بیشتر یاوه‌گویی است. آنها پشت سر دیگران سخن می‌گویند و ایرادهایشان بیشتر زیانبار است تا سودمند، هم برای خود و هم برای دیگری، مردم چنان به بیهوده‌گویی سرگرم‌اند که دریابند و ندانند که این کار چه بی‌حاصل است.

سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج

۱۶۵- آمیختن با جمعی که انسان با آن انس و تجانس ندارد دلگیرکننده است، خواه آنکه یک دهاتی از ولایت باختری با مردم پایتخت بیامیزد، یا یک شهری در پی ثروت به ولایات رود، یا کاهنی از تیره‌های شناخته یا ناشناخته^{۲۵۴} رسم و راه خود را رها کرده و به آیینی نو گرویده باشد.

عمر برفست و آفتاب تموز

۱۶۶- دیدن تلاش و تکاپویی که مردم برای پیش بردن کارشان در زندگی می‌کنند مرا از کسی یاد می‌آورد که پیکره‌ای برفی زیر آفتاب تموز ساخته باشد، و سخت رنج برد تا آن را با زر و نقره و جواهر و مروارید بیاراید، و سپس بخواهد پرستشگاهی با برج چندمرتبه

کار می‌بردند.

۲۵۳- آبه نویوشی هیرا در قرن یازده می‌زیست و در ستاره‌شناسی نامور بود.

۲۵۴- «کمیتسو» اصطلاحی بود رایج میان کاهنان فرقه شینگون بودایی، به معنی رسم و راه شناخته‌شده آنان (میتسو) و نیز آیینهای دیگر فرقه‌ها (رکن).

برایش بسازد تا آدمک برفی در آن بیاساید. اما آیا می‌توان چشم داشت که تا این ساختمان به انجام برسد، آن آدمک برفی هنوز برجای باشد؟ بسا که آدمی به امید کامیاب شدن در زندگی همچنان به تکاپو بماند و حال آنکه بهره‌مانده از عمر او (که خود آن را بسیار می‌انگارد) چونان پیکرهٔ آدمک برفی، نهانی و پیوسته، آب می‌شود.

هنر بنمای، اگر داری، نه گوهر

۱۶۷- بسیار پیش می‌آید کسی که در فن و هنری چیره است، به تماشای تردستی استادی در فنّ دیگر بگوید که: «هان، اگر این همان فن و پیشهٔ من بود چه! یقین که مانند یک تماشاچی عادی نگاه نمی‌کردم.» این اندیشه و سخن او از روی راستی است، اما برایم هیچ گیرایی ندارد. اگر کسی مهارت استادان فنّی را که نمی‌داند محسوس یابد، بهتر آن است که بگوید: براستی بر او رشک می‌برم، افسوس که این فن را نیاموختم! آنکه دانش و استادی خود را به رخ کسان می‌کشد و با دیگران به رقابت برمی‌آید، به حیوانِ شاخ‌داری می‌ماند که سر را پایین آورد (تا شاخ بزند)، یا جانور تیزدندانی که فکها را به هم بساید.

مرد نیک‌نفس آن است که به کمالات و کردار خویش نبالد و به همچشمی با دیگران برنیاید. باورداشتن برتری خود بر دیگران خطای بزرگی است. آنکه خود را از دیگران فزونتر داند، چه به مایهٔ مقام بالاتر، چه استادی در فنّی، یا شرفِ نسب و نام‌نیاکان، سزاوار بسی نکوهش است، هرچند که این باور خود را به زبان نیاورد و فقط در دل نگاه دارد. مرد باید که احساس برترانگاری را به دل راه ندهد و این هواها را از سر بیرون کند. هیچ چیز به اندازهٔ خودبینی آدمی را بیخرد ننماید و ایراد و انکار مردم را برنینگیزد و او را به بلاهای گران، چون غرور، نیندازد.

کسی که براستی در رشته‌ای کمال یافته است، کمبودهای خود را خوب می‌داند، و پویش و جست و جویش همیشه فزونتر از یافته‌هایش است، و هرگز خود را سرآمد دیگران نشمارد.

غرض نقشی است کز ما باز ماند

۱۶۸- چون پیری درگذر سالیان دراز در فن و هنری چنان از دیگران ممتاز و معتبر شده باشد که مردم بگویند: «روزی که او درگذرد، ما از چه کسی بپرسیم و یادگیریم؟» پس او به بیهوده عمر به سر نبرده و سرآمد پیران است. با این همه، این حقیقت که، او در هنر خود چیزی را فروگذار نکرده، می‌رساند که عمر را سراسر به پای همان کار داده است و این از سویی دریغ‌آور است.

نزد من، خوشتر آن باشد که استاد پیر بگوید: «دیگر آن را از یاد برده‌ام». بنابراین، اگر هم کسی در فن خود دانا و کاردان باشد، چون پیوسته از آن دم بزنند مردم می‌پندارند که او چندان استادی ندارد. و، اشتباه کردن نیز طبیعی است. پس کسی که بگوید: «به قطع و یقین نمی‌توانم پاسخ دهم» بیشتر جا دارد که در فن خود براستی استاد شناخته شود. اما، بدتر از هرچیز این است که مردی معتبر با چهره‌ای مطمئن و نمودار رضایت خاطر از چیزی سخن گوید که درباره آن هیچ نمی‌داند، شاید نتوان بر او ایراد گرفت، اما هنگام سخن او، انسان همه در این اندیشه است که «چه یاروهای!».

بیندیش وانگه برآور نفس

۱۶۹- کسی گفت که چیزی به اسم «شی کی» (مراسم) تا دوره امپراتور گوساگا^{۲۵۵} هیچ شناخته نبود و این واژه بتازگی بر زبانها آمده است. اما اوکیو، بانو، ندیمه ملکه کین ری مون این^{۲۵۶} بعدها در شرح گمارده شدن خود پس از به تخت نشستن امپراتور گوتوبا، چنین نوشت: «شگفت است که مراسم (شی کی) دربار از روزگار پیش به یکسان مانده است».

دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی‌بصردور

۱۷۰- بی‌داشتن کاری به خانه دیگران رفتن شایسته نیست. اگر برای صحبت درباره

۲۵۵- گوساگا از ۱۲۴۲ تا ۱۲۴۶ بر تخت بود.

۲۵۶- کین ری مون این، همسر امپراتور تاکاکورا (۱۱۶۸-۸۰) و مادر امپراتور خردسال آنتوگو بود که در نبرد دان نوئورا هلاک شد. امپراتوری گوتوبا که جانشین آنتاگو بود از ۱۱۸۳ آغاز شد.

موضوعی به دیدن کسی روی، بهتر است که با پایان مطلب بیرون آیی. زیاد نزد کسی ماندن ناروا و آزاردهنده است.

به گفتگوی بیهوده نشستن، مایه تباه شدن وقت شنونده و گوینده است. حرف، حرف می‌آورد و خستگی تن و بیزاری روح می‌افزاید و وقت از دست می‌رود. اما این نیز بد است که انسان از پاسخ به پرسش طرف صحبت بگریزد و ملال نشان دهد. چون موضوعی در میان سخن آید که پسند نداری، بهتر آن است که صاف و ساده بگویی.

اما باید در آنجا که دیدار و صحبت برای ما دلنشین است استثنا در کار آورد، چنانکه نزد دوستی دمساز، هنگامی که کاری دیگر نداری، او بگوید: «خوب، امروز کمی بیشتر بمان، بگذار چندی هم خوش بگوییم و بشنویم، هرکسی باید که گهگاه، چون یوان شی^{۲۵۷} چشمان سبز روشن و پذیرا داشته باشد. دیدار میهمانی که بی‌داشتن کاری، نزدمان آید یکچند به گفت و شنودی آرام و دلپذیر بنشیند و سپس به خانه‌اش باز رود، مطبوع است. همچنین، پس از دیرزمانی بی‌خبری، رسیدن نامه‌ای از یاری که فقط از حالمان می‌پرسد، بسی دلپذیر باشد.

دوست نزدیکتر از من به منست

۱۷۱- در بازی جفت کردن صدف^{۲۵۸}، اگر بازیکن به صدفهایی که در پیش رو دارد ننگرد، و چشمهایش آن طرفتر در پی صدفهایی که زیر آستین یا زانوی دیگران پوشیده است بگردد، حریفان صدفهای جلو او را خواهند برد. بازیکن خوب هرگز خود را برای جستن و یافتن صدفهای دور از دسترس خسته نمی‌کند، و با گشتن میان آنها که نزدیکتر است، صدفهای بیشتری جفت می‌کند و می‌برد.

همچنین چون تیلای درگوشه‌سوی خود در صفحه «گوبان» می‌گذاری تا بازی کنی^{۲۵۹}،

۲۵۷- یوان شی (به ژاپنی گین سه کی) یکی از «هفت فرزانه» «نیستان» بود. که گفته‌اند چون دوست می‌داشت که مهمان او بماند، مردم چشمش سبز می‌شد و هرگاه دلتنگی داشت، آن سفید می‌نمود.

۲۵۸- بازی کای-نوی با ۳۶۰ صدف ریز انجام می‌شد که نیمی از آن را به بازیکنان می‌دادند و نیمی دیگر را به انبوه در میان جمع می‌نهادند و هر کس می‌کوشید جفت صدفهای خود را بیابد.

۲۵۹- جزئیات این بازی شناخته نیست اما از آنچه در اینجا آمده پیداست که نوعی گوی بازی روی صفحه است.

اگر چشمه‌های هنگام نشانه رفتن و زدن تیل به گوشه دیگر تخته و سمت حریف دوخته باشد، نمی‌توان نشانه را بزنی. باید نگاهت را خوب به گوشه خود بدوزی و تیل را راست در روی خط بیندازی تا بتوانی مهره‌های دیگر را بزنی و بازی را ببری. در هر کار، برای بُرد و بهره، دُور مرو و مقصود را در نزدیک خود بنگر و بجوی، در آن کوش تا منش خود را درست داری. این اندرز از شیخ ٲینگ هین^{۲۶۰} مانده است که «کاری بکن که درست است و از پی آمد آن میرس».

در ادارهٔ مملکت نیز کار چنین است. چون فرمانروایی به آنچه که نزدیک و پیرامونش می‌گذرد چشم ندارد و با کراهای بی‌پروا و خودسرانه، آشفتگی بارآورد، ولایات دوردست نیز در آشوب افتند. او تازه در این هنگام به تدبیر کار بر می‌آید، و به این حکمت می‌رسد که در کتاب شفا^{۲۶۱} می‌یابیم: «کسی که در سوز باد بر زمین نمناک بخوابد، و آنگاه به خدا بنالد که چرا بیمار گشته، نابخرد است». چنین فرمانروایی درنیابد که اگر غمخوار رعیت باشد و اندوه از دلشان بزداید، به راه احسان رود و دادگری کند، نیک انجامی او چگونه شایع و واسع خواهد بود. سردار یئوی پیش راند و بر سه قبیلۀ میاثو چیره آمد، اما پیروزی بزرگترش آنگاه بود که سربازانش را بیرون برد و نیکویی را ترویج نمود.

بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس

۱۷۲- «جوان را خوی حیوانی بسیار است»^{۲۶۲}: نیروی جوان چنان سرریز است که شوره‌ها در دل او زود برجوشد و آرزوهایش فراوان باشد. او به آسانی لغزیدنِ گردونه‌ای خود را به خطر اندازد و به نابودی شتابد. او دل‌باختهٔ جامۀ زیبا و چیزهای دلفریب شود و اندوخته و دارائیش را در این راه دهد، یا به هوای خرقه و دستاری به دنیا پشت کند و به ردای کاهنان درآید. شور و جوش سرریز او را به ستیز کشاند و بعد، در شکست از حریف، شرمسار آید و خصم را محسود یابد، هوسهای ناپایدار او هر روز رنگی دیگر گیرد، اینجا خود را به

۲۶۰- این فرزانه که به شائو پی بن (۸۴-۱۰۰۸) هم معروف است از مشاوران سه امپراتور سلسلۀ سزنگ در چین بود. او را برای منش والایش ستوده‌اند.

۲۶۱- مفسران این کتاب را همان پهن - تسائوشینگ یا کتاب داروشناسی گیاهی منسوب به امپراتور افسانه‌ای چین شن نونگ دانسته‌اند، اما آن ظاهراً در دورۀ سلسلۀ متأخر هان ساخته شده است.

۲۶۲- این عبارت از مکالمات کنفوسیوس آورده شده است.

دستِ شور و شهوت می سپارد و آنجا شیدای مهربانی کسان می گردد، و گاهی دیگر مال می پراگند و گشاده دست می شود. چون داستانِ مردانی را می شنود که جانها و تنهای بسیار را که شاید یک صد سال می توانستند زیست، تباہ و نابود ساختند، آرزو دارد که چنان کند، و هرگز اندیشه در پیش گرفتن یک زندگی درست و دراز زیستن را در سر نمی آورد. او به هر سوی و هر جا که هوسها بکشانش می رود، داستان او بر سر کوچه و بازار بر زبانهاست و مردم تا سالها پس از مرگش نیز از او می گویند. جوانی هنگامی است که آدمی در آزدن تن پروا ندارد.

در کهنسالی، انسان رو به خمودگی رود و از شور و جوش بیفتد، به هر آنچه که می گذرد بی تفاوت شود و در کارها سنگین و کند، هیچ چیز به شور تکانش نیاورد، با دلی که به اقتضای طبیعت از هیجان تهی شده است، پی کار و تلاش بیهوده نرود. مرد سالمند تندرستی خود را قدر داند و نگرانیها را به جان نبرد، و اندیشه دارد که مایه آزار دیگران نشود.

همچنان که جوان در جلوه و جمال از پیر برتر است، مرد کهنسال در خرد از جوان سر است.

گردش گیتی گلِ رویش بریخت

۱۷۳- جزئیات زندگی اونو نو کوماچی^{۲۶۳} بر ما روشن نیست. وصفی از حال و روز کهنسالی او را در کتابی به نام تاماچوگودی^{۲۶۴} می توان یافت. این کتاب به قولی نوشته کی یویوکی^{۲۶۵} است، اما نام آن در فهرست کارهای کوبوئه دایشی هم آمده است. کوبوئه در اوان دوره یوئه^{۲۶۶} درگذشت. اما آیا اوج کار کوماچی پس از این تاریخ نبوده است؟ بی گمان نکته ابهامی در میان است.

۲۶۳- شاعره ای از اوایل دوره هیان. داستان زندگی او مایه بسیاری از نمایشنامه های نوئه شد.

۲۶۴- اشاره ای است به تاماچوگوری کوماچی سو شوئی شو، کتابی به نظم و نثر به چینی و احتمالاً از قرن یازدهم. انتساب رایج این کتاب به کوبوئه دایشی یا می یوشی کی یویوکی یقیناً نادرست است. نظریه تازه تر، این نوشته را از فوجی وارا نو آکی هیرا (۹۸۹-۱۰۶۶) می داند.

۲۶۵- می یوشی کی یویوکی (۸۴۷-۹۱۸) دانشمند و سیاستمدار.

۲۶۶- دوره یوئه وا سالهای ۸۳۴ تا ۸۴۸ بود. کوبوئه در سالهای ۷۷۴ تا ۸۳۵ می زیست.

نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست

۱۷۴- اگر سگی را که برای شکار با قوش بار آمده است، با بازهای بزرگ در شکار آورند، دیگر برای شکار با قوش به کار نیاید. این نیز بیقین درست است که چون انسان به امر بزرگ پرداخت، دست و دلش به کار کوچک نمی‌رود.

اینک، از همه کارها که آدمی در پیش گیرد، هیچ یک خوشتر از دنبال کردن «طریقت» نباشد. این براستی مهمترین کار است. چون کسی از طریقت شنود و به آن دل دهد، چیست که در این راه از دست نهد؟ و چه کار و تلاشی دیگر تواند گزید؟ آیا آدمی، هرچند نادان، در غریزه حیوانی از سگی باهوش - فروتر است؟

شمع ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته

۱۷۵- در دنیا بسی چیزهاست که چند و چونش را در نمی‌یابیم. هیچ نمی‌دانم که چرا مردم این همه خوش دارند که پیش از هرکار، بجا و بیجا، دیگران را به باده‌نوشی وادارند؟ از سیمای میخواره بنوا پیداست که او در چه رنج جانکاهی است، و نگران فرصتی که مگر دور از چشم جمع، پیااله از دست بنهد و بگریزد. اما راه بر او بیندند و بیچاره را وادارند تا باز بنوشد. در این حال او اگر مردی مهذب و موقر هم باشد، بزودی عقل از سر بیازد و به رفتار دیوانه‌وار درآید، و آنکه در عین تندرستی بوده است، چون بیماری رنجور از ناخوشی جانکاه، بدحال و نزار شود و در برابر چشمانمان مدهوش از پا درافتد. براستی که روز جشنی را چنین به سرآوردن چه رنج آور است! این مست خراب تا فردای آن روز با سری گران از درد و بی‌خورد و خوراک در بستر افتد و از آنچه دوش بر او گذشته است یاد ندارد، گویی که همه چیز در دنیایی دیگر روی داده است. او چنان کوفته و بیمار است که کار و زندگیش را رها کند و فرجامی گران برای خود بار آرد. انداختن دیگران به چنین حال و روزی روای مروّت نباشد؛ و نیز مگر نه اینکه رنج‌دیده و بلاکشیده کینه و احساسی تلخ از آن مردم در دل خواهد داشت؟ اگر این کار در میان ما مردم نمی‌شد و می‌شنیدیم که مردم سرزمینی دیگر چنین رفتاری دارند، بی‌گمان آن را غیرعادی و شاید باورنکردنی می‌یافتیم.

این رفتار را از بیگانگان ناخوشایند می‌دانم. مردی را که به متانت و معرفت ممتاز

شناخته‌اند در چنین وضعی بی‌اختیار خنده و فریاد سردهد، یک بند یاوه گوید، کلاهش گوشه‌ای افتاده، بندهای پیراهنش باز شده و دامن ردایش از زانو بالا آمده است، و سرو وضعی چنان دل‌آزار می‌یابد که با حال عادیش یکسره بیگانه است. در این میان زنی از موی سر او می‌کشد و با خنده‌ای هرزه و حرکتی بیش‌زمانه پیشانی مرد را بالا می‌گیرد. زن در یک دست موی پیشانی مرد و در دست دیگر جامی شراب دارد و زنده‌تر آنکه گهگاه نیز لقمه‌ای مزه شراب در دهان او یا خود فرو می‌برد. چندتن از بزمیان از بن ناف می‌خندند و هرکدام به ساز خود می‌خوانند و می‌رقصند. گهگاه نیز کاهنی که به خواهش میهمانی معتبر به میان آمده، در وضعی که شانه‌های عریان و از چرک سیاه شده‌اش را از ردا بیرون انداخته است، چنان زنده به کمرپیچ و تاب می‌دهد که برای جمعی هم که به تماشای رقص عجیب او تفریح می‌کنند، دل‌آزار است. یکی با شرح شگردها و شاهکارهای خود کسان را آزاده می‌کند، و باده‌نوشی دیگر، از سر مستی به گریه می‌افتد. مردم فرودست در مستی به هم دشنام می‌دهند و به وضعی ترسناک به ستیزه می‌افتند و به روی هم شمشیر می‌کشند، و پس از بیش‌زمینا و کارهای پست، ماجرا را به پایان می‌برند، یا سرانجام از ایوان (یا از اسب یا ارابه) به زیر می‌افتند و شکسته و زخمی برجا می‌مانند. یا آنهایی که پایگاه سوار شدن بر اسب ندارند، مست و خراب یله‌خوران به هر سو می‌روند و بر سر هر کوی و برزن یا بر در خانه مردم حرکات نگفتنی می‌کنند. دریغ آورتر از همه، دیدن کاهن سالمندی است که، با شالِ قبایِ آویخته، به شانه پسرکی تکیه داده است و هذیان‌گوی و پرت و بیراه، تلو‌تلو‌خوران می‌رود.

اگر رفتاری چنین برای کسی بهره‌ای در دنیا یا آخرت داشت، باز می‌شد آن را پذیرفت. اما این رفتار در این دنیا مایه نکبت بسیار، تباه ساختن سرمایه و از دست دادن تندرستی است. شراب را اُمّ الدَّواء می‌خوانند اما برآستی که اُمّ الفساد است. گویند که نوشیدن شراب، ناشادیا و اندوهها را از دل برد، اما باشد که مردمست از غمهای گذشته نیز یاد آورد و بر آنها اشک بارد. اما در کار آخرت، شراب، عقل را از مرد بزداید و منش نیکو را بسان آتش بسوزاند، گناهها بر آدمی انباشته گردد، بسیاری فریضه‌های دین را بشکنند، و سرانجام به جهنم درافتد. این سخن از بوداست که: «آنکس که شراب نوشد و دیگران را به میخواری وادارد، پانصد بار دیگر بی‌دست و پا به این جهان متولد شود».

با اینهمه پلیدی که شراب راست، مناسبت‌هایی پیش می‌آید که دشوار بتوان از آن

گذشت. در شبی مهتابی^{۲۶۷}، بامدادی پس از برف‌ریزان، یا در زیر درخت شکوفه، هنگامی که با دلارامی به گفتگویم، گرداندن پیاله‌ای با دوست شادیمان را بسی بیفزاید. کمی شراب در روزی که از کار آسوده‌ایم یا آنگاه که دوستی، نامنتظر، به دیدنمان آید، نشاط آورد. همچنین پذیرایی شدن بامیوه و شیرینی از آب گذشته و شراب که از پشت پرده تالار کاخ و به دست ساقی خوش خرامی برایت آورند، بسی دلپذیر باشد. دیگر در موسم زمستان و در گوشه‌ای گرم و نرم با یاری همدم نشستن و خوراکی پیش رو بر آتش نهادن و در میان به خرمی نوشیدن، روح را به نشاط آرد. و نیز در منزلگاهی میان راه سفر یا در گشت و گذار کوه و دشت، بر بساط سبزه‌نشستن و نوشیدن و به هوس خوردن و نوشیدن، چه خوش است. و باز، واداشتن کسی که شراب دوست ندارد به کمی نوشیدن، شادی آور است. و هم، چه سرور انگیز است که با مردی معتبر هم‌پیاله باشی و او از سرخوشی بگوید: «هان، پیاله‌ای دیگر بردار، جامت خالی است». چون کسی که بخواهم با او دوست شوم، شیفته شراب باشد، شادگردم، و چندان نگذرد که میان ما الفت استوار باشد.

با همه مفسده‌ها که بر شمردم، آن کس که شراب می‌نوشد (بیشتر) هوای تفتن دارد و از عیب می‌خواریش می‌توان گذشت. گاه باشد که میهمان مست که از شراب خراب شده و دم صبح به خواب رفته است، دیروقت روز به صدای باز شدن پنجره اتاق می‌زبان چشم باز کند و با سر و روی آشفته و چهره‌ای خواب‌زده و زلفی درهم، پیرهن نهوشیده، جامه‌ها را در برمی‌گیرد و همچنانکه از سر شتاب چند تکه را اینجا و آنجا می‌اندازد، بیرون می‌دود... این صحنه آخر بزم می‌خواری دوشین که او نیم مست و نیم هشیار پای برهنه و دامن‌کشان دوان است تماشا دارد.

۲۶۷- درباره این توصیف، می‌توان شعر چینی زیر، سروده ری هاکو را آورد:

هوا شی‌تن نی هو چی یو	با کوزه‌ای شراب، تنها و میان گلها
ئو جو وؤ هسی‌انگ چه‌نین	یاری ندارم که کنارم باشد
چؤه بهی یانو مینگ بئونه	اما تا پیاله بردارم، ماه بیرون آید
ئوئی بینگ چه‌انگ سان به‌تن	من و ماه و سایه‌ام به بزمی سه یاره نشینیم!

خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

۱۷۶- «تالار تیره»^{۲۶۸} اتاقی است که امپراتور کوماتسو^{۲۶۹} پس از سلطنت یافتن نیز آنجا خوراکش را خود می‌پخت، و عادت گذشته را که از مردم عادی بود و کارهای خانه‌اش را خود انجام می‌داد، هرگز از یاد نبرد. گفته‌اند که این تالار را از آن رو تیره نامیدند که در و دیوارش از دود و آتش پخت و پز سیاه شده بود.

بی هنر سروری را نشاید

۱۷۷- وقتی شاهزاده مونه تاکا^{۲۷۰} وزیرمیانی در کاخ خود در کاماگورا بازی گوی در میدان ترتیب داد. پیش از روز بازی باران باریده و زمین هنوز خیس بود، پس در اندیشه شدند که چه باید کرد. ساساکی عاید توکی^{۲۷۱} چند ارابه بارشده از خاک اره آورد و داد، و با پاشیدن خاک اره زمین آماده بازی شد.

همه از این دوراندیشی او که خاک اره از پیش مهیا داشت، در شگفت ماندند. روزی دیگر که از این کار سخن به میان آمد، یوشیدا، نایب وزیر، گفت: «تعجب می‌کنم که چرا کمی شن آماده نکرده بود»، و من از تحسین آوردن بر آن کاردان پشیمان شدم، چرا که خاک اره را که چنین مؤثر دیده بودم، به خوبی شن نبود. یادم آمد که رسم بوده است که گرداننده زمینهای بازی باید همواره ماسه خشک آماده داشته باشد.

گفت من سر بر آستان دارم

۱۷۸- چند سامورائی در تعریف رقص کاگورا که در کاخ دیده بودند، می‌گفتند: «... و آن مرد «شمشیر» سلطنت^{۲۷۲} را حمایل داشت». یکی از ندیمه‌های دربار به شنیدن این سخن با

۲۶۸- «تالار تیره» (گورودو) از اتاقهای سی ریو، دِن (کاخ اقامتگاه امپراتور) بود.

۲۶۹- امپراتور کوه (۸۷-۸۳۰) در سال ۸۸۴ به تخت نشست.

۲۷۰- شاهزاده مونه تاکا (۷۴-۱۲۴۳) پسر ارشد امپراتور گو-ساگا.

۲۷۱- ساساکی ماسایوشی (۹۰-۱۲۰۸)

۲۷۲- شمشیر سلطنت یکی از سه نشانه پادشاهی ژاپن (شمشیر، آیین و نگین) بود.

شادماني بسيار زير لب زمزمه كرد: «چون امپراتور به ديدن جاهای ديگر کاخ زود، شمشير تالار بامداد با اوست». اين آداب دانی او را گيرا يافتيم. پيدا بود که اين نديمه سالهای زياد در دستگاه امپراتور بود.

پارسايان روی در مخلوق...

۱۷۹- کاهن بزرگ دوءگن^{۲۷۳} که آيين بودارا در چين مطالعه کرده بود، مجموعه‌ای از متون مقدس بودایی به نام تربيتاکا با خود به ژاپن آورد و آنان را در جایی به نام پاکه نو در نزديکی روگوهارا نگه می‌داشت. او بخصوص سورانگاما سوترا را موعظه می‌کرد، و صومعه خود را ناراندا^{۲۷۲} نام نهاد. از سخنان اين پيراست که: «می‌گويند که اوءنوماسافوسا^{۲۷۵} عقیده داشت که صومعه اصلی نالاندا در هند رو به شمال بوده است، اما من در «اسناد مرزهای باختری» يا در «سفرهای فا-هسين^{۲۷۶} هيچ چيز در اين باره نمی‌يابم. نمی‌دانم که ماسافوسا برچه پایه چنين نظر داده، و در گفته او جای ترديد بسيار است. البته که پرستشگاه هسی-مينگ^{۲۷۷} در چين، رو به شمال دارد.

اگر صد سال گير آتش فروزد

۱۸۰- ساگی چوء آيينی است در نخستين ماه سال، که در آن سه چوگان به کار برده شده

۲۷۳- او یک روحانی ذن بود، و جز دوءگن معروف - بنيادگر شاخه سوءتوء (فرقه ذن بودایی).

۲۷۴- اين صومعه نام خود را از دير نالاندا در بيهار هند گرفت (در زبان ژاپنی برای نبودن صدای «ل» به جای آن «ر» و «ناراندا» تلفظ می‌شود) اينجا مرکز بزرگی برای مطالعات بودایی بود و طالبان علم بسيار از همه جا به آن روی می‌آوردند.

۲۷۵- یکی از علمای معتبر دوره هيان، که از ۱۰۴۱ تا ۱۱۱۱ می‌زیست.

۲۷۶- هسی بیء چی (اسناد مرزهای خاوری) نوشته هسی يان-يسانگ، و فا-هسين چوان (سفرهای فا-هسين) دو سفرنامه از زائران چيني پرستشگاههای بودایی هند است.

۲۷۷- پرستشگاه هسی-مينگ به سال ۶۵۸ به فرمان امپراتور کائو تشونگ در چه انگ-ان و به الگوي ديرجتاواناويهارا در هند ساخته شد.

در بازیه‌های سال نو را از شینگون - این به باغ شین سن^{۲۷۸} می‌برند و در آنجا می‌سوزانند. اینکه مردم در این هنگام آواز می‌خوانند: «در برکه عبادت مقبول^{۲۷۹}»، اشاره به برکه باغ شین سین دارد.

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده

۱۸۱ - واژه کوئوکی در ترانه «فورِه فورِه کوئوکی، تومبا نو کوئوکی» به معنی برف گردان است، و این تعبیر برای آن آمده است که برف پس از روییده شدن چون غبار در هوا می‌گردد و به زمین می‌نشیند:

ای برف دانه دانه تامبا

سر سرو دوش درختان بیار

بند دوم ترانه که در اصل باید تاماره کوئوکی باشد به تامبانو کوئوکی بدل شده است^{۲۸۰} نمی‌دانم که آیا این قطعه از ادبیات بسیار قدیم است یا نه؟ چنانکه در یادداشتهای سائوکی نوشوکه^{۲۸۱} می‌یابیم، امپراتور توبا در کوچکی عادت داشت که برف‌ریزان را با لفظ کوئوکی وصف کند.

۲۷۸ - شینگون - این پرستشگاهی بود درون کاخ. از شین سین - ثن، یا باغ امپراتور، هنوز گوشه‌ای برجاست.

۲۷۹ - این چوگانها را کنار برکه باغ شین سن می‌سوزانند. این برکه را از آن رو «عبادت مقبول» می‌خواندند که هنگامی کبوه دایشی، در خشکسالی آنجا، برای باران دعا کرده و خواسته‌اش اجابت شده بود.

۲۸۰ - به نظر می‌رسد که تاماره کوئوکی یعنی: «روی هم بریزید، ای گرده‌های برف!» به تعبیری تامباتو کوئوکی به معنی «گرده‌های برف ایالت توبا» است. توبا در غرب کیوتو بود و شاید باور داشتند که برف از آن سو مایه گرفته است.

۲۸۱ - سائوکی نوشوکه ندیمه دربار و دختر آکیشونا (۱۰۲۹-۱۱۰۳) از خاندان فوجی وارا بود. یادداشتهای او ظاهراً میان سالهای ۱۱۰۷ و ۱۱۱۰ نوشته شده و برگه‌ای که در اینجا به آن اشاره رفته نوشته سال ۱۱۰۸ است.

ای شکم خیره به نانی بساز

۱۸۲- امیر تاکاچی کا^{۲۸۲}، بزرگ رایزن، ماهی آزاد دودی برای خوان امپراتور تقدیم کرد. یکی ایراد کرد و گفت: «چه کسی یاد دارد که امپراتور هرگز چنین خوراک معمولی خورده باشد؟» و بزرگ رایزن پاسخ داد: «اگر امپراتور هرگز ماهی آزاد نخورده بود، سخت بجا بود، اما چون جز این است، نهادن ماهی آزاد دودی بر سفره امپراتور چه ایرادی دارد؟ مگر ماهی قزل آلائی تنوری بر سفره امپراتور نمی گذارند؟»

مکن رحم بر گاو بسیار بار

۱۸۳- گاو نری را که به مردم حمله کند، شاخهایش را می بزنند، و اسبی را که لگد بزند، گوشهایش را می چینند تا مردم را هشدار باشد. اگر صاحب حیوان در نهادن این نشانه کوتاهی کند و گاو و اسب ناآرام او آسیبی به مردم رسانند، خطاکار است. همچنین سگی که مردم را بگیرد نباید نگه داشت. این چیزها را قانون بزه شناخته و منع کرده است.

تمیز باید و تدبیر و عقل و آنکه مُلک

۱۸۴- مادر توکی یوری^{۲۸۳} فرمانروای ساگامی را راهبه ذن بودایی ماتشوشیتا نامیدند. یکبار که این راهبه فرمانروا را به دیر خویش دعوت کرده بود، خود کاردکی به دست گرفت و نورگیرهای کاغذی پاره و دودگرفته پنجره را عوض کرد. برادر بزرگتر او، یوشی کاگه نایب الحکومه دژ آکتیا^{۲۸۴} که آنجا سرگرم کارهای پذیرایی بود، گفت: «این کار را به من واگذار، یکی از مردانم استاد کار پنجره نورگیر است» اما خواهر پاسخ داد: «یقین دارم که آن پنجره ساز هم این را بهتر از من از کار در نمی آورد» و نو کردن کاغذ روکش پنجره را شبکه به شبکه دنبال کرد. یوشی کاگه باز گفت: «نو کردن یکپارچه کاغذ نورگیر پنجره باید آسانتر

۲۸۲- تاکاچی کا (۷۹-۱۲۰۳) از خاندان فوجی وارا.

۲۸۳- توکی یوری (۱۲۲۷-۶۳) از خاندان هوه جوه و پنجمین فرمانروا از امیران کاماکورا بود.

۲۸۴- آداجی یوشی کاگه به سال ۱۲۱۸ نایب الحکومه دژ آکتیا شد.

باشد، و، گذشته از این، گمان نمی‌کنی که کاغذهای تکه تکه چسبانده بدنما جلوه کند؟»
 راهبه جواب داد: «خیال دارم بعد از پذیرایی از فرمانروا، همهٔ روکش پنجره را نوکنم، اما
 اینک از مرمت جابجای نورگیر منظوری دارم. می‌خواهم که برادر جوان این را ببیند و
 بفهمد که می‌شود هر چیز را تعمیر و باز استفاده کرد» براستی که این مؤثرترین راه
 آموزاندن بود. ادارهٔ مملکت بر اقتصاد خانواده و عقل معاش فردی استوار است. این راهبه
 هر چند که یک زن بود به رسم و راه دانایان و فرزنانگان رفتار می‌کرد. واقع آنکه او زنی
 معمولی نبود، زیرا که پسرش زمام مملکت را داشت.

ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان

۱۸۵- یاشو موری^{۲۸۵}، نایب الحکومهٔ دژ آکتیا و فرمانروای موشو، سوارکاری بیمانند بود.
 یکبار که او گفت تا اسبی را برای سواریش بیرون آورند، دید که اسب چگونه از روی
 دیوارهٔ اصطبل با چهارپا یکباره جست زد. پس یاشو موری گفت: «این اسب پرجست و
 خیز است» و داد تا زین را از آن باز کردند. اسب دوم، هنگام بیرون آمدن از اصطبل، لب
 ایوان شرید. او بر آن هم نشست و گفت: «این یکی چنان کودن است که مرا بر زمین
 خواهد زد»

چه کسی جز یک چابک سوار، چنین ملاحظه کار می‌توانست بود؟

اسب تازی دو تک رود به شتاب

۱۸۶- یوشیدا، که چابک سوار بود، وقتی گفت: «هر اسبی قلق و شگرد خاص دارد. باید
 دانست که هیچ آدمی در زور همتای یک اسب خودرأی نیست. پیش از سوارشدن بر اسب
 باید آن را خوب بیازمایی و نکات قوت و ضعف اسب را دریابی. سپس باید بنگری که
 همهٔ ساز و برگ دهنه و زین اسب درست و مطمئن باشد. و اگر هنوز نگران چیزی باشی،
 نباید که اسب را بتازانی. آن کس که در کار این ملاحظه‌ها را دارد شایستهٔ آن است که سوار

۲۸۵- آداجی یاشو موری (۱۲۳۱-۸۵) فرزند یوشی کاگه بود. او به سال ۱۲۵۴ نایب الحکومهٔ دژ آکتیا شد
 و به سال ۱۲۸۲ حاکم موشو گردید. او و خانواده‌اش در سال ۱۲۸۵ اعدام شدند.

کار خوانندش. رمزِ سواری همین است.»

هر که گردن به دعوی افرازد...

۱۸۷- مرد کاردان در هر فنی، اگر هم چیره‌دست نباشد، باز بر بسیاری از غیر حرفه‌ای‌های هوشمند سُر است. امتیاز کسی که بنا به عادت به احتیاط و تأمل کار می‌کند و کسی که از روی هوس دنبالِ کاری می‌رود در همین است. این اصل نه همان در پیشه و فن صادق است، که مایه و پایه کامیابی و بهره‌مندی در کارها و تدبیرهای زندگی روزانه نیز احتیاط و تأمل باشد. بی‌پروا بودن به غرور زیرکی و خودسری مایه ناکامی است.

بی‌فایده هر که عمر در باخت...

۱۸۸- مردی بود که می‌خواست پسرش کاهن شود. پس به او گفت: «باید که نظریهٔ «تسبیب و جزا» را یاد بگیری، تا که زندگیت را از راه وعظ و خطابه بگذرانی.» پسر در کار بستنِ این اندرز کوشید، و برای آنکه واعظ شود، نخست اسب سواری آموخت زیرا که اندیشید که چون مردم او را برای وعظ بخوانند، باشد که برای آمدنش اسب بفرستند زیرا که او نه در شبکه اسبی دارد و نه صندلیِ روان (کالسکهٔ دو چرخ که یک آدم آن را از جلو می‌بُزد)، و اگر از سواری ندانستن از زین بیفتد مایهٔ رسوایی باشد. سپس او چند آواز کوتاه یاد گرفت، چرا که فکر کرد شاید که پس از وعظ و دعا کمی شراب به او تعارف کنند، و اگر هنری نداشته باشد که در بزم به کار آید، میزبان خواهد رنجید. و چون بدین گونه در این دو کار مهارتی اندک پیدا کرد، شوق آن را یافت که در اینها به کمال برسد. او خود را چنان یکسره وقفِ تمرین و تکرار سوارکاری و آواز کرد که فرصتِ آموختنِ وعظ و تبلیغ برایش نماند و بناگاه دریافت که عمر سپری شده و پیریش فرا آمده است.

نه در کارِ این کاهن، که حال مردم دنیا جملگی این است. آدمی در جوانی پیوسته در کار ساختن پایگاه و آیندهٔ خویش است، بکوشد تا در پیشه‌ها و مهارت‌ها کاردان و معتبر شود، به کارهای بزرگ عزم نهد و در پی کمالیتی زود یا دانشی فراگیرد. اما همچنانکه دل در این چیزها بسته دارد و پندارد که از عمر بسی مانده است، تن به کاهلی سپارد و همان به

آنچه که در پیش دیده‌اش جلوه کند پردازد، و بدینسان روزها و ماهها بگذرد و هنوز هیچ کار را ناساخته، روزگار پیری و پایان زندگانی فرا رسد، درحالی که نه در فتنی استاد شده و نه به جایی که می‌خواسته رسیده است. در این روز، دریغ بر عمر رفته سود ندارد و سالهای ازدست شده را نتوان بازآورد، و او، چونان چرخ‌کی که تند در سراسیمه‌ای فرو غلتد، دوان به کام مرگ شتابد.

پس باید خوب بیندیشیم و بسنجیم که از میان چیزها که می‌خواهیم، آن کار اصلی و ارزنده که باید در زندگی به دنبالش رویم، کدام است، و چون آن را بدرستی شناختیم، در جستش به کمال و صدق بکوشیم، و از سر هر کار دیگر بگذریم. در یک روز و شاید که در یک ساعت کارها و نقشه‌های بسیار پیش نظرمان آید، و باید که از آن میان کاری را که سودمند است برگزینیم و به انجام رسانیم، هرچند که ترجیح و امتیاز آن بر دیگر کارها بسیار اندک باشد؛ و به آنهای دیگر نپردازیم، و همه توانمان را در آن کار اصلی و مهمتر بگذاریم. اگر به همه آن کارها و اندیشیده‌ها دلبسته مانیم، همان یک مقصود را هم به انجام نتوانیم رساند.

این بدان ماند که کسی که به بازی مهره نشسته است و هیچ حرکت نابجایی نمی‌کند، با از دست دادن حساب شده چند مهره، مهره‌های بیشتری می‌یابد و در نتیجه بازی را می‌برد. پس برای بردن ده مهره، باختن سه مهره آسان است. اما باختن ده مهره برای بردن یازده مهره بس دشوار نماید: انسان همواره باید آماده اختیار کردن آن چیزی باشد که، هرچند به اندک تفاوت، ارزنده‌تر است اما نزد باز به باختن ده مهره، آسان دل نمی‌دهد، و بر این قیاس هرچه تفاوت در ارزش و امتیاز کار اندکتر، انتخاب دشوارتر باشد. اما اگر دل نداریم تا هر چه که ما را باشد در میان نهیم و باز بخواهیم تا بازی را ببریم، یقین که پاک بیازیم.

باز پندار که مردی از پایتخت (کیوتو) برای سود و سودایی به ارتفاعات شرقی شتابد، و به رسیدن به آنجا به یادگاری مایه‌دارتر در ارتفاعات غربی افتد پس باید که از همان دم دروازه ولایات شرقی بازگردد و روانه غرب شود. اما اگر او با خود بیندیشد که: «اینک که اینهمه راه آمده‌ام باشد که کار اینجا را هم سامان بدهم. کار ولایت غربی که روز معین و مقرر ندارد، پس آن را به وقتی دیگر می‌گذارم» ضایع کردن لحظه‌ای با چنین اندیشه به تباه شدن یک عمر انجامد. باید از این فرجام اندیشه داشت و دور ماند.

چون در انجام کاری عزم کردی، نباید که به ناکرده ماندن دیگر کارها اهمیت دهی، و

نیز نباید که از ایراد و استهزای دیگران اندیشه داری، چرا که بدون دست کشیدن از کارهای دیگر، آن یک هدف بزرگ به انجام نرسد.

وقتی کسی در جمع عده‌ای بسیار گفت: «بعضی مردم ماسوهو نو شوسوکی» می‌گویند و بعضی دیگر «ماسوهو نو شوسوکی» (علف تیغی^{۲۸۶}). حکیم واتانابه رمز این تلفظها را می‌داند؛ توءِرن کاهن^{۲۸۷} آنجا بود و این سخن را شنید (و در آن هنگام باران می‌آمد)، و گفت: «اینجا اگر کسی چتر و بالاپوش همراه دارد به من امانت دهد تا پیش حکیم واتانابه بروم و رمز این کلمه را بپرسم». دیگران گفتند: «این همه هیجان نداشته باش، بمان تا باران بند بیاید». کاهن پاسخ داد: «چه حرف نابخردانه‌ای! خیال می‌کنید که عمر آدمی مجال می‌دهد تا باران بند آید؟ اگر قضا باشد که من بمیرم، یا آن حکیم در حال درگذرد، چگونه از او سخن را بپرسم؟» او با این گفته بیرون آمد و به سرای حکیم شتافت تا راز را دریابد. این حکایت چون داستانی بس شگفت و واقعی مرا تکان داد.

در کتاب مکالمات کنفوسیوس^{۲۸۸} آمده است: «زود پرداختن به کار، موفقیت بار آورد». همچنانکه توءِرن کاهن برای پیدا کردن معنای شو شوکی درنگ ننمود، ما نیز باید که درجستن مایه‌های معرفت تأمل درکار نداریم.

گل همین پنج روز و شش باشد

۱۸۹- باشد که وقتی عزم به انجام کاری در همان روز نهاده باشی. اما امر ناگزیر و نامنتظری پیش آید و همه روز را به آن سرگرم شوی؛ یا مگر کسی که چشم به راهش بوده‌ای نتواند بیاید یا یکی که انتظارش را نداشته‌ای بر تو وارد شود. در همه این احوال نقشه‌ای که اندیشیده بودی نقش بر آب گردد و آنچه که چشم نداشته‌ای، پیش آید؛ کاری را

۲۸۶- شو شوکی نام انواع گونه‌گون علف تیغی یا گیاه خاردار است. ماسوهو نو شوسوکی را یک علف تیغی با زبانۀ برگ‌ی به بلندی حدود ۳۰ سانتیمتر دانسته‌اند. ماسوهو نو شوسوکی علف تیغی بازبانۀ به هم پیچیده و ماسوهو نو شو شوکی را علف تیغی حنایی رنگ شناخته‌اند. تشخیص انواع این گیاه از یکدیگر به مایه‌استادی در هنر شعر شناخته می‌شد، و تندذهنی توءِرن برای بافتن پاسخ از این رو بود.

۲۸۷- شاعری نسبتاً معتبر که شرح احوالش دانسته نیست.

۲۸۸- بند ۶ از فصل هفدهم مکالمات کنفوسیوس: «آن کس که کوشا باشد، هر کار را که پیش گیرد پیش برَد». در اینجا نیز ترجمۀ کنکو از این متن چینی با ترجمه‌ای که امروز از آن می‌کنیم تفاوت دارد.

که پر دردسر می دانستی به آسانی بگذرد و کاری که باید آسان می گذشت، سخت و گران نماید. کارها و پیشامدهای هرروزه یکسره جز آنچه که از پیش اندیشیده بودیم در می آید. این حال بر کار ماه و سال ما نیز صادق است. گذر عمر نیز جز بر این روند نیست. اما اگر بنا را بر آن نهیم که هر چیزی جز آن درآید که چشم داشتیم، درمی یابیم که همیشه نیز کار بر این مدار نگردد. این است که پیشگویی رویدادها هرچه دشوارتر آید. چیزی را که می توان محقق دانست همانا اصل بی اعتباری و نامحقق بودن همه چیز است.

دور جوانی بشد از دست من

۱۹۰- آنچه را که مردم زن گرفتن می گویندکاری است که مرد هرگز نباید بکند. دوست دارم بشنوم که مردی بگوید: «هنوز تنها زندگی می کنم»، اما چون بگویند که: «آن کس با خانواده ای چنین و چنان وصلت کرد» یا «او زنی چنین و چنان گرفت و یارِ زندگی هم شده اند. دلم به حال مرد بینوا می سوزد. دیگران نیز به کنایه گویند: «یقین که خیال کرد زنی از قماش معمولی شکار خوبی است، پس رفت و او را گرفت» یا، اگر زن خوش برو رو باشد، مردم بی گمان پیش خود گویند: «چنان سخت دلبسته زنش است که او را چون بت و بودا می پرستد. حتماً همین طور است».

زنی که با درایت به خانه و خانواده می رسد، نزد شوهر کمتر مقبول است. دیدن رنج و آزاری که او درآوردن و بزرگ کردن فرزندان می بَرَد، رَقَت آور است. پس از آن نیز چون شوهر درگذرد و زن بیوه شود، چنان پیر و تکیده نماید که براستی دلسوز است.

هرچه هم که زن زیبا و دلریا باشد، اگر شوهر هر روز کنارش بماند و نگاهش کند، برایش دل آزار شود؛ زن نیز شاید که احساس بی ثباتی و ناپایداری کند و نیز گیرایش را از دست بدهد. اما با جدا زندگی کردن و رفتن گاه بگاه شوهر نزد زن، پیوند آن دو می تواند سالهای دراز بپاید. اگر شوهر هرچند گاه یکبار به دیدن زن برود و کوتاه نزد او بماند، عشق آنها همیشه تازه خواهد ماند.

... که آب چشمه حیوان درون تاریکیست

۱۹۱- حال بیدلی که بگوید شب زیبایها را محو می کند، رَقَت آور است. رنگها و زیورها

و سرشاری و غنای اشیا در شب بیشتر جلوه و جلال دارد. در روز باید که ساده و بی‌پیرایه لباس پوشید، اما شب هنگام جامه‌های نمایشی پرزرق و برق چشمگیر است. این معنی در جلوه ظاهر و سیمای مردمان هم درست است. پرتو چراغ در شب، روی زیبا را باز زیباتر می‌نماید، و زمزمه صدایی در تاریکی - نجوایی که می‌رساند از شنیده شدن بیم دارد - خیال انگیز باشد. بوی عطر و آوای موسیقی نیز در شب دلپذیرتر است.

دیدن مردی که دیرگاه شب، بی‌آنکه مراسم خاصی باشد، با ظاهر و جامه آراسته به درگاه می‌رود دلنشین است. دلدادگان جوان که هوش و دلشان همه پیش یکدیگر است، باید که به هر هنگام، چه در مهمانیها و چه در دیدارهای ساده، خوش‌پوش و آراسته باشند. نما و رفتار مردی خوش‌سیما که شب هنگام نیز موهایش را آراسته دارد، یا زنی زیبا که دیروقت شب آهسته از میان جمع به گوشه‌ای رود و، آیین در دست، آرایش را تازه کند، چه مطبوع است.

قرص خورشید در سیاهی شد

۱۹۲- رفتن به نیایشگاهها و پرستشگاههای شینتو^{۲۸۹} و بودایی بهتر است که شب هنگام باشد، یا روزهایی انجام شود که دیگران آنجا نمی‌روند.

همه کس را علم خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال

۱۹۳- هرگاه که بیخردی بخواهد مردی را ارزشیابی کند و دانش او را به پندار خود بسنجد، دریافتش هرگز درست درنیاید، چنانکه نادانی که تنها هنرش در نردبازی است، چون به مردی هوشمند رسد که این بازی را نداند، او را در دانش از خود کمتر انگارد، یا دیگری که در فنی چیره‌دست است چون کسان را در آن رشته آگاه نبیند، کمالیت خود را از آنان برتر داند. اگر کاهنی همه عمر را به مطالعه کتب مقدس بگذراند و روحانی دیگر به ذکر و تفکر زن پردازد، باشد که هر یک دیگری را فروتر انگارد، که هر دو در اشتباه‌اند.

۲۸۹- شینتو آئین باستانی و سنتی ژاپن است که دیرزمانی پیش از پیدایی آیین بودا و راه یافتن آن به ژاپن (در سده هفتم میلادی) در این سرزمین بنیاد گرفت.

مرد نباید که فضیلت‌های دیگران را منکر شود یا بر چیزی که بیرون از کاردانی یا پیشه و دانش اوست خرده گیرد.

هر که سیمای راستان دارد...

۱۹۴- بینش اهل نظر هرگز کمتر اشتباهی درباره دیگران نکند. پندارید که کسی دروغی بسازد و آن را میان مردم بپراکند تا منش آنان را بیازماید. یکی به صدق و صفا آنرا درست پندارد و باشد که گول سخنی او را بخورد. دیگری آن گفته را چنان سخت باور دارد که به آن پیرایه دهد و شاخ و برگ بندد. کسی دیگر که سخن برایش گیرا نبوده است، از آن بی‌اعتنا بگذرد. باز یکی دیگر که در درستی سخن تردید دارد، و آن را نه باور داشته و نه رد کرده است، شرط احتیاط نگه دارد. آن دیگری، همچنانکه موضوع را سخت نامحتمل می‌یابد، باز همان به اعتبار اینکه سخن بر سر زبانهاست، می‌پندارد که شاید راست باشد، و در آن چون و چرا نمی‌آورد. دیگری هرگونه گمان و تصویری را به میان آورد و شاید که وانمود کند که راز و رمز امر را دریافته است، و سر تکان دهد و هوشمندانه لبخند زند، اما در واقع هیچ چیز ندانسته است. کسی دیگر اندیشه‌اش در پی گمانی می‌رود و با خود می‌گوید که «هان! یقین که واقع قضیه همین است» اما باز به واهمه آنکه مگر اشتباه کرده باشد دودل می‌ماند. یکی دیگر لبخند می‌زند و دستها را به هم می‌ساید و می‌گوید که موضوع جز دروغ کهنه‌ای نیست. دیگری، با آنکه حقیقت حال را می‌داند، آن را فاش نمی‌گوید و هیچ‌گونه نظری به زبان نمی‌آورد و مانند کسی که هیچ نداند از موضوع می‌گذرد. و سرانجام، کسی باشد که هم از آغاز به ساختگی بودن سخن و منظور آن آگاه است، اما به جای آنکه در این باره اشاره‌ای کند، دانسته با دروغ ساز انباز گردد و او را یار شود.

مرد نکته‌سنج و حقایق‌دان فقط از ورای شوخی و بذله‌گویی بیخردان، نیز سرشت و منش آنان را از سخن و رخسارشان آسان تواند یافت. پس، برای صاحب‌دل و عارف راستین شناختن حال ما مردم سرگشته و بیراه چه آسانتر باشد، گویی که او آیینۀ ضمیر ما را در کف دست دارد.

با این همه، اصل تردید و تأمل را نباید که درباره موازین دین و فرموده‌های بودا در کار

ای بسا اسب تیزرو که بماند

۱۹۵- وقتی کسی از جاده کوگا^{۲۹۱} می گذشت که دید مردی در دواو جامعه نفیس ابریشمی^{۲۹۲} مجسمه ای چوبی از جیزو را در آب گل آلود شالیزار فرو برده است. و بدقت می شوید. همچنانکه آن رهگذر شگفت زده به این منظره چشم دوخته بود، چند مرد در جامعه فاخر^{۲۹۳} از راه رسیدند و به دیدن صحنه گفتند: «هان! عالیجناب اینجاست»، و مرد بیچاره را با خود بردند.

آن مرد، بزرگ وزیر میانی و از مردم کوگا^{۲۹۴} در حال طبیعی و هوشمندی ارزنده ترین و ستوده ترین کس بود.

چون پند دهند و نشنوی بند نهند

۱۹۶- یک بار که زیارتگاه روان^{۲۹۵} معبد توءدای را از دیر واکامی یا در «پرستشگاه خاوری» به جایگاه اصلی باز می گرداندند، بزرگان خاندان میناموتو با آن همراه بودند. فقط بزرگ

۲۹۰- یعنی که انسان نباید که به این قیاس به احکام دین ایراد وارد آوزد. به سخن دیگر، بعضی از نوشته ها و حکایات بودایی را دشوار توان باور داشت، اما نباید که آن را دروغ انگاشت.

۲۹۱- راهی که از نوپامازاکی به کوگا در غرب کیوتو می رود.

۲۹۲- ردای کوسوده کیمونوی مردانه ای است نیم آستین، و جامعه نوگوچی دامن مردانه ای است از ابریشم سخت که در پهلوی شکاف دارد و عموماً در نمایش سنتی «نوء» می پوشند. این جامعه مردم متشخص است و آنان را در شالیزار کاری نیست.

۲۹۳- کاریگیتو» جامعه مرسوم اشراف و بزرگان. این مردان ظاهراً ندیمان و ملازمان وزیر مجنون بودند و به جستجوی او آمده بودند.

۲۹۴- می چی موتو (۱۲۴۰-۱۳۰۸) از خاندان میناموتو به سال ۱۲۸۸ بزرگ وزیر میانی (نای دایجین) شد.

۲۹۵- نمای زیارتگاهی که به اندازه های مختلف می سازند و، بر روی دو تیرک، مردم آن را در آیینهای ویژه یا روزهای جشن بر روی دوش می گردانند، یا بر ارا به از معبدی به معبد دیگر می برند.

وزیر میانی و رئیس بیوتات اهلِ کوگا که در آن هنگام امیر لشکر بود، پیشاپیش گردونهٔ معبد می آمد تا مردم را از جلوراه براند؛ بزرگ وزیر از مردم شوچی میکادو^{۲۹۶} از او پرسید: «کنار زدن مردم را از سر راه معبد روان درست می دانی؟» و او پاسخ داد که: «من که امیر لشکر خود دانه که چگونه باید رفتار کرد».

امیر لشکر پس از چندی در این باره گفت: «شاید که بزرگ وزیر هوگو زانشو^{۲۹۷} را خوانده باشد، اما پیدا است که با آرای مندرج در سایکیو^{۲۹۸} آشنایی ندارد. ما را بویژه شاید که مردم را از سر راه معبد روان دور کنیم زیرا که ما از همان دیوان پلید و ارواح شریر واهمه داریم که فرشتهٔ نگاهبان معبد از آنها بیم دارد».

این عمارت به سر نبرد کسی

۱۹۷- در کتاب انگلی شیکی^{۲۹۸} اصطلاح جو^{۲۹۸} گاگو نو میو جو (گروه خدمت دربار) را می یابیم. پس: واژهٔ جو^{۲۹۸} گاگو تنها برای جمع کاهنان هر معبد به کار نمی رود. این کلمه باید برای اطلاق به جمع خدمه یا کارکنانی باشد که شمارهٔ آنها ثابت است.

یکی امروز کامران بینی...

۱۹۸- کاربرد واژهٔ یو^{۲۹۸} می (افتخاری) تنها برای یو^{۲۹۸} می نو شوکه یا مقامات درجه دوم نیست. در کتاب سی جی یو^{۲۹۸} ریاکو یا «بایسته های ملکداری»^{۲۹۹} می بینیم که اصطلاح یو^{۲۹۸} می نو ساکوان «مقامات درجهٔ چهارم» نیز آمده است.

۲۹۶- سادازانه (۱۲۴۱-۱۳۰۶) از خاندان میناموتو به سال ۱۳۰۱ بزرگ وزیر شد.

۲۹۷- کین تو^{۲۹۷} (۹۶۶-۱۰۴۱) از خاندان فوجی وارا کتابی در آداب و تشریفات درگاه نوشته است به نام هوگو زانشو^{۲۹۷} و در آن مبحثی دارد در اینکه با گردونهٔ معبد باید نگهبان همراه باشد یا نه. سایکیو^{۲۹۷} اشاره به کتاب سی کیو^{۲۹۷} کی در آداب درباری اوایل دورهٔ هیان و نوشتهٔ میناموتو نو تاکاکیرا (۹۱۴-۹۸۲) است: اما در این کتاب توجیهی برای همراه نبودن نگهبان سلاح دار با گردونهٔ معبد دیده نمی شود.

۲۹۸- کتابی در پنجاه فصل در آداب، اداره و حکومت، رسوم درباری و دیگر مباحث که به سال ۹۲۷ نوشته شده است.

۲۹۹- کتابی است دربارهٔ بنیادهای حقوقی از کوریه مونه ماسانوکه، نوشتهٔ حدود سال ۱۰۱۰.

دلی دریابد این معنی که گوشت

۱۹۹- عالیجناب گیو سن کاهن بزرگ یو- کاوا^{۳۰۰} گفت: «چین سرزمینی است که آنجا آوای سبک ریو پرداخته شده است. چنینها ریتشو را به کار نمی گیرند. اما در ژاپن همان آوای (ناهنجار) ریتشو را داریم و ریو نداریم^{۳۰۱}».

تراکه خانه نشین است، بازی نه این است

۲۰۰- خیزران «گوره» برگهای باریک دارد و خیزران رودخانه یا «کاوا» برگهای پهن. خیزران کاوا را نزدیک خندق کاخ می توان یافت و خیزران گوره را کنار تالار پرستشگاه جی جو کاشته اند.

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت

۲۰۱- لوح آگهیهای که برای تعیین حریم زیارتگاهها (در کوهستان) می زدند، بر دو گونه بود: آن را که پایین کوه بود گه جوء می گفتند، و آنکه نزدیک سر کوه بود تای بون خوانده می شد^{۳۰۲}.

فرشته ای که وکیست بر خزاین باد...

۲۰۲- این باور عوام را که چون ماه دهم سال «ماه بی الهه» است باید از برگزاری جشنهای

۳۰۰- گیو سن هونین در اواخر قرن سیزده شهره بود. یو- کاوا یکی از سه برج معبد کوه می یی است. ۳۰۱- واقع آن است که هر دو نوا در ژاپن به کار می رفت، اما ریتشو منحصر بود به شوه میوه (آواهای بودایی).

۳۰۲- گه جوء و تای بون لوحه هایی بود بر ارتفاعات ریوه شو سین (گرهادر اکوتا در زبان سانسکریت) کوهی که نام آن به معنی «قله فرشته» است. بودا در این کوه آیین خود را تعلیم داد. گه جوء به معنی «پیاده شدن از ازابه جنگی» است، و این لوحه حریم زیارتگاه را نشان می داد و آنجا پادشاه از اسب یا ارابه به زیر می آمد و پیاده می رفت. «تای بون» به معنی «بیرون شدن از جرگه عام» است.

«شینتو» در آن خودداری کرد، هیچ سندی تأیید نمی‌کند و این موضوع در هیچ کتابی هم نیامده است. شاید این ماه را برای این «ماه بی‌اله» خوانده‌اند که در آن هیچ یک از نیایشگاهها جشنی ندارد. بعضی اعتقاد دارند که در «ماه بی‌اله» همه خدایان در نیایشگاه بزرگ شینتو در ایسه^{۳۰۳} گرد می‌آیند، اما این را معتبر نمی‌یابم. اگر چنین می‌بود، باید که در این ماه نیز آیینها و جشنهای ویژه در ایسه باشد. اما در این هنگام جشنی در آنجا برگزار نمی‌شود. گاه بوده‌است که امپراتور در ماه دهم به نیایشگاهها رفته، اما این موارد بیشتر شوم درآمده است.

چو کردی با کلوخ انداز پیکار..

۲۰۳- امروز دیگر هیچ کس نمانده است که چگونگی آویختن یک ترکش را بر درِ سرای کسی که پادشاه او را خشم آورده و از چشم افکنده است، بدانند. پیشتر، این نیز رسم بود که هنگام ناخوشی پادشاه یا بیماری همه گیر در کشور، ترکشی در نیایشگاه تین جین در خیابان پنجم^{۳۰۴} می‌آویختند. الهه نیایشگاه یوگی در کوراما نیز رب النوع تیر شناخته می‌شد و آنجا هم رسم بود که ترکشی بیاویزند. ترکش کلانتر در بیرون هر ساختمانی که آویخته می‌شد، هیچ کس نمی‌توانست آنجا رود یا بیرون آید. امروزه این رسم از میان رفته است و به جای آن، سرای دراندود شده را مهر می‌کنند.

تا نگیرند دیگران به تو پند

۲۰۴- بزهکاری را که می‌خواستند تازیانه بزنند، در داربست یا چارچوبی سخت می‌بستند اما امروز کسی نمی‌داند که این داربست چه نمایی داشت یا بزهکار را چگونه به آن می‌بستند.

۳۰۳- اعتقاد تازه تر آن است که در ماه دهم خدایان در نیایشگاه ایزومو جمع می‌آیند، نه در نیایشگاه ایسه.
 ۳۰۴- نیایشگاههای تین جین و میو جین را هر دو درمان بخش می‌دانستند و بیماری پادشاه یا ناخوشی در کشور را نشانه آنکه خدایان آنجا در خشم‌اند: پس ترکشها را بر آنجا می‌آویختند.

عمل پادشاهان چون سفر دریاست ...

۲۰۵- رسم سوگند نوشتن به نام «معلم بزرگ»^{۳۰۵} در حریم کوه هی پی را عالیجناب جی ته کاهن بزرگ^{۳۰۶} نهاد. سوگند نوشته شده به هیچ روی در احکام نیامده است. در پادشاهیهای مقدس قدیم هیچ گونه سوگندنامه‌ای برای تصدی کار حکومت در میان نبود، اما بتازگی چنین سوگندها رایج شده است.

باز آنکه، تعیین مصداق و تشخیص آلودگی آب یا آتش، کار قوانین و احکام نیست^{۳۰۷}، زیرا که آلودگی را همان در آبگیر و مجمر باید یافت.

ور زوی در دهان شیر و پلنگ ...

۲۰۶- هنگامی که توگودایجی وزیر دست راست^{۳۰۸}، ریاست نظمیۀ امپراتوری را داشت، روزی با افسران در ایوان میانی کاخ به گفتگو و رایزنی نشسته بود که گاوی از آن آکی کانه از افسران کاخ، بندگسیخت و به ایوان آمد. گاو بر سکویی که رئیس نظمیۀ نشسته بود بالا رفت و آنجا بر زمین لمید و نشخوار کردن گرفت.

همه بر آن بودند که این پیشامد نشانه بسیار شومی است و باید حیوان را نزد پیشگویان فرستاد تا چه گویند اما پدر رئیس نظمیۀ، بزرگ وزیر وقت، به شنیدن داستان گفت: «گاو از هر شعوری عاری است و از آنجا که چهارپا دارد، هر سو که پیش آید برود؛ گرفتن گاو زبان بسته از مأمور کم جیره‌ای که برای گذران و خدمتش در درگاه به آن نیاز دارد، نارواست». پس حیوان را به صاحبش بازگرداند و داد تا فرشهایی را که گاو بر آن لمیده بود نو کردند. بیقین بگویم که این رویداد هیچ بدشگونی هم در پی نداشت. گفته‌اند^{۳۰۹} که چون شگفتی بینی و در آن حیرت نیاوری، آن چیز دیگر شگفت ننماید.

۳۰۵- «معلم بزرگ» (دایشی) به دنگیوه دایشی (سانچو) بنیادگزار صومعه کوه هی پی گفته می‌شود.

۳۰۶- جی ته سوء جوه (۹۱۲-۸۵) هجدهمین مرشد و کاهن بزرگ (زاسو) نیایشگاه کوه هی پی.

۳۰۷- منظور آن است که پاک‌ی جان عبادت با سوگند الزام به آن آلاش می‌یابد.

۳۰۸- کینتاکا (۱۲۵۲-۱۳۰۵) از خاندان فوجی وارا، که به سال ۱۳۰۲ بزرگ وزیر شد.

۳۰۹- این سخن را از سین کین هوه آورده‌اند.

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

۲۰۷- هنگامی که زمین را برای ساختن کاخ کامه یاما هموار می کردند، به خاکریزی رسیدند که انبوهی بیشمار مار آنجا لانه کرده بود. همه پنداشتند که این مارها باید خدایان آن زمین باشند، و همین باور را به امپراتور گزارش دادند. او پرسید که در این کار چه باید کرد. مردم جملگی گفتند: «چون مارها از دیرباز در اینجا خانه و حق مکان داشته اند، بی پروا برکندن و دور کردن آنها از این زمین روا نیست»، اما در آن میان تنها همان (بزرگ وزیر) بود که گفت: «مار و موری که در جایگاه کاخ تازه لانه داشته اند چه شومی و تباهی در این زمین توانند گذاشت؟ از ما بهتران (بنا به باور مردم) ارواح خبیثه نیستند و یقین که ما را آسیبی نخواهند رساند». چنین بود که آن خاکریز را خراب کردند و مارها را به رودخانه ریختند.

در اینجا هم هیچ گونه شومی بار نیامد.

نخل بندی دائم ولی نه در بستان

۲۰۸- هنگام بستن و پیچیدن بند به دور طومار نوشته های کلام مقدس، عادت چنان است که بند را از بالا به پایین پیچند، حلقه گری مانند تا سؤلی^{۳۱۰} در ته ریسمان بزنند و سپس سر این حلقه را به طور مایل از زیر ریسمان پیچیده دور طومار بگذرانند. اما کوه شون کاهن بزرگ که گون-این^{۳۱۱} یک بار بند طوماری را که چنین بسته شده بود باز کرد و از نو پیچید، و گفت: «این شیوه بستن، یک ابداع بیراه و ناپسند است راو درست این است که بند را به سادگی از بالا به پایین دور طومار پیچند، و گره تهِ ریسمان را در زیر حلقه های پیچیده فرو کنند. این کاهن پیری آزموده بود و دقایق این کارها را خوب می دانست.

۳۱۰- تاسوکی بندی است که به دور دو آستین کیمونو بسته و گره زده می شود تا آستینها جلو دست را نگیرد.

۳۱۱- که گون-این بخشی از معبد نین نا بود. کوه شون سوء جوء در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۳ رهبر مراسم بودایی بود.

گر به مسکین اگر پر داشتی ...

۲۰۹- مردی ملکیت شالیزار کسی را مدعی شد و دعوا به قاضی بُرد. چون قضیه را باخت از روی خشم و کین تیزی چند نفر را فرستاد تا زمین را درو کنند و محصولش را بردارند. این اجیرها پیش از رسیدن به آن شالیزار در سر راهشان کشت زمین دیگری را درو کردند. کسی بر آنها ایراد کرد که «اینجا که شالیزار مورد دعوا نیست. چه کار با این زمین دارید؟» دروگرها پاسخ دادند: «راستش آنکه برداشتن محصول این زمین هم بی وجه است، اما چون به کار باطلی آمده ایم تاراج کردن این یا آن زمین چه فرق دارد؟» راستی که این منطق بسیار غریبی است!

دوش مرغی به صبح می نالید

۲۱۰- در وصفِ یوبوکو دوری^{۳۱۲} همین اندازه شنیده ایم که (آوازش) در بهار به گوش می رسد: اما در هیچ کتابی نیامده که دقیقاً این چه نوع پرنده ای است. یکی از متونِ مکتب بودایی شینگون فصلی دارد در شرح آیین دعوت از ارواح مردگان^{۳۱۳} که «هنگام نغمه سرایی یوبوکو - دوری» برگزار می شود. این اشاره به «نوئه» یا مرغ شب است. یک شعر بلند^{۳۱۴} در مجموعه مانپوئه شوئه که چنین آغاز می شود:

۳۱۲- امروزه گمان بر این است که یوبوکو دوری باید نوعی بلبل باشد، اما چندین سده در اینکه این چه پرنده ای است بحث بوده است. این یکی از سه مرغ یاد شده در مجموعه کوکین شو است که درباره آنها افسانه و رسوم پرداخته اند.

۳۱۳- به تعبیری نیز یوبوکو - دوری یعنی «پرنده ای که بچه ها را می خواند»، پس یادبود مردگان را باید هنگام نغمه سرایی این مرغ که ارواح کودکان مرده را آواز می دهد، یعنی در بهار، برگزار نمود.

۳۱۴- این شعر بلند، یا چو کا، از شاهزاده ایکو سا در کتاب اول مجموعه مانپوئو شو آمده و چنین است:

کوره نی که رؤ	شامگاه فرا می رسد
وا زوکی مو شی رازو	و نمی دانم چرا، اما
مورا - کیمو نو	در جان دلم
کوکو رو نو اینامی	اندوهگین و گرفته ام
نوئه - کو - دوری	آنگاه که مرغ شب

کاسو می تاتسو رمه‌های مه‌بهاری پرمی‌کشد
ناگاکاکی هارو-بی‌نو و روزها بلندتر می‌شود
نیز به این مرغ اشاره دارد. از این قرینه پیداست که یوئو-کو - دوری و «مرغ شب» کم و بیش همانندند.

ای که بر مرکب تازنده سواری، هشدار

۲۱۱- کارها را اعتبار نباشد؛ نابخرد است آنکه به هرچیز سخت اعتماد نهد، و گاه باشد که همین خشم و تلخکامی بار آرد.

اگر ترا زور و نیروست، بدان اعتماد مکن، زورمندان زودتر نگوئسار می‌شوند. اگر که توانگری، برخواسته و مال اعتبارمنه، باشد که دولت دنیا به چشم برهم زدنی همه از دست بشود؛ اگر با دانشی، به علم خود تکیه مکن، که همان کنفوسیوس حکیم نیز محبوب زمانه خود نبود؛ اگر صاحب فضیلتی، هم به سجایای خود پشت گرم مباش، که پن هونی^{۳۱۵} نیز نگویند بخت بود؛ همان التفات خدایگانت را اعتبار من، که باشد به لحظه‌ای دل و چشم از تو بگرداند و بر نابودیت فرمان رود؛ اگر مردان به خدمت ایستاده داری، نیز بر ایشان دل قوی مدار که باشد که سرپیچند و ترا رها کنند؛ بر مهر و دوستی دیگری نیز اعتماد مدار که حال و احساس او بیقین دیگر شود. وعده مردمان را نیز اعتبار مده، که بسیار کم شود که درست پیمان باشند. اگر نه بر خود امید بندی و نه بر دیگران، هرآینه چون خوب پیش آیدت شادمان شوی، و چون بدت روی دهد دلتنگ نگردی. آنگاه خود را از دو سو آزاد یابی و در فشار نمایی. پس راحت از پیش و پس بسته نخواهد ماند. در تنگنا ماندن است که مرد را خرد و شکسته کند. چون دل و اندیشه آدمی کوچک و بی‌انعطاف و تأثرناپذیر باشد، دمبدم با ناسازبها رویاروی شود و درگیر تعارض مدام، آسیب ببیند. اما اگر گشاده‌دل باشی و با نرمش و مهر، سر مویی آزار نیابی.

انسان در همه کاینات اشرف مخلوقات باشد، و هستی لایتناهی است، چرا سرشت آدمی باید جز این باشد؟ چون دلی گشاده و ذهنی باز داشته باشی، مهر و خشم آن را

نجنبانند، و چیزهای بیرونی تو را از جای به در نبرد.

عقد ثریا از تارکش آویخته

۲۱۲- ماه پاییز جلوه و زیبایی بی همانند دارد. آن کس که ماه را همیشه و در همه فصلها یکسان ببیند، و امتیاز ماه پاییزی را درنیابد، بسی بی احساس است.

هر عیب که سلطان پسندد، هنرست

۲۱۳- درنهادن ذغال افروخته در آتشدان برابر امپراتور یا ملکه، ذغال را نباید با انبر برداشت: آن را باید یکسر از ذغالدان سفالی در آتشدان ریخت. این کار باید چنان شود که ریزه‌ای ذغال به زمین نریزد.

یکبار در دیدار امپراتور از (ولایت) یاماتا، پیشخدمتی درجامه سفید و پاکیزه، ذغال را با دست در آتشدان می ریخت. کسی آشنا به تشریفات درباری گفت: «چون آتشدار لباس سفید پوشیده باشد، کاربردن انبر نیز ایرادی ندارد».

عاشقان کشتگان معشوقند

۲۱۴- نام آهنگی که سوء فوژن (عشق به شوهر) نامیده می شود، برای عشق زنی به همسرش نیست. این نام در اصل با حروف و علاماتی نوشته شده که به معنی (درخت کنار دیوان صدارت) است، اما تلفظ همانند آن با واژه دیگر به معنی «عشق به شوهر» موجب شبهه شد. تاریخچه این آهنگ به روزگاری می رسد که ونگ چی تن از چین^{۳۱۶} پایه رایزنی درگاه یافت و به فرخندگی آن داد تا درختهای کنار در سرایش کاشتند. از آن پس دیوان این وزیر به نام «تالار درخت کنار» شناخته شد.

نام موسیقی کای - کوتسو را نیز باید کای - کوتسو (به معنی چرخش تند) نوشت، که نام سرزمین اویغورها، یک کشور وحشی قدرتمند، است. این وحشیها پس از شکست از

مردم هان به چین آمدند و آنجا موسیقی خود را نواختند.

امید نیست که عمر گذشته باز آید

۲۱۵- تایرانو نوبوتوکی آسون^{۳۱۷} در کهنسالی داستان زیر را از روزهای جوانیش تعریف می‌کرد: «شب‌ی عابد سایمیو^{۳۱۸} مرا نزد خود خواند پاسخ دادم که بیدرنگ می‌آیم. اما چون دیدم لباس مهمانیم آماده نیست، این دست و آن دست کردم تا پیغام رسید که «شاید، هیتاتوره نداری که بپوشی اما شب هنگام است و اگر هم جامه خاص نپوشی ایرادی ندارد، زود بیا»؛ و من در «هیتاتاره»، کهنه ژنده‌ای که معمولاً در خانه می‌پوشیدم، نزد او رفتم. او چند پیاله و یک تنگ شراب پیش آورد و گفت: «تنها خوردن این شراب برایم لطفی نداشت، این بود که دنبال فرستادم. اما حیف که چیزی نیست تا با شراب بخوریم، خدمتکاران حالا حتماً همه خواب‌اند می‌شود دور و بر را چشم بیندازی تا شاید چیزی برای خوردن پیدا کنی؟» پس شمع کوچکی برداشتم و در کورسوی آن گوشه و کنار را جست‌وجو کردم، تا در ته خمره کوچکی در یک فقسه کمی خورش لوبیا یافتم، پیش آوردم و گفتم: «همین را پیدا کردم!» و او گفت: «غنیمت است» و به سرخوشی پیاله‌های لبریز برگرفت چندانکه خوب به نشاط آمد» نوبوتوکی افزود: «روز و روزگار گذشته این بود».

خرقه درویشان جامه رضاست

۲۱۶- همان عابد دیر سایمیو هنگامی که به زیارت چوروگا^{۳۱۹} توکامی رفت، درحالی که پیشتر پیام فرستاده و از آمدنش خبر داده بود، سر راه از آشی کایا یوشیوجی^{۳۲۰} عابد دیدن کرد. پذیرایی میزبان از او چنین بود: با دور اول شراب، ماهی دودی آوردند؛ با دور دوم،

۳۱۷- او را اوساراکی نوبوتوکی (۱۲۳۸-۱۲۲۳) هم می‌نامند، و فرماندار مؤسس بود.

۳۱۸- عابد سایمیو همان هوه جوه توکی یوری، فرمانروای پیشین ساگامی بود که در قطعه ۱۸۴ از او نام رفت. او پس از کناره گرفتن از فرمانروایی با هوه جوه اینک گوشه عبادت گزیده بود.

۳۱۹- چور-گا-توکا پرستشگاه فرقه هاجی مان بود در کاماکورا.

۳۲۰- نام در متن به صورت آشی کاگا ساما نونیو دوه آورده شده و ساما عنوان امیر دواب است. یوشیوجی (۱۱۷۷-۱۲۴۲) داماد هوه جوه یاسوتوکی و بنابراین همسر او عمه توکی یوری بود.

میگو؛ با دور سوم، شیرینی برنجی؛ همین و بس. در این پذیرایی میزبان و کدبانوی خانه و کاهن بزرگ ریو، پن ۳۲۱ با میهمان نشستند.

پس از پذیرایی، میهمان گفت: «سخت در انتظار چلوهای رنگی آشی کاگا که هر سال برایم می‌فرستید بوده‌ام» میزبان پاسخ داد: «بله، چندتایی را برایتان آماده دارم» و سی قواره پارچه رنگ شده به الوان گوناگون پیش آورد، و داد تا ندیمه‌هایش در حضور عابد از آنها کیمونوهای آستین کوتاه دوختند. او سپس کیمونوها را برای میهمانش فرستاد. این داستان را از کسی که خود شاهد آن بود شنیدم، و او تا چندی پیش زنده بود.

آن‌کس که به دینار و درم خیر نیندوخت ...

۲۱۷- وقتی مردی دولتمند به من گفت: «مردم باید که هر کار دیگر را فروگذارند و تلاش و توان خود را همه به یافتن ثروت نهند، چرا که زندگی در بینوایی ارزشی ندارد، و همانا مرد توانگر است که بواقع «آدمی» به شمار می‌آید. اینک برای توانگر شدن باید که نخست فکر و دلت را بر این مدار بار آوری، یعنی که دید درستی از زندگی پیدا کنی؛ تا عمر داری باید که زندگی بشر را باقی و پاینده دانی و هرگز و آنی هم آن را گذرا نپنداری. این نخستین چیزی است که باید هوش داری؛ دیگر آنکه هرگز نباید که در پی ارضای نفس خود برآیی و به نیازها و خواسته‌های گوناگون راه دهی. در این دنیا، تمنیات ما، خواه برای خود و خواه برای دیگران، بیشمار است. اگر آدمی در راضی ساختن نفس بکوشد و به خواهشهای دل راه دهد، هر چند هم هزاران هزار زنی^{۳۲۲} ثروت داشته باشد، اندوخته‌اش زود بر باد رود. امیال را پایانی نباشد، اما مال و نقدینه تند از میان برود. بر آوردن خواسته‌های بیکران با مال و خواسته پایان‌پذیر، محال باشد. اگر آرزوها در دلت بجوشد، باید که با آن سخت بکوشی، و چون هوای شیطانی را که به نابودیت آمده است برکنی و دور افکنی، به خردترین خواهش دل نیز تن ندهی.

دیگر آنکه، اگر گمان بری که پول چون بنده‌ای در فرمانت بماند، از چنبر تنگدستی نتوانی رست. باید که با ترس و هراس در پول بنگری، چنانکه بالادستی است یا الهه‌ای.

۳۲۱- ریو، پن (۸۳-۱۲۰۶) مقام بودایی (بت تو) مسئول صومعه در زیارتگاه چوروگانوکا بود.

۳۲۲- زنی سکه مسین بود.

هرگز نباید که در برابر خواری به خشم درآیی یا رنجش یابی.
 دیگر آنکه باید که یکره باشی و بر پیمان و سخن خود سخت استوار.
 ثروت و دولت فراسوی کسی آید که در پی مال و هم بر این اصول برود و کامیابی او
 چنان حتمی است که سوختن چوب خشک در آتش یا روان شدن آب در سرازیر.
 و او چون دولتی گران و ثروتی بیکران گرد آورد، همواره دلشاد و آسوده خاطر ماند،
 هرچند که به عیش و عشق و خوشی نپردازد، گرچه خانه‌اش را به جلال نیاراید، و هرچند
 که هیچ خواهش نفس را برنیاورد. چنین بود سخن او.
 اما، مگر ثروت‌اندوزی که در پیش کسان برای برآوردن خواسته‌ها باشد، یا ارزش
 پول به مایه آنکه هرچه را بخواهیم به آن فراهم کنیم ساخت. اما چون کسی را آرزوها
 باشد و برنیاورد، و خواسته باشد و در کار نیاورد، او با نادار یکی است. این توانگر چه
 خوشی از پول تواند داشت؟ حال و روز این دارا ما را اندرز دهد که به ماتم ناداری ننشینیم.
 اما مال نداشتن بهتر از چشم داشتن به خوشی یافته از ارضای میل به ثروت است. برای
 کسی که از دمل رنجور است، نبودن آن بهتری بود تا راحتی که از شستن و درمان آن بَرَد.
 اینجاست که امتیاز درویشی و توانگری از میان می‌رود، و در پایان راه، آنانکه در درجه
 اعلای معرفت‌اند، با آنها که در ادنی مرتبه‌اند برابر باشند^{۳۲۳}. مردی گرفتار امیال توفنده
 همانند کسی است که او را خواهش نفس نباشد.

... که نیاید ز گرگ چوپانی

۲۱۸- گاه روباه مردم را می‌گیرد. میرآخوری در کاخ هوریکاوا در خواب بود که روباهی
 پایش را دندان گرفت. در پرستشگاه نین‌نا هم شبی سه روباه به روی تازه کاهنی که از
 جلوی ساختمان اصلی می‌گذشت پریدند و او را گرفتند. او خنجرش را کشید تا از خود
 دفاع کند و دو روباه را زخمی کرد که یکی از پا افتاد، اما دوتای دیگر گریختند. روباه‌ها
 چندجای تن کاهن را دندان گرفتند، اما زخمش سخت نبود.

۳۲۳- این دومرحله از شش منزلت فکرت درباره حقیقت («روکو سوگوئی») است که اعتقاد فرقه تِنْدای

چه خوش باشد آهنگِ نرمِ حزین ...

۲۱۹- شی جوء^{۳۲۲} وزیر میانی وقتی در پاسخ نکته‌ای که از او پرسیدم گفت: «تاتسو - آکی»^{۳۲۵} در علم و فنّ موسیقی استادی براستی ممتاز است. او روزی نزد من آمد و گفت: «می‌دانم که آنچه در اندیشه دارم سطحی است و به زبان آوردنش نهایت گستاخی، اما بگذار بگویم که نواسازی سوراخ پنجم نی برایم کمی ناجور می‌آید، چرا که کان^{۳۲۶} نوای هیو را می‌زند، و سوراخ پنجم برای نوای شیموئو است. نوای شوژیتسو بین آن دو می‌آید. سوراخ جوء نوای سو را می‌زند، و نوای فوشو دنبال آن است، و سوراخ ساکو نوای توشیکی را می‌زند؛ در پی آن نوای رانکی است و سپس گام ماکاکه نوای بانشی کی را می‌زند، و نت شین زن میان گامهای ناکا و روکو می‌آید. بدین سان هر گام نیم‌نوایی با گام بعدی ترکیب می‌شود و آهنگ موزونی می‌سازد، جز گام پنجم که با گام جوء همساز نیست، زیرا که فاصله آنها به اندازه دیگر گامهاست اما نیم نوا در میان ندارند، پس آهنگ صدای گام پنجم ناهنجار است. از این رو چون نوازنده به این گام می‌رسد، پیش از دمیدن در ساز، دهان از آن برمی‌دارد، زیرا که اگر چنین نکند نوای نی با دیگر سازها موزون نباشد. نوازندگانی که بتوانند این گام را خوب بزنند، کم‌اند». دریافت او بسیار هوشمندانه و براستی جالب بود. خردمندی از روزگار کهن گفته است که: «پیش‌کسوتها از نوآوران واهمه دارند»، و این نمونه مصداق آن سخن است.

وقتی دیگر، کاگه موجی^{۳۲۷} برایم گفت که: «شو^{۳۲۸} یک ساز کوچک شده است، اما در نواختن نی نواها را باید با نفّس ساخت، چنین است که از قدیم نواختن هر گام را رمزی

۳۲۴- ناکاسوکّه (۱۲۹۳-۱۳۵۲) از خاندان فوجی وارا، در سال ۱۳۳۰ وزیر میانی شد.

۳۲۵- نویهارا تاتسو آکی (۱۲۹۱-۱۳۶۳) موسیقیدانِ گاگا کوّو در نواختن سازِ شوّه شهره بود و آن را به امپراتور گو - دایگو آموخت.

۳۲۶- در اینجا این نواها بانتهای موسیقی امروز ما سنجیده شده است. اندازه نهایی چینی که در اینجا آمده تقریباً معادل است با معیار امروز موسیقی فرنگی بین D فلات و D فلات، و برابر نواهای آن چنین است: کان برابر E؛ شوّه ژتسو برابر F؛ پنجم (گو) برابر F؛ جوء برابر G؛ ساکو برابر A؛ رانکی برابر A؛ تند؛ میانی (چوّه) برابر B؛ شین سین برابر C؛ و ششم (روکو) برابر D.

۳۲۷- نوگا کاگه موجی (۱۲۹۲-۱۳۷۶) نی‌نوازی استاد بود.

۳۲۸- شوو راگامی «آرک نثی» هم می‌گویند و آن از یک ردیف نی کوتاه ساخته شده است.

بوده است. و نیز باید که هر نغمه‌ای را از روح و ذوق خود بدمی و سرشار کنی و احساس خویش را نیز در آن بنهی، و شگرد کار را همان بر یکر است ند میدن در گام پنجم نهادن، بس نباشد. نوازنده استاد در نواختن هر گام، صدا را با سازهای دیگر موزون سازد. هر ناهماهنگی و ناسازی از کمبود در نوازنده است، نه عیب ساز و اسباب موسیقی».

هر دم از عمر می‌رود نفسی

۲۲۰- وقتی به نوازندگان معبد تین نو^{۳۲۹} گفتم که گرچه نمایشها در ولایات ناهنجار و سبک است، اما نمایش بوگا کوئی آن معبد با پایتخت هم برابری می‌نماید. آنها پاسخ دادند: «امتیاز موسیقی این معبد از آن است که سازها به ردیف کوک می‌شوند و نواها آهنگیتر از اجراهای دیگر به گوش می‌آیند، زیرا که ما امروزه تنهای موسیقی را که در زمان شاهزاده شوه توکو نوشته شده است همچنان داریم و می‌نوازیم. به طنین ناقوسی که در جلوی تالار روکو جی^{۳۳۰} آویخته است گوش دهید. صدای آن همان نوای ثوشیکی^{۳۳۱} است. زیر و بم صدا به تناسب آب و هوا و فصلهای سال تغییر می‌کند، و از این رو ما طنین صدا را در ماه دوم سال در موسم میان سالگرد مرگ بودا (جشن نیروانا) و سالروز درگذشت شاهزاده شوه توکو (میان روزهای پانزدهم و بیست و دوم ماه دوم سال) معیار می‌گیریم. این رمز نواسازی ماست و نواهای دیگر را همه با این صدا موزون می‌کنیم».

صدای ناقوسها باید طنین ناقوس ثوشیکی را داشته باشد. این نوا، طنین ناپایداری را به گوش می‌رساند که طنین ناقوسهای «دیر ناپایداری^{۳۳۲} در گیون شوه جا بود. ناقوس معبد

۳۲۹- این پرستشگاه که بیشتر تین نوجی خوانده می‌شود در اوساکاست و آن را شاهزاده شوه توکو بنا کرد. نمایش بوگا کو امروزه هم آنجا اجرا می‌شود.

۳۳۰- روکو جی دوه (تالار ساعت شش) که آنجا شش بار در روز مراسم نیایش برگزار می‌شد، و هر بار صدای ناقوس کاهنان را به عبادت فرا می‌خواند.

۳۳۱- ثوشیکی برابر تیت صدای A است. جالب این است که این صدا چه در شرق و چه در مغرب زمین برای کوک کردن سازها به کار می‌رفته است.

۳۳۲- گیون شوه جا نام ژاپنی دیری در بیشه جتاوانا است که شالیا مونی بودا آنجا تعلیم می‌داد. ناقوسهای «دیر ناپایداری» (موجوه - این) هنگام مرگ یک کاهن به صدا درمی‌آمد. دیباچه معروف کتاب ادبی قدیم ژاپن به نام هی که مونوگاتاری از «نواهای» این ناقوسها یاد می‌کند.

سایون را بارها برداشتند و باز آویختند تا با طنینِ توشیکی هم‌نوا شود، اما نشد. سرانجام ناقوسی دیگر در ولایتی دور یافتند و آوردند. ناقوسِ معبدِ جوئه‌کنگوه^{۳۳۳} نیز طنینِ توشیکی را دارد.

یک خلقت زیبا به از هزار خلعتِ دیبا

۲۲۱- افسران قدیمِ نظمیهٔ امپراتوری هنوز از سالهایِ دورانِ کوآن و کین جی^{۳۳۴} یاد می‌آورند که آنها در روزهایِ جشن (کامو) شبه اسبِ خنده‌داری را که از چهار یا پنج قواره کتانِ آبی تیره رنگ و با یال و دمی ساخته از فیلۀ شمع درست شده بود، برای زیب و زیور ساختن جامۀ مرد‌ها شده^{۳۳۵} به میدان می‌آوردند. آنها یک سرِ این اسب را به بالا پوش آن مرد که نقشِ تارِ عنکبوت داشت، می‌بستند و با خواندن شعری متناسب^{۳۳۶} دور می‌گشتند. افسرانِ سالخورده می‌گویند که دوست داشتند همیشه این مرد و اسب پارچه‌ای را تماشا کنند و این نمایش برایشان گிரایی داشت.

اما این روزها باگذشتِ زمان، زینتهایِ نمایش هرچه بیشتر ساختگی شده و نگاره و نمایِ پرزرق و برق یافته است، چنان پیرایه‌هایِ سنگین به جامۀ این مرد می‌بندند که آستینهایِ آنرا از چپ و راست باید دیگران بیاورند، و آن بازیگر هرچند که نیزه‌اش را هم با خود برنمی‌دارد، باز بسختی راه می‌رود و بدشواری نفس می‌کشد، که نمایِ بس ناخوشایندی است.

۳۳۳- پرستشگاهی ساخته شده به دستور امپراتور گو - ساگا پس از کناره‌گیری او.

۳۳۴- عصرِ کِن جی (۱۲۷۵ تا ۱۲۷۸)، و عصرِ کوآن (۱۲۷۸ تا ۱۲۸۸)، هر دو در دورهٔ امپراتوری گو - تودا بود.

۳۳۵- مرد‌ها شده، یا «هوبن» ظاهراً از زندانیان آزاد شده‌ای بوده که پایینترین درجهٔ نگهبانی در نظمیهٔ امپراتوری را داشته‌اند.

۳۳۶- مضمون این شعر را که اصل آن شناخته نیست، چنین گفته‌اند: «باشد که کره اسب وحشی را با تار عنکبوتی به بندکشی، اما بر مردی دو دل اعتماد نتوانی کرد» طرحِ تارِ عنکبوت بر بالا پوشِ مردِ نمایش و اسبِ پارچه‌ای اشاره به این معنی است.

... کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

۲۲۲- به هنگام دیدارِ جوءِ گامبوء، کاهن تاکِه دانی^{۳۳۷}، از کاخ شرقی نی جوء، ملکه از او پرسید: «چه مراسمی برای ترحیم اموات فیض بخش تر است؟» کاهن پاسخ داد: «کوء میوء شینگون و هوء کیوئین دارانی^{۳۳۸}». بعداً شاگردی از او پرسید: «چرا چنین پاسخ دادی؟ برای چه نگفتی که چیزی بهتر و بالاتر از - نمبوتسو - نیست؟» او گفت: «روی اعتقاد فرقه خودمان خوشنود می شدم که چنین بگویم، اما هرگز در هیچ کتاب مقدس ندیده‌ام که بروشنی تصریح شده باشد که نمبوتسو در آیین ترحیم اجر و ثوابش بیشتر است. پس دیدم که اگر چنین بگویم و آنگاه ملکه بپرسد که سند سختم چیست، پاسخ آن برایم دشوار خواهد بود. این بود که بهتر دیدم که دعاها ی شینگون و دارانی رانام ببرم که اصل و سند آنها جای بحث ندارد.

و گر یک بذله گوید پادشاهی ...

۲۲۳- نازو نو اویدو نو^{۳۳۹} در خردسالی ش تازو کیمی (ژرنای بزرگ) نامیده می شد. اما اشتباه است اگر بگویم که او را برای نگهداری و پرورش ژرنا به این نام می خواندند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

۲۲۴- آریمونه عابد، مدرّس کلام، در راهش از کاماکورا به پایتخت، به دیدنم آمد. او همینکه از راه رسید سرزنشم کرد که: «باغ خانه ات بزرگ است و بیهوده بایر مانده و این روا نیست، مرد رهرو طریقت باید که کمر همت بندد و این زمین را بکارد. باید که جز باریکه

۳۳۷- نام دیگر شوءِ گین (۱۱۶۸-۱۲۵۱) یکی از شاگردانِ هوءِ نن و معتقدِ سرسختِ دعای «نمبوتسو». او در تاکِه دانی در شرقِ کیوتو به ریاضت می زیست.

۳۳۸- دو افسون یا ورد که بیش از همه کاهنانِ فرقه شینگونِ بودایی برای رها ساختن مردگان از درد و رنج و طلب رستگاری می خواندند.

۳۳۹- کوجوء موتو به (۱۲۰۳-۸۰)، یکی از مؤلفانِ جنگ شوکو کوکین شو (ساخته ۱۲۶۵ میلادی). تازو به معنی درنا است، اویدو نو عنوانی است به نشانه منصوب بودن کسی به خدمت در کاخ موقت سلطنتی.

راهی برای آمد و شد، همه زمین باغ را زیر کشت بیاری». براستی نیز بایر گذاشتن کوچکترین تکه زمین نارواست. باید که آن را سبزی یا گیاه طبی یا صیفی کاشت.

قاضی ار با ما نشیند، پرفشاند دست را

۲۲۵- نو نوهی ساسو که^{۳۴۰} برایم گفت: که میچی نوری^{۳۴۱} عابد وقتی دل انگیزترین حرکتها و گامهای رقص را برگزید و به زنی به نام ایزو نوزنجی یاد داد تا اجرا کند. آن زن با شمشیری به کمر و جامه‌ای سپید در بر و کلاهی مردانه بر سر به صحنه آمد، و از این رو رقصهای او به نام «رقصهای مردان» شناخته شد. زنجی دختری داشت به نام شیزو کا که پیشه مادر را دنبال کرد، و آن دو اولین کسان بودند از رقصه‌های مشهور به «شیرابیو»^{۳۴۲} که داستانهایی درباره بودایان و خدایان به آواز می‌خوانند.

بعدها میناموتو نو میتسو یوکی^{۳۴۳} ترانه‌های بسیار برای این رقصندگان سرود بعضی از ترانه‌ها نیز ساخته ارزشمند امپراتور پیشین، گوتوبا، است، که گفته‌اند آنها را از سر تفقد به کامه گی کو^{۳۴۴} یاد داد.

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

۲۲۶- هنگام فرمانروایی امپراتور گوتوبا، فرماندار پیشین شینانو به نام یوکی ناگا به دانایی شهرت داشت. او یک بار در بحثی ادبی دو فضیلت از فضایل سلحشوری بر شمرده شده در شعری به نام «رقص فضائل هفتگانه»^{۳۴۵} را به یاد نیاورد، و از آن پس او را

۳۴۰- نو نوهی ساسو که (۸۵-۱۲۱۴) موسیقیدان دربار بود.

۳۴۱- میچی نوری (۵۹-۱۱۰۶) از خاندان فوجی وارا، که مردی دانشمند بود، به سرگرمیها و تفریحهایی اصیل ژاپنی علاقه بسیار نشان می‌داد. این عابد نام بودایی شین زی را اختیار کرد.

۳۴۲- میتسو یوکی (۱۱۶۳-۱۲۴۴) از خاندان فوجی وارا، شاعر و متخصص در کتاب ادبی قدیم ژاپن به نام گنجی مونوگارتاری بود، و در خدمت امپراتور گوتوبا می‌گذارد.

۳۴۳- رقصنده محبوب امپراتور گوتوبا، از گروه رقصندگان شیرابیو^{۳۴۴} می‌باشد.

۳۴۴- بی. پی. - فوگوه ای شعر چینی و نمونه آن سروده‌های یوچی - می است که شعر «رقص فضایل

«نوجوان فضایل پنجگانه» نامیدند. او از این پیشامد چنان رنجه شد که درس و مدرسه را رها کرد و سر تراشید و جامه کاهنان پوشید. جی شین کاهن، که به اهل هنر از عالی و دانی التفاتی داشت، این تازه کاهن شینانو را به معبد پذیرفت.

همین یوکی ناگا بود که کتاب هی که مونوگاتاری را نوشت، و به یکی بوتوکه نابینا یاد داد که آن را بخواند، و از اینجاست که معبد کوه هی یی چنین در ادبیات پر آوازه است. او با احوال یوشیتونه آشنایی دقیق داشت و آن را با همان جزئیات نگاشت، اما چنین پیداست که درباره نوری یوری^{۳۲۵} چندان نمی دانسته و بسیاری از گفتنیها را از قلم انداخته است. در نوشته او آنچه درباره سپاهیگیری و هر آنچه درباره اسب و سلاح است، بر پایه مطالبی است که شوئیوتسو با پرس و جو از سربازان ایالات شرقی برایش فراهم کرد. و امروزه هنوز لولیان و درویشان دوره گرد می کوشند تا هی که مونوگاتاری را با آوازی به صافی صدای شوئیوتسو بخوانند.

از دست و زبان که برآید..؟

۲۲۷- دعا‌های روکوچی رایسان^{۳۲۶} از کتابهای مقدس و متنوع و به همت کاهنی به نام انراکو^{۳۲۷}، از پیروان کاهن بزرگ هوئتن، فراهم آمد و این کتاب تألیف عمده اوست. پس از آن کاهنی به نام زنکامبوی از مردم ئوزوماسا، آن را آهنگین ساخت و به شعر و سرود در آورد. این کار سرآغاز پیدائی دعای ایچی نونمبوتسو^{۳۲۸} یا یک بار خواندن نمبوتسو بود و در

هفتگانه از آن میان است.

۳۲۵- میناموتو نونوری یوری (در گذشته ۱۱۹۳) که در اینجا به نام کابانوکانجا آمده است، با آنکه فرزند میناموتو نو یوشی تومو (۱۱۲۳ - ۶۰) صاحب نام بود، در نوشته یوکی ناگا چهره ای ممتاز نشان داده نشده است.

۳۲۶- روکوچی رایسان یا ساعات ششگانه عبادت در روز دعا‌هایی بود که در شش بار نیایش روزانه به درگاه امیدا خوانده می شد. نگاه کنید به زیر نویس ۲ قطعه ۲۲۰.

۳۲۷- انراکو (در گذشته ۱۲۰۷) مروج پاکباز ایمان امیدا بودایی، برای آموزش تعالیم بودا به زنان حرم امپراتور گو-توبا به دست مرگ سپرده شد.

۳۲۸- یعنی که یک بار ذکر نمبوتسو برای رستگار شدن بس است. و پیشینیان خواندن پیوسته این ذکر را توصیه می کردند.

روزگار امپراتور پیشین، گوساگا (حدود ۱۲۵۰)، انجام شد. همین زنکامبو «سرودهای شریعت» را نیز ساخت.

کز عهد شکرش به در آید

۲۲۸- دعای نمبوتسو را در تالار شاکا در خیابان سیمبون، کاهن بزرگ نی‌یورین^{۳۲۹} و در عهد بون‌ئی (۱۲۶۴-۷۵) بنیاد نهاد.

به تندی سبک دست بردن به تیغ...

۲۲۹- می‌گویند که یک تراشکار خوب همیشه گزنی به کار می‌برد که کمی کند باشد. کاردک میوه‌کان^{۳۵۰} خوب نمی‌تُرید.

آن را که خبر شد، خبری باز نیامد

۲۳۰- می‌گویند که وقتی در کاخ گوجو^{۳۴۹} یک روح خانه داشت. فوجی وارا، بزرگ رایزن، تعریف کرد که یک بار که درباریان در «تالار سیاه» به بازی نرد سرگرم بودند، کسی نورگیر حصیری پنجره را بالا زد و دزدانه به درون نگریست. آنها روبه آن سو گرداندند و فریاد کردند: «کیست؟»، و شگفتا! آنجا روباهی همچون آدم چمباتمه زده و به آنها چشم دوخته بود. آنان فریاد زدند «آه، یک روباه!» و آن موجود رمید و گریخت. بی‌گمان آن روباهی ناآزموده بود که طلسم تبدیل هیأت آن ناتمام مانده بود.

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح

۲۳۱- سونو عابد آشپزی بیهمتا و در کار با کارد آشپزخانه چیره دست بود. یک بار در

۳۴۹- چووکو، پسر نوروبه از خاندان فوجی وارا.

۳۵۰- گفته‌اند که میوه‌کان هنرمند پیکر تراشی بود که پیکره هزار دست کائون (بودا) را در معبد شوئی تراشید (حدود سال ۷۸۰).

خانه کسی ماهی سفید ممتازی آوردند و مشتاق بودند که مهارت سونو را در پوست کنند آن ببینند، اما رو نداشتند که خواهش را به زبان آورند، او که مردی تیز هوش بود حال را دریافت و گفت: «صد روز پیاپی است که روزی یک ماهی سفید پوست کنده ام، و امروز هم نباید فرصت را از دست بدهم. هر چه باشد آن را به من واگذارید تا چه از کار درآید»، و ماهی را پوست کند و برید. همه در آن جمع رفتار او را پسندیدند و این پاسخ را مناسب حال دانستند. اما چون کسی از آنچه که گذشته بود برای کیتایاما بزرگ وزیر گفت، او چنین اظهار نظر کرد: «من نکته گویی او را نشانه بی ذوقی می دانم. چه بهتر بود که او بسادگی می گفت: و اگر کس دیگری نیست که ماهی را پوست بکند، لطفاً بگذارید تا من این کار را بکنم، چرا باید کسی صد روز پی در پی ماهی پوست کنده باشد؟ کسی که این حکایت را برایم گفت، افزود که این حرف بزرگ وزیر را پسندیده، و بواقع هم سخنی درست است. اصولاً همیشه بهتر آن است که ساده و طبیعی رفتار کنیم تا آنکه بکشیم نکته سنج اما پر تصنع بنماییم. درست است که هنگامی که مهمانی سرزده به شام داریم و می خواهیم که او خوش و راحت باشد، چنان می نمایم که بجا و بهنگام آمده است، اما باز همان بهتر که بی تعارف و تصنع خاص او را به شام پذیرا شویم. در دادن هدیه ای، هر چند بی مناسبت خاص، گفتن همین که «اجازه بده این هدیه را تقدیمت کنم» نشانه محبت واقعی است. اما اگر رفتارت چنان نماید که از دادن هدیه ناخوشنودی یا دوست داری که گیرنده را هر چه بیشتر سپاسگزار خودسازی، چنان رفتار کن که پنداری تاوان باخت خود را در شرط بندی می دهی، گیرنده احساس ناخوشایندی پیدا می کند.

نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت

۲۳۲- مردم باید که خود را نادان و جاهل بنمایند. مردی را پسری بود با ظاهر بسیار مقبول، اما چون در حضور پدر در جمع به گفتگو می نشست، خود نشان می داد و با نقل سخن از کتابهای قدیم فضل فروشی می کرد. این پسر بسیار فاضل می نمود اما چه بهتر می بود که در حضور پدر به احترام لب فرو می بست.

وقتی عود نوازی را به خانه کسی فرا خواندند. تا جمع یاران در آنجا ساز و نوای خنیاگر دوره گرد را بشنوند. پس چون دیدند که یکی از خرکهای ساز افتاده است، میزبان گفت: «اگر کسی می تواند یک پایه یدکی بسازد و جا ببندازد» یکی از مهمانان که سیمایی

بسیار دلبذیر داشت گفت: «شما چیزی مثل دسته یک آبگردان در خانه دارید؟» و چون در او نگریستم، به دیدن ناخنهای بلندش دریافتم که او خود باید نوازندهٔ عود باشد. اما عود نواختن یک خنیاگر نابینای دوره گرد این چیزها رانمی خواهد. او بی گمان برای نشان دادن کاردانی خود چنین وسیله‌ای را خواسته بود، و این خودنمایی او بر من هم که به تماشا نشسته بودم گران آمد. در دنبال سخن، کسی از آن میان گفت که دسته آبگردان که از چوب کاج معمولی می سازند برای تعمیر پایه ساز هیچ به کار نمی آید. کوچکترین رفتار جوان - از خوب و بد - نیز نمودار شخصیت او تواند بود.

جوانمردی و لطف است آدمیت

۲۳۳- اگر راستی و رستگاری خواهی، بهترین راه آن است که در همه کار صادق باشی، همه مردم را حرمت نهی و سخن راکم و کوتاه آوری، همه کس، از زن و مرد و پیر و جوان - باید بکوشد که خوش سخن باشد، اما گفتار نغز از شیرین سخنی جوان و زیبا بیشتر به دل نشیند.

ناساز آمدن کارها و سرزنشهای دیگران همه از آن بار می آید که آدمی خود را در کاری شناسا و آزموده داند و دیگران را به چشم حقارت بنگرد.

تا مرد سخن نگفته باشد...

۲۳۴- چون کسی از تو چیزی پرسد که به گمانت هر کس باید آن را بداند، روانیست که با پاسخی بیراه ذهن او را درهم کنی، هر چند هم که پاسخ ساده دادن شاید که خامی نماید. باشد که او پاسخ سخن را بداند، اما می پرسد تا یقین یابد، یا مگر که جزئیات بیشتری دریابد. اما شاید که کسانی هم بر راستی در آن باره ندانند. نرمی و لطف در آن است که پاسخی درست و روشن دهی.

در نامه به دوستی چون از رفتار بیراه کسی یاد آوری، اما به اشاره و چنانکه گویی او همه چیز را می داند، نکته بر آن دوست نهفته ماند و او در تشویش گذراند تا به تو باز گردد و از چند و چون آن بپرسد. پس اگر هم از چیزی یاد کنی که بر سر زبانها باشد، باز شاید کسانی آن را ننشیده باشند و چه زیان که آن داستان و سخن را روشن و گویا بنویسی.

رفتاری چنان و به اشاره گذاشتن از سر سخن، همان از ناآمودگان برآید.

چو هر ساعت از تو به جایی رود دل ..

۲۳۵- هرگز در خانه‌ای که مسکون باشد بیگانه‌ای به هوس پای نمی‌گذارد. اما در سرایی که تهی است، رهگذران بی‌پروا وارد شوند، و نیز روباه‌ها و جفدها و دیگر جانوران آزاد از آزار آدمیان به درون آیند و آنجا لانه‌کنند و آشیان سازند، طنین صدا و شبه ارواح و هرگونه آثار وهم و خیال در آنجا شنیده و دیده شود.

در یک آینه نیز، از آنجا که خود نقش و رنگی ندارد، تصویرهای گوناگون بیرون از شمار افتد و هرچه در پیش رو آید باز نماید. اما اگر آینه رارنگ و نگاری از خود بود، شاید که چیزی دیگر را نمی‌نمود، زیرا که تنها در فضای تهی است که چیزهای بیرونی زود جایگیر شوند.

پندارهای عبث به هوس در دل‌ها مان درگذرند، زیرا که ما چیزی در سینه نداریم که به معنا بتوان دلش نامید، اگر سینه‌ها مان تهی نباشد، هیچ‌یک از این خیالهای پریشان به دل‌ها مان راه نیابد.

اگر درویش در حالی بماندی ...

۲۳۶- در (ایالت) تومبا جایی است به نام ایزومو که آنجا نیایشگاهی عالی به الگوی معبد بزرگ^{۳۵۱} ساخته‌اند.

پاییز بود و متولی آن محل به نام شی‌دا، با لقبِ فلان و فلان، این دعوتنامه را برای کاهن بزرگ شوءکای و کسانی دیگر فرستاد: «لطفاً برای نیایش به معبد ایزومو تشریف بیاورید، و ما را به صرف شیرینی برنجی مفتخر فرمایید». پس، میهمانان آمدند، و متولی مراسم نیایش را رهبری کرد و دل‌های جمع به نور عبادت روشن شد.

۳۵۱- نیایشگاه بزرگ ایزومو در سوی دریای ژاپن (شمال غرب) بود، و معبد یاد شده در این داستان نزدیک کیوتو.

پیکره‌های سنگی سگ و شیر^{۳۵۲} تزئین جلوی نیایشگاه از پایه چرخانده شده و پشت به هم ایستاده بودند. کاهن به دیدن آن به وجد آمد و همچنانکه اشک از چشمانش سرازیر بود گفت: «نگاه کنید، منظره‌ای عالی است! این شیرها به وضع غریبی ایستاده‌اند.» و رو به مردم کرد و افزود: «یقین که باید حکمتی در این کار باشد! ای مؤمنان، مگر شما از این منظره بهت‌انگیز حیرت نیاورده‌اید؟ راستی که چه بی‌احساسید!» همه اظهار شگفتی نمودند و گفتند: «راستی که چنین چیزی هیچ جای دیگر نیست، در بازگشت به پایتخت حکایت جالبی برای مردم داریم. عالیجناب کاهن که همچنان بر سر شوق بود به یک روحانی سالخورده شیتو که از سیمایش پیدا بود که دانای راز است نزدیک شد و پرسید: «یقین که باید سنت و دلیل خاصی باشد که شیرها در این معبد به این وضع ایستاده‌اند. می‌توانید لطفاً حکمت این کار را برایم بگویید؟» و مرد روحانی پاسخ داد: «بله، راستش این گستاخی کار آن پسر بچه‌های شرور است. حیا ندارند!» و با این گفته رفت و شیر سنگی را به وضع درست برگرداند و سپس از آنجا دور شد. هیجان کاهن بزرگ همه برای هیچ بود.

از نی بوریا شکر نخوری

۲۳۷- نمی‌دانم اینکه چیزها را باید از طول روی پایه جگنی^{۳۵۳} گذاشت یا از پهنا، بستگی به وضع آن چیز دارد یا نه. لوله‌های طومار نوشته را از درازا و موازی باریکه‌های جگن می‌گذارند و آن را با ریسمانی به نوارهای جگن می‌بندند. سانجو وزیر دست چپ گفت: «سنگ دوات را هم خوب است که از درازا بر پایه جگنی بگذارند تا قلم‌ها از روی آن نلغزد»، از سوی دیگر، خطاطان مکتب کاده‌نو کوآ جی هرگز نشده است که سهواً نیز قلمدان را در طول شیارها بگذارند، بلکه همیشه از پهلوی می‌نهند.

۳۵۲- کارا-شی شی (شیر چینی) و کوما اینژ (سگ گره‌ای) که امروز در جلوی نیایشگاههای شینتو نصب می‌کنند از سنگ ساخته شده و بعد است که بچه‌ها بتوانند آن را تکان دهند یا بچرخانند.

۳۵۳- یانای باکو میز یا پایه کوچک کوتاهی است ساخته شده از جگن با رویه‌ای مواج، که انواع خرده ریز را بر آن می‌گذاشتند.

آثارم از آفتاب مشهورترست!

۲۳۸- چیکاتومو، ندیم دربار، طوماری در هفت بند نوشته و آن را در ستایش خود نامیده است. آنچه او آورده همه از جزئیات سوارکاری است. پس من هم هفت داستان «در ستایش خویش» در زیر می‌آورم:

یک- روزی با گروهی از دوستان می‌رفتیم و به تماشا و تحسین شکوفه‌ها بودیم. نزدیک کاخ سایشو کوه دیدیم که مردی تند اسب می‌تاخت. من گفتم: «اگر او یک بار دیگر اسب را چنان بتازاند، حیوان می‌لغزد و سوار هم به زمین می‌افتد، باشید و ببینید». ما برجا ماندیم، و اسب باز تاختن گرفت، و چون سوار خواست بایستد اسب را در غلطاند و خود نیز در گِل ولای افتاد.

همراهان همه به درستی پیشگوییم آفرین گفتند.

دو- آن روزها که امپراتور کنونی، گودایگو^{۳۵۲}، هنوز ولیعهد بود، در کاخ ماده نوکوجی می‌زیست. برای کاری به تالاری که هوریکاوا، ندیم او، آنجا بود رفتم، جلد‌های چهارم و پنجم و ششم مکالمات کنفوسیوس پیش رویش گشوده بود و به دیدنم گفت: «هم اکنون والاحضرت در سرای خود خواست تا بیابد که این قطعه: «خوش ندارم ببینم که رنگ ارغوانی، شنگرف را از جلوه می‌اندازد» در کجا آمده است، اما هرچه در کتاب گشت، نیافت؛ پس از من خواست باز بگردم و آن را پیدا کنم، هنوز در جستجوی این قطعه‌ام». من گفتم: این^{۳۵۵} در جلد نهم در جایی به این نشان است» و او فریاد کرد «آفرین»، و همان دم کتاب را برداشت و نزد ولیعهد شتافت.

این حضور ذهن از یک کودک هم برمی‌آید، اما مردم قدیم به خردترین آگاهی و فضیلتی در خود احساس خوشنودی و تحسین می‌کردند. وقتی امپراتور گو-توبا از امیر تی‌کا پرسید: «آیا آوردن دو واژه سوده و تاموتو، هر دو به معنی آستین، در یک شعر نابجاست؟» و امیر پاسخ داد: «در قطعه معروفی چنین می‌خوانیم:

۳۵۴- امپراتور گو-دایگو در سال ۱۳۱۸ به تخت نشست. او در سال ۱۳۳۱ به اوکی تبعید شد و شاهزاده‌ای با نام امپراتور کوه‌گون تاجگذاری کرد. گو-دایگو میان سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۱۸ ولیعهد بود.

۳۵۵- در اینجا اشتباهی دیده می‌شود، زیرا که عبارت یاد شده در فصل هیجده از کتاب هفدهم مکالمات است.

پاییز آمده است	آکی نو نو نو
و سبزه‌ها به دشت و صحرا درموجند	کوسا نو تاموتو کا
گویی که آستین افشانند	هانا سوسوکی
چنانکه محبوبم بارها	هوئی دتیه مانه کا
به اشاره آستین مرا می‌خواند	سوداتو می‌یوران

پس چه ایرادی دارد؟

تی‌کا شرح این رویداد را با آب و تاب می‌گفت: «به برکت قریحه شاعری بود که این قطعه را به اقتضای حال در یاد آوردم. در واقع بخت مساعد آمد». کارنامه امیر کوجو کوره می‌چی بزرگ وزیر در گزارش او به امپراتور نیز بسیاری عبارتهای بی‌لطف در ستایش خود دربردارد.

سه - نوشته نقش شده بر ناقوس بزرگ کاخ جوه زایکوه را آریکانه کیوه^{۳۵۶} نوشت. یوکی فوسانوسون^{۳۵۷} با ساختن قالب خوبی آن را آماده ساختن می‌کرد که در این حال ملازم معبد، قالب را آورد تا ببینم. این طرح نوشته از قطعه زیر بود: «هرچند که تو شاید دور از شکوفه‌های این باغ باشی، اما صدای این ناقوس را که از رسیدن شب می‌گوید، یک‌صد فوسنگ دور از اینجا می‌شنوی»^{۳۵۸}. من گفتم: «به گمانم این شعر باید بر وزن یه‌آنگ - ته آنگ باشد، پس آوردن «ری» درست در نمی‌آید» و او گفت: «چه خوب شده که این را نشانت دادم! به من آفرین خواهند گفت» و چون نکته را از سراینده شعر پرسید، آریکانه پاسخ فرستاد: «اشتباه از من است. باید تعبیر یک‌صد ری را به چندین هانگ (منزلگاه دور) بدل کنی. اما یقین ندارم که این درست معنی بدهد، مفهوم آن روشن نیست».

چهار - وقتی همراه با گروهی بسیار از مردم به زیارت «سه‌برج» (در کوه هی‌بی) رفته بودم، و در تالار جوه‌گیوه در معبد یوگاوالوچی قدیمی یافتیم که (نام) «معبد ریوئوگه» بر آن حک شده بود. یکی از کاهنان در میان افتاد و گفت: «دانشمندان دیرزمانی است که کوشیده اما نتوانسته‌اند دریابند که این نوشته کارِ ساری است یا کوه‌زی». من در حال گفتم:

۳۵۶ - سوغامارانو آریکانه (۱۳۲۱ - ۱۲۴۹) دانشمندی برجسته بود.

۳۵۷ - فوجی وارانویوکی فوسا (در گذشته ۱۳۳۷) به سال ۱۳۳۱ همراه امپراتور گو - دایگو از کیوتو روانه تبعید شد. رویداد یاد شده باید در این سال بوده باشد.

۳۵۸ - این قطعه دقیقاً ضبط نشده، زیرا که کنکو همان ترجمه ژاپنی از اصل چینی شعر را آورده است.

«اگر این کارِ کوه‌زی باشد، پشت لوحه نقش مهر او را دارد، و اگر نوشته ساری باشد، امضا ندارد» پشت لوحه را لایه سنگینی از خاک و تار عنکبوت و پيله حشرات پوشیده بود، چون آن را رویدیم و خوب پاک کردیم، دیدیم که نام کوه‌زی با ذکر عنوان و تاریخ در آنجا بروشنی خوانده می‌شود. این کشف، تحسین همه را برانگیخت.

پنج - وقتی دوه‌گین فرزانه هنگام موعظه در معبد ناراندا چون نتوانست «مصایب هشتگانه»^{۳۵۹} را به یاد آورد، پرسید: «اینجا کسی می‌تواند بگوید؟» هیچ‌یک از شاگردان او آن را نمی‌دانستند، اما من از میان تالار آواز دادم: «این موارد چنین و چنان نیستند؟» و با این پاسخ، همه لب به تحسین گشودند.

شش - وقتی با عالیجناب کن جو^{۳۶۰}، کاهن بزرگ به دیدن ذکر و نیاز بر «آب مطهر»^{۳۶۱} رفتم. پیش از سرآمدن ذکر بیرون آمدیم و چون همراه نتوانست کاهن ملازمش را در شبستان پیدا کند، کاهنان دیگر را به جستجوی او به تالار معبد فرستاد، اما آنها پس از معطلی زیاد برگشتند و گفتند: «انبوه مردم در جامه یکنواخت همه چنان مانند هم‌اند که نمی‌توان او را در آن میان پیدا کرد» کاهن بزرگ به من گفت: «عجب دردسری است! خدا را ببین می‌توانی او را پیدا کنی؟» پس من به تالار برگشتم و دیری نکشید که با او بیرون آمدم.

هفت - در روز پانزدهم ماه دوم سال، دیروقت شب که ماه تمام تابان بود، به مجلس دعایی در معبد سیمبون رفتم. تک و تنها و آهسته از در پشت به درون خزیدم و سر به زیر انداخته گوش می‌دادم که، در حال، زنی خوش سیما و آراسته که بوی عطر و رخ و قامتش دل می‌برد، پیش آمد و در جلو مماس زانویم نشست، چنان نزدیک که عطرش مراد خود گرفت. این جوار را بیگاه دیدم و خود را کنار کشیدم، اما او پیش آمد و مانند بارپیش، و باز نزدیکتر، نشست. پس برخاستم و بیرون آمدم. چندی بعد خانم سالخوردی، ندیمه یک خانواده اشرافی، برایم از اینجا و آنجا می‌گفت، تا رسید به این حکایت که: «پیشامدی وادارم کرد که تو را بی‌دل و احساس بدانم. کسی از سردی تو هنوز رنجیده خاطر است» من پاسخ دادم: متأسفانه هیچ متوجه منظور تان نیستم»، و از سر این سخن گذشتم.

۳۵۹- مصایب هشتگانه بر این شمارند: اندوه و درد، لذت و خوشی، کنجکاوی و نهان‌نگری، فرودمیدن و باز دمیدن.

۳۶۰- کن جو سوو جو (۱۲۹۵ - ۱۳۳۰) پسر فوجی وارا نوکیموری (۱۲۴۹ - ۱۳۱۷).

۳۶۱- این مراسم به نام کاجی‌کوه‌زوئی در روزهای دوازده، سیزده و چهارده ماه اول در معبد شینگون برگزار می‌شد.

چندی بعد شنیدم که: آن شب که به مجلس دعا رفته بودم، آشنایی که در غرۃ خاصّ بزرگان نشسته بود مرا در میان جمع شناخته و نقشه‌ای برایم چیده بود. او خدمتکارش را خوب آراسته و سوی من روانه داشته و سپرده بود که «اگر دیدی کار خوب پیش می‌رود، سر صحبت را با او باز کن، و برگرد و به ما بگو که چه گفت و چه کرد. باید داستان خنده‌داری درآید!» پس دمی در راهم گسترده بودند.

درازئی شب از مژگانِ من پرس

۲۳۹- روز پانزدهم ماه هشتم و روز سیزدهم ماه نهم در تسخیرِ صورتِ فلکی لوء^{۳۶۲} است، و از آنجا که این صورتِ فلکی درخشندگی خاص دارد، این وقتها شبهای مطلوب برای دیدنِ ماه و لذت بردن از آن است.

با وجودت ز من آواز نیاید که منم

۲۴۰- راستی را که همان دل یک عاشق شیدا است که از نگهبانانِ پیشمار در دل کوهستان تیره (کوه کورابو)^{۳۶۳} نهراسد، و از پیش نگاهِ پرازارِ «زنانِ ماهیگیرِ ساحلِ مهجور» (کرانه‌شنیِ شینوبو^{۳۶۴}) نگریزد، و این قصه‌ها و غصه‌ها را دلدادگانِ هرگز از یاد نبرند. چه بی‌شور و

۳۶۲- صورتِ فلکی لوء، بخشی از برجِ حمل و یکی از بروجِ بیست و هشتگانه‌ای است که ستاره‌شناسان و جادوگرانِ ینگ - یانگ چین می‌شناسند.

۳۶۳- در اینجا از کوه کورابو یاد شده، زیرا که نام این کوه به معنی تیره یا سهمگین است. از ساحلِ شینوبو نیز به قرینه نام آمده است. شعر زیر شاهد این معنی است:

اوجی - هائنه	اینک ماهیگیران
کوروشی کی مونو وا	بر ساحل خاموشی
هیتو - میه نومی	تخته‌های نمک سرد ماهیها را می‌چینند
شینوبو نو اوژانو	هم اینان مگر توانند دید
آمانو تاکو هانا	که چگونه از فراق، ای محبوبم، می‌گیریم

۳۶۴- این تعبیر از شعر زیر، سروده شاعره‌ای به نام انونوکوماچی، آورده شده است:

و ابی توره با تنهای تنهایم

عشق‌اند اگر که برادر و پدر و مادر دلدادگان از سر و سر آنها اندیشه ندارند.
دیگر آنکه چون زنی بی‌یار و همسر و در فشار تنگدستی بگوید که «بر گذر نهر رویده است»^{۳۶۵} و بی تأمل به هوای پول، با هر مردی که بخواهدش وصلت کند، باشد که با کاهنی پیر و زشت روی یا روستا مردی ناهنجار؛ مگر که وصلت‌سازان از این «پیوند متناسب» داد سخن دهند، اما زن به خانه مردی رود که «بر او بیگانه باشد و او بر شوی بیگانه‌تر»^{۳۶۶}.
چه اندوه‌زاست این پیوند! اینان چه گفتگویی شیرین در میان توانند داشت؟ اگر آن دو می‌توانستند از ماهها و سالهای بیقراری و فراق یا دشواریها که در راه عشق از سر گذرانده‌اند^{۳۶۷} سخن گویند، قصه‌هاشان به سر نمی‌رسید. اما چون پیوند را کسی دیگر ساخته باشد، آنچه به جای این خاطره‌ها و قصه‌ها در میان است، احتمال ناسازگاری است.

اگر هم زن بسیار زیبا باشد و مرد پیر و زشت و فرومرتب، این یک مگر که زن را خوار بنگرد و بیندیشد که «مگر دختری به این قشنگی باید که زندگیش را (برای پول) با همنشین نزاری چون من تباه می‌کرد؟» و خود نیز هر بار به دیدن همسر جوان و زیبا از روی زشت خویش بیزار خواهد شد و حال او زارتر خواهد گشت.
مردی که در زندگیش هیچ‌گاه شبی در مهتاب مه گرفته^{۳۶۸} به انتظار یار نمانده و دمیدن

→ می‌وو اوکی - گوسانو	چون خزه‌ای لرزان بر موج آب
یه وو تائه‌ته	که از ریشه جدا شده است
ساسو میزو آره‌با	برگذار جویبار رویده‌ام
ئی - نان‌تو زو نومونو	و به هر جا موجم ببرد خواهم رفت

۳۶۵ - اشاره‌ای است به قطعه‌ای دیگر سروده سایگیو، کاهن.
۳۶۶ - این تعبیر اشاره به شعر زیر است:

چوکو با یاما	گرچه پیشه‌های انبوه
هایاما شیکه یاما	گذشتن از کوه چوکو بارا
شیکه کیره‌دو	دشوار می‌سازد،
اوموی - ایرونی‌وا	عاشق راستین از پای نخواهد ماند
ساوارازاری - کهری	و به هر سختی راه را به پایان خواهد بُرد

۳۶۷ - بخش پایانی این قطعه به سروده‌هایی از کتابهای ایسه مونوگاتاری و گن‌جی مونوگاتاری اشاره دارد.
۳۶۸ - بخش پایانی این قطعه به سروده‌هایی از ایسه مونوگاتاری و گن‌جی مونوگاتاری اشاره دارد.

صبح را در هوای ژاله بار خلنگ‌زار می‌کاگی به یاد نداشته باشد، چیزی از عشق نداند.

هر که بر خویشتن نبخشاید ...

۲۴۱- ماه تمام فقط اندکی پاید و زود رو به کاستی آرد. آن کس که به این چیزها دل ندارد مگر که تکیده شدن ماه را در درازنای شب نبیند.

ناخوشی بی‌درمان نیز بی‌امان پیش تازد تا تن را به کام مرگ اندازد. اما تا آنگاه که بیماریت چنان سخت نباشد که مرگ را پیش روی آری، همچنان دل به زندگی بسته داری و بقا را دایم انگاری و اندیشی که چون کارهای دنیا را به سر رساندی، در پی طریقت شوی و آرام جویی. اما باشد که آدمی در میانه کار بیمار گردد و هنوز منزلی به سر نبرده به آستانه مرگ رسد. اینک دریغ بر بیهوده گذراندن سالها و ماههای رفته سود ندارد. در بیماری با خلوص دل عهد می‌کنی که اگر این بار شفا یابی، و از مرگ جان به دربری، روز و شب آرام ننشینی و در انجام این یا آن مهم، سستی نورزی، اما بیماری بی‌امان پیش تازد و تو هوش و حواس را ببازی و دستخوش هذیان جان دهی. بیشتر مردم را حال چنین باشد، بیایید تا همه پیش از هر چیز و تا دیر نشده است دل به حقیقت نخستین مرگ و زندگی نهیم.

اگر پنداری که پس از رسیدن به آرزوها و هوسهای دنیا مجال بسیار خواهی داشت تا به «حق» پردازی، درخواستی یافت که هواهایت را پایانی نباشد. در این دنیای چون خواب و خیال، ما به کجا توانیم رسید؟ آرزوها و هوسها همه هوا و پوچ‌اند. باید بدانی که اگر این پندارها در سر و این هواها در دلت افتد، ترا از راه بیرون کند. پس در پی این هواها هیچ مرو.

چون که این تمنیات را همه یکباره به دور افکنی و به «طریقت» روی آری، آنگاه دل و جان و تنت، آزاد از هر بند و وسوسه‌ای، آرامش پایدار خواهد یافت.

بر آنچه می‌گذرد دل مَنه ...

۲۴۲- آدمی به تبع انگیزشهای رنج و راحت همواره دستخوش احساسات خوشایند و ناخوشایند است.

راحت و خوشی همانا در دوستی و دلبستگی است. ما هرگز در طلب آنچه دوست داریم از پای ننشینیم. بالاترین لذت نفس در نام و شهرت است. شهرت بر دو گونه است: نام و افتخاری که با کار و رفتارمان فراآریم، یا اعتباری که به مایه کارآمدیمان یابیم، دومین خوشی در عشق است، و سوم در زندگی خوب. آرزوهای آدمی بسیارند، اما هیچ یک به پایه این سه مطلوب نرسد. این هواها از وارونه دیدن زندگی برآید و درد و اندوه بی اندازه زاید. پس بهتر آن است که در پی آنها نروی.

ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

۲۴۳- هشت ساله بودم که از پدرم پرسیدم: «یک بودا چه جور چیزی است؟» و پدرم گفت: «بودا چیزی است که انسان به آن رشد پیدا می‌کند».

پس پرسیدم: «خوب، انسان چه باید بکند تا به بودا رشد پیدا کند؟» این بار پدرم جواب داد: «آدم با دنبال کردن تعالیم بودا به آن رشد پیدا می‌کند».

بار دیگر سؤال کردم: خوب، اما بودایی را که به مردم تعلیم داد، خود چه کسی آموخت؟»

و او پاسخ داد: «او هم از بودای پیش از خود یاد گرفت».

من باز پرسیدم: «اما آن بودایی که اوّل از همه تعلیم داد، چه جور بودایی بود؟» در اینجا پدرم خندید و گفت: «هان، خیال کنم که آن بودا از آسمان رسید، یا از دل زمین بیرون آمد».

و پدرم همیشه با شور و شوق برای همه تعریف می‌کرد: «این پسر با پرسشهایش مرا در تنگنا انداخت، و از جواب واماندم».

Yoshida Kenko

Tsurezuregusa

"Japanese Golestan"

Translated by

Hashem Radjabzadeh



***Institute for Cultural
Studies and Research***

Tehran: 1993